۲۱۸۹۶

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب یوسفیه

مؤلف محمد علی بن ابوالحسن [illegible]

مترجم / کاتب محمد کاظم بن محمد حمزه استرآبادی

شمارهٔ قفسه ۱۴۸۹۱

شمارهٔ ثبت کتاب ۹۰۲۹۶

[illegible]

رب وفقنی لاتمامه

بسم الله الرحمن الرحیم

باده وز نی که بدل غیر غم یار نبود ❁ کوی دل جز حرم یار وفادار نبود ❁
مدعی هیچ به بزم دل ما راه نداشت ❁ جز غم یار ببلا محرم اسرار نبود ❁
عشق در مصطبهٔ محفل دل داشت قرار ❁ عقل را جای بجز خانهٔ خمار نبود ❁
همه را بد نظر بکرم بادهٔ فروش ❁ از می عشق در این میکده هشیار نبود ❁
بادهٔ عشق همی بود بجام عشاق ❁ هیچکس از می میکده انکار نبود ❁
چشم یعقوب نمیدید بغیر از یوسف ❁ غیر از جلوهٔ کسی را بجهان کار نبود ❁
خوش مدیحی بحرم گفت ببیتی ❁ اگر چنین جز از سحر و نفار نبود
عشق آن روز بسر حد کمال انجامید ❁ که پدید عاشق و از زند و عیار نبود ❁
بجمال جمیل با سنایم که جلوهٔ حسن بی نظیر هم جلا بینه جز تجلی دو
یوسف مصری ظهور بود بخت یعقوب دیده از غیر او
بعاشت معوذ میل با زلیخا را در پردهٔ عصمت نگذ

بچون بحقیقت محمدی پوست یوسف مصر ولایت بجهانه
بجیان جز او دل شکسته طایر شوقش از دام تعلقات دو
جهانی رست لمؤلفه آن حقیقت هیچ میدانی که کیست ❁
وجه حق حب خداوند علیست ❁ یوسف مصر ولایت شاه
دین ❁ فخر عالم سبط خیر المرسلین ❁ اگر حسن محمدست را با
ظهور ❁ او تجلی سینهٔ ایجاد طور ❁ عاشقان آن امام
مؤتمن ❁ بود در آفاق هفتاد و دو تن ❁ سر بسر سرشته آب
مهر او ❁ حسن حق صبها و ساغر چهر او ❁ اغذا آن چهره
مهر آرزوست ❁ دیدن آن چهرهٔ مهر آرزوست ❁ مهر
او مهر و دل ما آسمان ❁ آسمان مهر حق در او عیان ❁ معنی
ذات چراند بر خافقین ❁ مهر مهر چهر شاه دین حسین ❁
اگر یوسف با هزار زنکی ❁ خواست اندر آسایش نکی
عصمت او کرد در یوسف ظهور ❁ زین سبب آمد در
ظلمت سوی نور ❁ بود ظلمت شهوت و عصمت ضیاء ❁
داشتند آن هر دو در یک خانه جا ❁ آن سراسر نور

بیرون کرده ۝ وبر ظلمت شد اتا انجا دو در کرده ۝ عروه شهر چنین
اورا زنجاه ۝ بر کشید و بعد تا ایوان جاه ۝ کاردانان
مهر او لقب بماه ۝ برد تا اخر رسید بندی بجاه ۝ چون
برون آورد دش از چه با تمیز ۝ بندگی آموختش با شد
عزیز ۝ کما قال ع فی دعاء العرفة یا مبیض الرکب
فی بلد القفر و مخرجه من الجب و جاعله بعد العبودیة
ملکا بعدای فصاحت کفتار انامی توم کرد تمامی احسن
القصص را از صورت و معنی و مجاز و حقیقت و آداب
شریعت و معرفت و حقایق اسرار پنهان و آشکار
و رسوم عبودیت و آیین سلطنت و علم فقاهت
و قواعد کهانت و سلوک سفارت و اصل عدالت
و رسم طهارت اشارات عشق و محبت و اسباب عصمت
و تعبیر خواب و رفتار ثواب در این خبر مندرج است در
سوره مبارکه یوسف از فصاحت و بلاغت و نظم
عبارت تمامی یادر این فقرات قلیله بالفاظ موجزه

ومعا

٥

ومعانی کثیره بیان فرموده اند **مؤلف** چون کلام وی چه
بکیر ثواب ۝ هست بی شک تالی فصل الخطاب ۝ وانست
کوهر او فشان حق بوده ۝ سنگ این کان مطلق بوده ۝ ای
فدای توهرجا بنای پاک ۝ ای شه اقلیم جان روحی فداک
بنده فرمان تو ایمانیان ۝ یوسف مصری شهنشاه جهان
یوسف مصری غلامی بدرت ۝ شاه جم آیین کینه جاکرت
آنکه دین حق از او دارد رواج ۝ آورد نزدش پادشاهان
تاج و باج ۝ ای خدا بر دشمنش منصور کن ۝ فتنه را از کشور
او معدوم کن ۝ اعنی زبده سلاطین زمان و مقاصد خواقین
دوران شکوة مصابیح دعوة مفتاح مقالید کنوز الکرم
بطاء ذات جمیلش جمال الصالحین و ثنای وجود وجود
معیلش آداب المتعلمین السلطان الاعظم والخاقان
الافخم السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان
ظل الله الملک الجبار فتحعلی شاه قاجار متع الله المسلمین
بدوام دولته **اما بعد** بر دانایان ارباب سخن که عاقل زمان شان

ان فروغ شمع کلام شان روشن است مکشوف نباد که اقل
ذاکیان سرور مظلومان امام حسین ع محمد هادی بن
ابو الحسن الشریف الشانیجی تغمدهما الله بجوار غفرانه
در آغاز جوانی دیده و ایام زندگانی مدتها بود عقل
را در جاه طبع انکند زر در انداخته عزیز مصر بندگی بودم بلکه
جز طریق دیار شهوت راهی نبودم کاهی مایل نیلغای صحبت
جوانان تارسا و زمانی طالب العشق تیتا طلبان نایاک
آمده بتابعت نادر طبع غیور را در ادراک مذمت بید
عقل مهجور و هواره بید لیل و در دنیا فی غفلت ذلیل بود
و در زندان جهان چه رنجها که کشیدم و از کیسه لوم خوش
چه محنتها که دیدم تا انکه بید کاری عشق بیغرض و دست
کاری یاری محبت سبط خیر المرسلین امام حسین ع خاسر نابیجی
دانکشتم و با اداییان آنحضرت پیوستم مدت سی سال زبانی
بذکر مناقب و مصایب آنحضرت کشودم و دقیقه از خالی
از فکر در ذریه نامرضیه آنحضرت نبودم تحفت تا لیفی که

بنا

بنا کردم کتاب لسان الذاکرین بود چون با تمام رسید
تحفه نا بکاه و هدیه درکاه شاهنشاه اسلام پناه
بودم و بتوسط وزیر دیوان قضا نشان شاهنشاهی
ملاذ الاطباء والانجاب میرزا عبد الوهاب خواین
عظیمه یافتم و خوشدل بسوی اهل خود شتافتم بر خود
کردم بانشاء سرور المؤمنین مشتمل بر ذکر احوال انام
آن امام اخیار مختار و شفا داد آن روز این نیز طرها بودن
رسانیدم و مورد اعطاف بیکران کردیدم پس از آن
شرحی بدعای عزیز مانوره از آنحضرت نکاشتم و مشغول
بمحامد آن وزیر عدیم النظیر داشتم بوان فراغ این کار
مشغول بنکاشتن تحفة الابرار شعر بر حقیقت آداب
نماز و شعور بمناقب ائمه اطهار و در سنه ۱۲۳۳
ثلاث و اربعین و ماتین بعد الالف از اداده سفر حج
فدای [illegible] انجوم یوسف صدیق را عزیز مصر خود
شنیدم و مصاحب شفقت و دستگاه دیدم چون دانستم

که مایه این اثنان امام اخیار است و پایه اش انسان مرحمت
آن بزرگوار شروع در بیان احوال سعادت مآل آنحضرت
نمودم و در هر فقره اثنان کریمی نیکو مصیبت سرود
منظومات ندم المؤلف تا بدانند اهل ایمان سر این ٥ یوسف
از او شد بعالم نامور ٥ سوره یوسف که آمد بر رسول
کرده قرآن برای این نزول ٥ این سخن با اهل معنی روشن
است ٥ کز حسین بن علی این احسن است ٥ در تفسیر
نسفی مذکور است که روزی حضرت رسالت در محراب
عبادت تکبیر و در بود ندیمین و یسار آنحضرت با امام
حسن و امام حسین علیهما السلام زینت داشت
بینش از حسن مجتبی چنین بود سبزی و صفا مقرون و بینش
از حسین شهید بکربلا زرد لرزان بجلهای گونا گون
شحون گاهی از لیعان نرای حسن زا بحر مذهاشا
مشام جانش بوی نیید و نمای ان انیشای گلوی حسین
شمیم و تخل و ستان بدماغ روانش میرسید یا اندک

حسن

حسن سبزی بستان احوالش بمافرقد یا اندیدن
حسین لاله زار آسا لش نزهت و نکهت میبود قضا
میگفت المؤلف ای تو اندر رتبه ختم المرسلین ٥ در یسار
تو همه اهل یمین ٥ خرمی از این دو نخل بار ور ٥ هر یکی
زینت ده بستان دین ٥ با تو سر خوش کر بنایم من ببین
باش خرم کر بنایم من بکین ٥ غم مخور از من بیارم رو بیحق
شاد نی از من کدام این چنین ٥ حضرت رسالت حسین
را میبوسید و میبوئید که ناگاه پیک رب جلیل
حضرت جبرئیل در رسید و سلام حق با رسول مجید
رسانید پس از سلام عرض نمود که یا رسول الله کدام این
از این دو فرزند دلبند را دوستر میداری حضرت
فرمود که هر دو درخت چمن رسالت و شاخسار
شجره ولایت نسلین علی مرتضی و قرة العین فاطمه زهرا اند
المؤلف گفت جبرئیل ای رسول الانام ٥ شادکام از فیض
تو عالم تمام ٥ که بگویم ابجد نادم در ضمیر ٥ بشنوی این خبر

عالم تلخ کام ٥ یا رسول الله مقرر چنین است و فرمان الهی این است
کز این فرزند دلبند تو حسن را جمله زهر جفا بپایند تا
هفتاد پاره جگرش از حلقوم فرو ریزد و حسین را بتیغ قهر
سر از تن جدا کنند تا خون حلق او خاک کربلا را فرو گیرد
حضرت رسالت ص فرمود که ای جبرئیل گناه فرزندان
من چه باشد که باین عقوبت مبتلا شوند و له گفت جبرئیل
ای تو معجز کائنات ٥ هست این از جلوهای حسن ذات ٥
عشق حق را در جهان این پایه است ٥ هر که میخواهد که عاشقان در عشق حق این پایه
این پایه را ٥ باید او آرد بکف این مایه را ٥ مایه اهل
وفای حق بلاست ٥ این بلا آماده اندر کربلاست ٥ انبیا
را آرزو این پایه بود ٥ سر بریدن در پی این مایه بود ٥
صاحب این دولت اندر خافقین ٥ کس نیامد غیر مهجور حسین
حسین ٥ پس حضرت رسالت ص از این خبر محنت اثر بمقتضای
رضا و شاکر و بصورت مضطر اما آن حضرت را
بمقتضای بشریت حزن بی پایان و اندوه نمایان

عارض

عارض گردید بنوعی که رخ سرور از غم گشت و سر تفکر به
جیب انکند پس جهت تسلی دل حقایق منزل آنحضرت این
سوره نازل شد المؤلف سوره کو مرهم زخم دل اهل صفاست ٥
صورت و معنی آن را در نظرها جلوهاست ٥ سوره
بیرا بر قرآن سراسر ایمانش ٥ سوره کش رمزهای عشق است
اندر آیهاست ٥ صورتش ذکر حدیث یوسف زندان
چاه ٥ معنیش ذکر عطایهای شاه کربلاست ٥ هر که باید
شمر اندر قرآن آیات را ٥ بر شهید کربلا او دل برای
گریه هاست ٥ مقصد از آن نقل حسین و ذکر یوسف شعاست ٥
ایخوشا آن دل که او آگاه از این ماجراست ٥ بسم الله الرحمن
الرحیم الر تلک آیات الکتاب المبین انا انزلناه
قرآنا عربیا لعلکم تعقلون یعنی منم خداوند که میبینم
و میدانم همه اشیا را و لطیفم و مقدم بر عباد این
کتابیست که واضح است معنی آن و سوره که ظاهر است
اعجاز آن و روشن کننده حلال و حرام است و تسلی

دهندهٔ قلب سیدا نام بدستگیر فرموده‌ایم ما آنرا
بلغت عرب تا شما فهم کنید و معانی آن برسید باید
دانست که چون این سورهٔ مبارکه مشتمل است بر عجایب
بسیار و غرایب بیشمار و محبت و عشق فراوان که
بیان احوال پیغمبرانست با اللهذاب پادشاهان آ
مذکور است مثلاً در احوال آدمیان ما شعرایست مکر
حیلهٔ زنان را مشغول بذکر مسافران و بازماندگان
معروف باحوال عالمان و عاملان صبر و قوله
کار اهل روزگار مبتنی توحید و عدل و نبوت
مرجع نقل معاد و رجعت و قیامت مجمع علم فقه
و تعبیر خواب منبع کارهای باخیر و ثواب صلوات
معرفت اهل وفات حقیقت کار محبان خدا **للمؤلفه**
صورت آن شرح حال انبیاست ٭ معنیش کربلاست
کربلاست ٭ عقل را ترتیب آن سرمایه است ٭ عشق را
تنزیل آن پیرایه است ٭ اقتباسش از حدیثم فراست

اقتباسش

اقتباسش وصف شاه کربلاست ٭ مطلب از آن وصف شه
مژدهٔ بابا مصر و کنعان هست نقل مستعار ٭ چون که رمز
نقل شاه کربلاست ٭ خود تسلی بخش قلب مصطفاست ٭
ای سرو جان با زآن بر وفا ٭ کز برایش وقت میگو یخدا ٭
قصه کوید حق به فخر عالمین ٭ تا تسلی یابد از قتل حسین ٭
کما قال عز وجل نحن نقص علیک احسن القصص بما
اوحینا الیک هذا القرآن وان کنت من قبله
لمن الغافلین یعنی ما میخوانیم بر تو بهترین قصها بوحی
کردن ما بسوی تو این سوره را بدرستیکه بودی پیش
از این از غافل شدگان باید دانست که غافل کسی
که چیزی را داند و بسبب چندان آن فراموش کند
چنانچه خاتم انبیا از درجات و کلمات عهود و
میثاق انبیا و اولیا عموما و امام حسین ع اطلاع
داشتند از روز الست بسبب تقیید بقیود بشریت
از نظر نیض منظر آن حضرت صورت آن محو شده بود

حق شد با واسطهٔ وحی و تنزیل بخواطر آنحضرت مهیا آورد
للمؤلفه اینکه گفتم شرح حال غافلاست ٭ اینکه میدانی
تو وصف جاهلاست ٭ هیچ میدانی که جاهل ای فتی ٭
انکه خود او هست غافل از خدا ٭ بلی غفلت مذموم غفلت
از خداست و خاتم انبیا از این غفلت مبراست حقا و ثم
للمؤلفه انکه دارد رو بسوی کوی یار ٭ در نظر نارد بغیر از
کردگار ٭ غافل از این عالم امکان بود ٭ جسم او جسم جهان
را جان بود ٭ مصطفی چون بود ما بر ملک جان ٭ صورت
از جسم شاید بر نهان ٭ خواست تا حق آرد بیاد
خواند بر او قصه را اهل روزگار ٭ قصه آغاز و انجام
عیان ٭ سوره رمز کار عاشقان ٭ صورتش مقرون
با آداب ملوک ٭ معنیش رفتار ارباب سلوک ٭ بطن بطن
بطن او نقل وفاست ٭ سرگذشت پادشاه کربلاست ٭
چنانچه در بعضی از فقرات دعای جوشن که از حضرت امام
حسین ع ماثور است عبارتی میفرماید که شرح آن

اینست

اینست که ای کسیکه فرستادی از برای یوسف در زمین
چاه بی آب و علف کاروان را بیرون آوردی او را از چاه
و کردی او را بعد از بندگی پادشاه مصر باید
دانست که کاروان عبارتست از قافله بلا که در
زمین بی آب و علف کربلا بیوسف مصر ولایت رسید
آنحضرت را از چاه عالم امکان بیرون آوردند بعد
از بندگی پادشاه مصر قرب ملک بیان کردید **للمؤلفه**
یوسفا رسیده در این روزگار ٭ بر در شه کرده ای غلام
اختیار ٭ بندهٔ آن خسرو مطلق شدی ٭ تاعزیز ملک
قرب حق شدی ٭ ای عزیزان یوسف را برادران بچاه
انداختند و قرین حرمان بد مهربان ساختند
بدنام معدود فروختند و بهای او را بجهر روند
بینوای انداختند آه آه یوسف بر سیکی افتاد و ما
او را بزندان فرستاد چون از زندان نجات یافت
او را حاصل گردید بدولت عزیزی و پادشاهی مصر رسید

امام حسین ع را در قادسی بی آب وعلف وبیجا ازوی
ترا محصور ساختند وبجا مذلت وکرفتاری وفتیا
انداختند آتش ظلم وکین افروختند وخیمه وخرکاه
اورا سوختند تا در زندان جهان بود کرفتار بلاهای
کران بود چون از زندان جهان نجات یافت بد
بارکاه قرب ملک دیان شتافت لمؤلفه یك حدیث
دیکر از او باز است ٥ نقل برهنه کردن پیراهن
یوسف را پیراهن از بدن کندند وبخون بز غاله
آکندند وحسین را پیراهن از تیغ جفا بدن دو خشد
ودلهای شیعیان را از آتش این جور ومحن سوختند
لمؤلفه چون ز یوسف بعد از این کویم سخن ٥ با غم جانکاه
در این انجمن ٥ یوسفا ورا کر غم بسیار بود ٥ یك
تن از اخوان بیوسف یار بود ٥ کفت خونش را نباید
ریختن ٥ خاك اندر سر نباید ریختن ٥ چون بچاه اندر
بافتی ٥ بر سر آنچاه بودی روز وشب ٥ می بمود از

مهر

مهربا او کفتکو ٥ کریها میکرد با احوال او ٥ شاه
مظلومان بدشت کربلا ٥ چونکه میشد کشته از
تیغ جفا ٥ چونکه تنها ماند اندر کیر ودار ٥ یك
تن تنها میان صد هزار ٥ راهی بجوی آن شه میبود ٥
سرکشی در دشت کین شمشیر بود ٥ دشمنان دین
همه در کین او ٥ خاك دشت کربلا بالین او ٥ همدمی
داشت اسمش غم هوادارش آه سینه پر الم دلسوزی
نغمهای بیکران یاور تن اشك دیده خون فشان
سرکشی شمشیر جور تیر است شیعه اکر یعقوبی خوانم
یوسفا ورا کرك در برابر شوند دید کر بوسفی کویم
موو دراین همه بلا ومصیبت نکردید اکر یحیی کویم او
در راه طاعت حق کیرزاد واکر ذکریا دانم هرچی
التجا بدرختی ننهاد خلیلش نخوانم کرانکه آتش نمرودی
نجات نیافت ذبیحش کویم کر از قربانکاه رهیی
نیافت ای شیعه مقام خلتش نمودند به او در منای

خواب دیدن یوسف ع

عشق قربان نمود در حید قربش کشودند طریق قربانه
کاه را بقدم سعی وجهد پیمود کفتند از صابرین نحکی
از بلا شنود کفتند از شاکرین واقف مقام رضا
وقضا بود سود حیات جمیع انبیا کردید وکسی
از اولیا بدرجه او نرسید اللهم اجعلنی من الباکین
والرائین فی عزائه وعزاء اولاده واصحابه رحمه الله

در بیان خواب دیدن حضرت یوسف ع ٣

کما قال عز وجل اذ قال یوسف لابیه یا ابت انی
رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی
ساجدین آورده اند که یعقوب را دوازده پسر بود
یوسف را که بحلیه جمال وکمال آراسته بود واز هر عیب ونقص
پیراسته صورت خالش از معنی خبر دادی وجمال معنوی از
صورت چهره کشادی واو را از همه فرزندان دوستر داشتی
ونظر تربیت براو کماشتی برادران را از آن رشك بر آتش
دل نشسته در اندیشه آن بودند که عکس مقصود آینه

تمام

ب

تمام رنجه کردند ودولت موجب زیادتی رشك ایشان شد
یکی آنکه در سرای یعقوب درختی بود که هر کاه وی را
پسری آمدی شاخی از آن سر زدی وبا آن بالیدی
وبزرك وقوی شدی تا هفت سال آن شاخ را بریدی
وبعوض عصا بآن پسر دادی وچون یوسف متولد
شد شاخی از آن درخت سر بر نیاورد لمؤلفه سرزند
شاخی بر بستان زان درخت ٥ چون بنود این لایق
آن نیك بخت ٥ انکه با این حسن واین خوب بوده
لایق آن شاخه طوبی بوده ٥ چون حضرت یوسف ع
هفت ساله کی رسید از یعقوب عصا طلبید
یعقوب ع متفکر کردید کر از آفرینش یوسف ع
دعی با و رسید که عصای یوسف ع را از ما طلب
کن یعقوب کفت ای یوسف عصای لایق تو بجهه
تو از خداوند تعالی طلب نمایم لمؤلفه کفت یعقوب
ای جمال تا ملاذ ٥ بهر تو خواهم عصا کرد کار ذ

خواب دیدن یوسف ع

آن عصای که بنشسته هیچ که ده پنج شاخ آن بباغ رسیده
پس یعقوب ع بمقتضای فرمان عمل کرده دعا نمود
وحق سبحانه و تعالی جبرئیل را فرمود تا عصائی از
درخت بهشت بجهت یعقوب آورد و از زبرجد که
این را بیوسف عطا کن تا عصای او باشد ولله حق
مهیا کرده این اسباب رشک ، تا بر آمد آنچه می آید
بشک ، بهر یوسف حق فرستد چون دلیل ، زان
دلیل آید اخوان را ذلیل ، چونکه اسباب حسد موجود
شد ، فطرت یعقوب شان مفقود شد ، آنچه اندر
فطرت یعقوب بود ، کاست از اخوان و بر یوسف
فزود ، زان فزایش شد حسد پیدا بلاه ، همچو شاه
دین در کربلاه ، آن فزایش شمع روشن شد براه
تا کرد بودش جانب معراج جاه ، سلم زندان جاه هستی
شد ، از چه و زندان ببزم شاه شد ، در دو دهه چند
یافت رستم بندگی ، شبکه دادش بدولت زندگی

القصه

القصه شبی یوسف در کنار پدر در خواب دید که
عصای خود را بر زمین فرو برد و برادران نیز
چنین کردند عصای یوسف بلند و برومند گردید
و سر بجانب آسمان کشید و عصاهای برادران
بحال خود بود که ناگاه بادی وزید و عصاهای
برادران را کند و بدریا افکند یوسف ع چون
از خواب بیدار شد و خواب خود را بر پدر بازگفت
چون برادران شنیدند تعبیر آن را یافتند که
مرتبه نبوت بیوسف قرار خواهد گرفت بر شك
و حسد ایشان افزود و روز بروز در رشک در فزایش
بود تا آنکه شبی دیگر در کنار پدر یوسف در خواب
دید که آفتاب و ماه و یازده ستاره او را سجده
کردند چون بیدار شد و آنچه در خواب دیده بود
با پدر تقریر کرد یعقوب ع از رشك برادران ترسید
و منع نمود قال یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک

خواب دیدن یوسف ع

فیکیدوا لک کیدا ان الشیطان للانسان عدو مبین
یعنی ای پسرک من خواب خود را با برادران مگوی
که مبادا حیله کنند در باب هلاک نمودن تو
بدرستیکه شیطان از برای آدمیان دشمنی است
آشکارا چون یعقوب ع از آن خواب مراتب بلند
و مقامات ارجمند میدید بجهت خوشنودی یوسف
گفت وکذلک یجتبیک ربک ویعلمک من
تأویل الاحادیث ویتم نعمته علیک وعلی
آل یعقوب کما اتمها علی ابویک من قبل
ابرهیم واسحق ان ربک علیم حکیم یعنی و همچنین
بر گزیند خدا ترا باین خوابی که دیدی کمال شرف و تفوق
تست بر برادران و بر خواهد گزید پروردگار تو
ترا بنبوت و فرمان فرمائی و پادشاهی و غیر آن
از امور بزرگ و بیاموزد ترا از تعبیر خوابها
و تمام کند نعمت خود را که آن نبوتست و نعمت دنیا

وآخرت

وآخرتست بر تو و بر فرزندان یعقوب همچنین
که تمام کرد نعمت نبوت را بر پدران تو ابرهیم
واسحق از پیش بدرستیکه پروردگار تو دانا و
راست کار است مؤلف بر آنست که اتمام نعمت
حق تعالی بر اسحق قرار دادن نور یوسف ع بوده در
صلب آن زیرا که یوسف مظهر جمال حضرت خلیل
و جمال الله خداوند جمیل آمد و اتمام نعمت حق تعالی
بر ابرهیم استقرار نور پاک و نیز تابناک شاهنشاه
لولاک در صلب پاک این پیغمبر کریم و خلیل عظیم
بود ولله نعمت حق گشت بر ایشان تمام ، از وجود یوسف
خیر الانام ، گشت اسحق از شادی سربلند ، کامد
اندر مصر دولت ارجمند ، شد خلیل از نامداری
سرفراز ، کو حقیقت آمد و یوسف مجاز ، اتمام
و اکمال نعمت حق بر رسول مجید و برگزیده رب
حمید شاه لولاک و باعث آفرینش آب و خاک

خواب دیدن یوسف ع

قرار و استقرار و تفویض از خلافت و وصایت آنه
حضرت بود بشاه ولایت علی بن ابی طالب علیه السلم
المؤلف اکر آمده است دین میدان او ◦ رهنمای خلق
من بدان او ◦ خاص فرزندی که دادش کرد کان
از شهادت در دو کیتی افتخار ◦ اعتبار عاشقان ری
دوست ◦ افتخار کشتکان عشق اوست ◦ سرفراز
سالار اصحاب وفا است ◦ در نهادش جلوهٔ حسن
خدا است ◦ نام او دانی که میکویم که کیست ◦ شهره
در عالم حسین بن علیست ◦ نامها دارد سراسر نکو
ذکر آنها نیست لایق بی وضو ◦ ایذ برادان بودن نام
آن مفخر انام را وضوی در کار است بدین آیین
که غسل آب زلال از جویبار علم و عمل بدست آوری
و اوریقی از ضمیر منیر اهل معرفت بر کنارهٔ آن زلال
کذاری یعنی خود را از کرد تعلقات نفسانی بشوئی
و دو ستهای دنیا طلبی را از احکام شرعی و آخروی

باله

15

پاك کنی پس عبارات از جهرهٔ شاهد عقل بکیری وقدم
بطریق ادب و اطاعت حق بنهی المؤلف پس بکوبی
نام آن سالار عجب ◦ آن زهد بستهٔ انبیا کیست ◦
نام او کر شد توانی تو بدین زبان ◦ تا بنکوئی متصل نه
داشتن ◦ تاکه خواندن تحت اهل نیاز ◦ چاکری
از آن امام سرفراز ◦ یوسف آیین باعشقان آی بتر
تا نکه یوسف شد از آن رهد چنین ◦ ایشیعر خدا
فتم که برتفعی از آنحضرت بیوسف تافت کرد لیت
و عزت سرمدی یافت والا از دولت عصمت محروم
وانروت عزت دور میبود ◦ القصه یوسف را چو بود
با این تیلک نام ◦ سیدی مر بنده کا تو را غلام ◦
نیستم من در سخن کفتن دلیل ◦ دارم از فضل خدا
اینك دلیل ◦ هکی بر تفاسیر دیده اید وانعلمای
اعلام شنیده اید که یوسف با اختیار از پدر جدا
میکردید چون پار ایجهای خود را دید ایل حیز

خواب دیدن یوسف ع

و تماشای سبزه کردید بیانه جهت رفتن بدشت
و با فسون بتماشای صحرا شتافت تا تلاوت بدید
دوری کردید و با کراه وارد چاه کردید و پس بقیمت
بغلامی فروختند و قبای بندکی بر بالای والای او
دوختند و با اختیار طالب صحبت ملوك کردید
و باوجود پادشاهی رسید المؤلف یك غلام می خواست
شاه کربلا ◦ او غلامی بود از اهل وفا ◦ شد خرید از
با اختیار ◦ نیز هستش یوسفا افتخار ◦ شوقت
غلام عابس بن شبیب شاکری بدان کیوم که چون مولای
خود را تنهای جان نثاری دید او بیشی کرفت
بخدمت امام همام و نخبهٔ اولاد خیرالانام آمد
معروض رای اقدس داشت که ای ابن رسول الله فداکی
تو شوم المؤلف ما را چه بندکان دیکر نیك نام کن ◦
انعام خویش را بمن اینعام کن ◦ مولای عین غلام
تو ومن غلام او ◦ ای خواجه مرحمت بغلام غلام کن ◦

پس

پس ملتمس اجازت حرب کردید و بسوی تمام رخصت
جهاد طلبید و بنا اینکه میدانست که بعد حجر تنها دوست
خواهد ماند روبمیدان کارزار نهاد و داد
مردی و مردانکی داد و از معرکهٔ کربلا رفیق کردانید
تا خود را بشهدای سعدا رسانید المؤلف یوسفا آیین
رسم بندکی ◦ در طریق بندکی پاینده کی ◦ هر که چون او
بیشت حق را بنده نیست ◦ در طریق بندکی پاینده
نیست ◦ حق طالب غلام بلا است ◦ که بمصرف کرد بدبخت
کربلا است ◦ شو تو با ما را بکوییت بنده کن ◦ در
طریق بندکی پاینده کن ◦ یك نظر کن سوی ما ای دری
از وفا ◦ ای بلای پادشاه کربلا ◦ تا عزیز مصر دنیا
شود ◦ تا نکر غیر از حق بود فانی شود ◦ همچو یوسف
در دو کون آید عزیز ◦ کرده از جان بنده اهل تمیز

در بیان تحمیل برادران یوسف ع در باب جدا ساختن او را از پدر و انداختن او را در چاه ◦

جدا ساختن برادران یوسف را

لقد کان فی یوسف واخوته آیات للسائلین
اذ قالوا لیوسف واخوه احب الی ابینا منا
ونحن عصبة ان ابانا لفی ضلال مبین اقتلوا
یوسف او اطرحوه ارضا یخل لکم وجه
ابیکم وتکونوا من بعده قوما صالحین آورده‌اند
که حضرت یعقوب را دوازده پسر بود یهودا و
روبیل و شمعون و لاوی و ریالون و یشجر و
نفتالی و جاد و اشر و بن یامین و یوسف و مادر
بن یامین و یوسف راحیل بود و سایر برادران
بعضی از خالهای یوسف بودند و چهار برادر
دو جاریه بودند یوسف در حسن و جمال و فضل و
کمال برتری داشت بر همه برادران کعب الاحبار
میگوید که چون صورت پیغمبران را بحضرت آدم
نمودند در طبقه ششم آسمان یوسف را دید
تاج نبوت بر سر و قضیب پادشاهی در کف

وردای

و ردای کرامت بر دوش هفتاد فرشته در برابر
و در طرف راست و چپ او نیز هفتاد فرشته ایستاده
بر تسبیح و تهلیل آواز برداشته درختی سبز که آنرا
درخت سعادت خواندندی با وی ایستاده بود
هر جا که او میرفت آن درخت با او حرکت میکرد و
آدم عرض کرد که بار الها این کیست ندا رسید
که شخصی است از فرزندان تو که مردم با وحسد برند
بسبب آنچه با و عطا خواهم کرد آدم گفت بار
خدایا با و چه خواهی داد فرمود خلق تمام ارض
آدم او را در بر گرفت و بوسه بر چشم او داد گفت
لا تاسف یا بنی وانت یوسف پس لقب کرد
او را یوسف نام نهاد آدم بود و در خبر است که آدم
دا اول خلقت و صورت و جمال یوسف بود و چون از شجرهٔ
منهیه تناول کرد آن حسن و جمال از او زایل
شد و بیوسف منتقل شد حسن یوسف بجدی بود

جدا ساختن برادران یوسف را

که [illegible] بود روی وی روز خوبی و شمایل او بدین
گونه بودی جعد موی فراخ چشم سرو قد بزرگ ساعد باریک
میان تیز بینی خورد دندان بر گونه داشتی خالی
سیاه و میان هر دو چشمش علامت نوری که چنانچه
ماه تابان است چون بخندیدی و سخن گفتی نوری
از دندانهای او پیدا میگردید و دیوار روشن
میشدی و چندان لطیف بود که اگر سبزی بخوردی
از پوست او نمودی و گفته‌اند که حسن را از جده خود
ساره مادر اسحق بمیراث داشت زیرا که ساره را
حق تعالی بصورت حور العین آفریده بود وله حسن
یوسف از جمال ساره بوده زین سبب چون کوکب
سیاره بوده ساره را این حسن از آن افتاده بوده
که یکی از پیغمبرزاده بوده بهتر از یوسف مخلوق خدا
زاده نظرات شاه دین حسین ه انکر ساره با همه
حسن و تمیز خواست باشد مادر او را کنیزه بلی

ساره

ساره اسحق را [illegible] حق خواست [illegible]
منصب ذبیح اللهی را بفرزند زهرا دادند آمدی
المؤلف یوسف و سلطان مظلومان حسین ه آن
سما آن آفتاب مشرقین ه آن بصورت از زلیخا
بود تاب ه این بمعنی از همه اهل ثواب ه صورت این
عزت رخساره ماه ه معنی این آفتاب اوج جاه ه
صورت و معنی آن و این بهم ه عقل گفتا آن حلال و
این قدم ه آن بصورت مصر را آمد عزیزه این بسیرت
ملک معنی را عزیزه هر یکی را گنج بیکرانه جا ه آن یکی
این بملک کربلا ه یوسف در مصر کوس عزت نواخت
و حسین در کربلا توسن عزت تاخت وله او بحق
جلوه گر از حسن دوست ه این بمعنی جلوه گر عشق وی
اوست ه حسن حق را از حسین آمد ظهور ه او تجلی
یوسف مظهر ذات طور ه آورده‌اند که در شب معراج
حضرت رسالت پناه یوسف را دید بشمایلی عجب

از یعقوب
جدا ساختن برادران یوسف را

ولطایف عزیب از حسن یوسفی تعجب نمود و از جبرئیل
سؤال فرمود که این کیست جبرئیل عرض کرد که این یوسف
مصری است اصحاب از حضرت رسالت سؤال نمودند از حسن
یوسف نسبت بسایر حسن پیغمبران فرمود نسبتش
تا بانست بسایر ستارگان آورده اند که معلم سبب
گرفتاری یعقوب بمفارقت یوسف شد یکی آنکه طعام
ترتیب داده بود و یکی از همسایگان درویش از آن
محروم ماند دیگر آنکه چون راحیل مادر یوسف وفات
نمود یعقوب جاریه خرید و آن جاریه را پسری
بود بشیر نام و آن جاریه را دایه یوسف قرار داده بود
یعقوب تمهید که جاریه یوسف را بر یمین گذاشته
و پسر خود را برداشته است یعقوب بشیر را از او گرفته
بر بازرگان مصری فروخت بجنایت آنکه جدا پسر خود را
بر پسر من مقدم داشتی آورده اند که آن بازرگان بشیر
را خرید بمصر برد و چون یوسف بپادشاهی مصر رسید
وهمه

وهمه خلق را بر بندگی خرید بشیر را از مقربان بارگاه
نمود در وقتی که پیراهن خود را بجهت یعقوب می
فرستاد حامل آن پیراهن بشیر را مقرر نمود چون
بشیر بحوالی کنعان رسید قریب بر بیت الاحزان
یعقوب عورتی را دید نابینا که میگریست و
میگفت دریغ اندیشه در پسرم بشیر نزدیک او آمد
و گفت ای عورت تو کیستی و باین گریه و اندوه از
برای چیستی گفت من کنیزک یعقوب اسرائیل الله که
واقعا این راهم پسری داشتم بشیر نام حضرت یعقوب
او را بیکی از اهل مصر بفروخت و مرا در آتش هجران
پسر بسوخت بشیر مادر را شناخت پیراهن حضرت
یوسف بر دیده صورتش او انداخت فی الفور دیده
او روشن گردید پسر را دید و خوشدل شد و هر دو
باتفاق بخدمت یعقوب آمدند و پیراهن یوسف را
بیعقوب دادند تا بدیده خود کشید و فی الحال دیده

جدا ساختن برادران یوسف را

کردید بشیر را شناخت و حق تعالی او را مجبر ساخت
که این همان بشیر است که او را بر بازرگان مصری به
فروختی و مادر او را در آتش حرمان پسر بسوختی ما
نیز بمکافات این تو را بیلای هجران یوسف انداختیم
و با تش حرمان فرزند گداختیم تا او را بسوی مادر
بازنیاوردیم تو را از دوری وصال یوسف سرور
نکردیم القصه چون برادران یوسف با و حسد بردند
با یک دیگر گفتند که پدر یوسف و بن یامین را
از ما دوستر دارد و حال آنکه ما مردان کار و شجاعانیم
روز کاریم و با همه این ترک داریم شیطان بعقوبت
مردمی خود را در نظر آنها جلوه داد و گفت بکشید
یوسف را یا او را در چاه بیندازید تا خالی بماند
از برای شما وجه پدر شما یعنی چون پدر او را نبیند
التفات و مخصوص بشما باشد اما باید دانست که
توجه یعقوب وجه الله بود بدانکه حق مستحق است
ی

کرا ثان چهارده معبد بان میکردد و این وجوه را از
عنایت حضرت وهاب در هر دو دست ایشان انبیا
جلوه هاشهود آمده نظم هر کجا آن جلوه‌ها یا بد ظهور ٥
گر بود در کعبه یا در کوه طور ٥ انبیا را بود سوی آن
بود ٥ غیر آن از چشمشان پنهان بود ٥ جلوه کرد در
چشمشان این جلوه گاه ٥ گر بنیند است یا در قعر
چاه ٥ چونکه یوسف ان پدر مهجور شد ٥ پیش از
چشمش از این دور شد ٥ تا نه بیند غیر وی ای آنکه
از نظر انداز این اغیار را ٥ شاه مظلومان که گوش
کربلاست ٥ منزل جاویدش اندر علیاست ٥ دیده
سر بپیند او را آشکار ٥ یک تن تنها میان صد هزار ٥
از نصیبش دیدها گریان شود ٥ مشکل هر کس از آن آسان
شود ٥ بود چون یوسف ز اصحاب بلا ٥ تافت بر
او نور شاه کربلا ٥ از پدر یک لحظه او پنهان نبود
هیچکه در منزل حرمان نبود ٥ با پدر بود ند او

روز و شب ۵ عین هجران بودشان وصل العجب ۵
قال قائل منهم لا تقتلوا یوسف والقوه فی
غیابة الجب یلتقطه بعض السیارة ان کنتم
فاعلین یعنی یهودا اگر شما را تاب او بیوسف بغیرت و از
خوف برادران با خوشی او مضطر بود گفت بکشید
یوسف را که خون بیگناهان ریختن خود را بآتش
دوزخ انداختن است بیفکنید او را در چاهی که
کاروانیان بر سر چاه نزول نمایند و او را بیرون
آورند و باطراف بلاد برند تا غرض شما بعمل آید
و یوسف از نظر پدر دور شود اگر مشورت من قبول
کنید مصلحت شما در این است پس رایهای ایشان
متفق شد بر اینکه یوسف را بچاه اندازند للمؤلفه
عقلشان چون یوسف اندر چاه بود ۵ طبعشان مایل
بزرق و جاه بود ۵ عقلشان در چاه طبع آمد ذلیل ۵
چون کند جاهل که ماند بی دلیل ۵ زشتی اندر چشمشان

زیبا نمود ۵ رشک اندر سینه‌شان جا نمود ۵
از خرد یکجا نکات غافل شدند ۵ بر جفای غافلان
مایل شدند ۵ ای خدا داد از جفای جاهلان ۵ جاهلان
کز حق اند ای غافلان ۵ غافل از حق اگر خصم اولیاست ۵
دشمن سر خیل ارباب صفاست ۵ هست او مطعون
خلق خافقین ۵ دشمن سلطان مظلومان حسین
اشقیان همچو یکی از برادران بود میگفت بکشید
یوسف را که ریختن خون او گناه عظیم است و صحرای
کربلا گروهی که ادعای قرابت با حضرت رسالت
مینمودند گفتند بکشید حسین را از برای خوشنودی
یزید پلید که خصم زنا و دشمن دین خدا بود محتشم
ای چرخ غافلی که چه بیداد کرده ۵ وز کین چها درین
ستم آباد کرده ۵ کام یزید داده از کشتن حسین ۵
بنگر که را بقتل که دلشاد کرده ۵ در فریب دادن برادران
یوسف علیه السلام حکم مخصوص خداوندیست که

دانای بینایی است که در کنعان بدن ایشان یعقوب
عقل و یوسف عشق را دلخواه دانا و دیده بینا داده
دانای آن را از کید اخوان نفوس شهوات آگاه
ساخته و بینایی این را در قعر چاه قرین اقبالی
لوای جاه کری برای او افراخته للمؤلفه عشق و یا عقل
چون پیوند داد ۵ پیر کنعان دل بآن فرزند داد ۵
بر از این فرزند دلبند پدر ۵ خود حسین مصداق
البشر ۵ عشق بینا عقل دانا را دلیل ۵ کعبه دین
ذبیح خند و خلیل ۵ نوح و ابراهیم از اهنا نامدار ۵ یوسف
یعقوب را استاد کار ۵ یوسف و یعقوب را بیخ و
محن ۵ نیع از اهنا در رحم و بیت الحزن ۵ آورده‌اند
که چون فرزندان یعقوب متفق شدند در رای
که از برای یوسف قصد نموده بودند نزد یعقوب
شدند و اندر سالوسی و چاپلوسی بیرون آمدند
و عرض کردند که ای پدر موسم بهار است و وقت

شکفتن شکوفه و ازهار دامن دشت و صحرا غیرت
جیب گلچین و یوسف گل بفراز گلبن افرنگ نشین
طبع جوانان مایل تماشا و میل کودکان بتماشای
سبزه و صحراست اگر چه یوسف را گنان بپدار هم
تماشا بهتر است اما خاطر برادران مایل است که
با ما بگل گشت صحرا خرامد و دوری با ما بصحرا آید
یعقوب را عجب صورت از فرزندان چنین
بخاطر رسید اما عجب معنی رمزی فهمید که
از وهم آن رمز بترسید با فرزندان گفت که
چنانچه شما را خاطر بتماشای سبزه و صحرا کشیده
من از دیدن گل رخسار یوسف بهجت و مسرت
رسد که از فقدان محزون میگردم از برای خاطر
پدر یوسف را بمن واگذارید و خود بتماشای
سبزه و صحرا خرامید للمؤلفه شما را دل اگر مایل بصحرا
چمن باشد ۵ نشاط من ز دیدن یوسف گل پیرهن

جدا ساختن برادران یوسف را

کر آغاز عشق و مقدمهٔ شوق است روآورده‌اند
کر خواست جو دعشق دیگار افروختن روی یوسف
آورده‌اند و با نواع بازیچها که چشم تماشا بینون نقش
وزیب داده‌اند تا اورا مایل بمطلب نموده‌اند و
صورت این معنی در ذرات ضمیر اهل بصیرت جلوه
نماست که چون در معنی یوسف را میل تمام بسوی
مقامات و مدارج بیغم در قرب محبوب حقیقی بود
و قبول این مطلب مقدمات ابتلا و ابتلا مقدمهٔ
این مدارج علیا بود تن بقضا درداده و مایل بمطلب
آنها کردید والکاملین بقا رقتان بیدوش فتن
بسوی تماشای دیگر میکردید مؤلفه بود بجو بیند
درین ره آشنا ه زیر نشیب آمد بدین مطلب رضا
کر بصورت سوی صحرا داشت رو ه بود در معنی
بان ره پیشواه صورت و معنیش بود از هم جدا
صورتش با عین معنی با خدا ه بود در ظاهر قرین عزو

جاه

جاه ه لیک در باطن دلش مایل بجاه ه آری آن
جاه است راه کوی دوست ه آن ره و مخصوص حق
ما را نکوست ه در طریقت سالکان را قعر جاه
خوشتر است از طارم و ایوان و جاه ه این نظیر حق
نا صحاب بلاست ه سلم معراج دولت کربلاست
کربلا جاهی که باصد احترام ه یوسف مصرو فا را شد
مقام ه آنکه بودند بافسون کوفیان ه تا کر آن
فتلش شوندی شادمان ه آنقدر ز کودنا جارالتجا
همچو یوسف شد بجاه امتحان ه حیف زد رحرصهٔ
دشت بلا ه کام حاصل کشت شد اورا زابتلا ه دریغا
صبق شد قربان دوست ه ایخوشا عشقی که او قربان
اوست ه شد بملک دولت و قرب عزیز ه این بود
آیین ارباب تمیز القصه یوسف بخواهش برادران
نزد پدر بزرگوار آمد و عرض نمود که ای پدر بزرگوار
مؤلفه هوای سیر صحرا هر پیدا شد نظر دارم ه بیندا نم

جدا ساختن برادران یوسف را

باشد ه نشاط سرو کل نو جوانان دلکش است
امثا ه کجا سرو کلی هر کز دمی یاد من باشد ه او نور
دیدگان شما بر عهد و یوسف را بمن واگذارید
کرما طاقت مفارقت او نیست برادران کر الکار یک
دیدند و فهمیدند که خاطر مبارک یعقوب را بنفی
از آنها نیست قالوا یا آبانا ما لک لا تأمنّا
علی یوسف وانا له لناصحون ارسله معنا
غدا یرتع ویلعب وانا له لحافظون یعنی ای
پدر ما چه چیز است از برای تو اینکه خواهانیم بنزد
یوسف را با ما در وسعت و فراخی معیشت و
خوردن نقلها و میوها و بازیها از تیر انداختن
دختر و مانند آن که ساعتی بنشاط بگذراند و ما
اورا نگاه بانیم از هر ضرری قال انی لیحزننی ان
تذهبوا به واخاف ان یاکله الذئب وانتم
عنه غافلون کفت یعقوب ع بدرستیکه من

عزیزیم

عزیزیم بانیکه شما ببرید اورا از نزد من و میترسم
از آنکه بخورد اورا کرگ و شما از او غافل باشید
مؤلفه بود ترسان حضرت یعقوب از کرگ قضاه
وعده را نسبتی که کرگ بپیدا یوسف خواه نیست
اکر میفرمود میترسم از و معلوم بوده کاو بعالم
خاصه اندر دشت غم اینکاره نیست قالوا لئن
اکله الذئب ونحن عصبة انا اذا لخاسرون
کفتند هر آینه اکر بخورد اورا کرگ و حال آنکه ما کروه
بزرگ بسیم تجاعیم بدرستیکه ما از زیان کاران
خواهیم بود ودر مقام اسرار بر آمدند یعقوب معنا
میفرمود چون از پدر ما یوس شدند نزد یوسف
رفتند و بنا زنجه و افسون طبع مبارک یوسف را
مایل برفتن صحرا نمودند بایدد دانست چون هوای
نفسانی و تسویلات شیطانی که بمنزلهٔ اخوانند
که یعقوب عقل را مطیع نمایند بجانب یوسف دل

چه سود ای ازین مطلب صبر دادم ۝ از آن میلی که دیدی
سرشته‌اند با آب هوس را این ۝ در این ره پابیچ
حسرت دو صد دیده در نظر دارم ۝ بجز فکر و تماشای
گل و ریحان در این بستان ۝ بجان مانند گرس در
این چنین میل کرده‌ام ۝ یعقوب از این خواهش یوسف
متفکر و متحیر گردید و از این کار دشوار درهم
نهید که بر زبان آن مجال ندانست اما چون یوسف
را مایل صحرا دید و سخنان فرزندان را شنید دل
بالای هجران نهاد و رضا بقضای الهی داد و در اقدام
هیئت و تدارک سفر یوسف برآمد نخست فرمود
تا سر و تن یوسف را شستند و موی عنبر بویش را
شانه زدند پیراهن حضرت خلیل را که جبرئیل از
بهشت آورده بود و در وقتی که ابراهیم را در آتش
می‌انداختند پوشیده بود تعویذ بر بازوی یوسف
بست تا او را از بلاهای سفر و خوف و خطرگاه

دارد

دارد پس یوسف را به برادران سپرد و فرمود بروید
در بیرون دروازه کنعان در تحت شجرة الوداع
بایستید تا من بیایم چون قاعده در آن زمان
آن بود که هر کس بسفر میرفت در زیر آن درخت مکان
می‌نمود زیرا اگر عاقبت کار آن مسافر بخیر بود
تحت آن درخت بنیکو و میمون بود اما آن درخت
بخشش از صبر تهی بود و شاخش از میوهٔ قضا برکش
اندوه بیشمار و بارش دردهای بسیار از بنیاد
محنت خورده و از نسیم شفقت باد و رشته محبوب
فرموده یعقوب آمدند و در آنجا قرار یافتند تا
یعقوب کرفتند و یعقوب جامهٔ پشمینه در پوشید
و عمامهٔ پشم شتری بر سر نهاد و عصا برداشت و
به بیرون دروازه کنعان گذاشت و فرزندان در
سایهٔ شجرة الوداع انتظار پدر داشتند و تخم
اندیشهای دور و دراز در دشت دل کماشتند

مقتضا میگفت ولد اکبر بود یوسف عقل را خوان فتنها
از سر یعقوب بر بودند و بردندش براه ۝ عقل کز
سر بیرون رود در دام نفس افتد اسیر ۝ گاه در زندان
کند ماوا و که در قعر چاه ۝ چون زچه آید برون
خود با عزیز آید قرین ۝ چون خلاص آید ز زندان
جا کند در تخت شاه ۝ چون عزیز مصر این سلطان
مظلومان حسین ۝ کز حجاز آمد برون در کربلا
زد بارگاه ۝ شد خریدارش زلیخای شهادت در
جهان ۝ سودها کرد او ازین سودا بعز و جاه
چون ز زندان بلا از کربلا آمد برون ۝ تکیه زد
شد بر بساط دولت قرب اله ۝ منقولست که
یعقوب هرگز بمشایعت برادران بیرون نیامده
بود اما بمشایعت یوسف تعجیل میکرد تا نزدیک شجرة
الوداع رسید فرزندان خوانچهای بر جستند و دست
و پای پدر بوسه دادند اما یعقوب یوسف را

در

در آغوش کشید و او را بوسید و بوئید و فرزندان را
کفت مرا معذور بدارید که بوی ابراهیم خلیل و
اسحق و اسمعیل را از او میشنوم پس کفت ای فرزند
امشب اکر در صحرا بمانی و بانتهائی بیم آنست که
در آتش فراق بسوزم و هزار شعله جان سوز در
کانون سینه برفروزم یوسف پشت خم کرده تا پای
پدر بوسه دهد پدر سر فرزند را برداشت و پیشانی
نورانیش را بوسید و کفت ای قرة العین من مرا در
کنار کیر و ساعتی در بغل من قرار کیر که کویند
که فردا بر سر من چه نوشته‌اند ای یوسف ترا چهار
وصیت میکنم اینها را بشنو و در خاطر نکاه دار
اول انکه خدا را بهیچ حال فراموش مکن که هیچ
در سفر و حضر از ذکر او غافل مباش دوم اکر بلائی
در ماندی یا بغمی افتی فضل خدا جوی سیم اینکه این کلمه را
بسیار بکوئی که حسبی الله و نعم الوکیل که جدت

ابراهیم خلیل این کلمه را در وقتی که افتاد در آتش انداختند
گفت مرو را آتش برد و سلام بر سید وصیت چهارم
آنکه ای پسر را فراموش مکن که من ترا فراموش نخواهم
کرد مؤلف این وصیتهای یعقوب است یاران باب
سوزها افکنده هر حرفیش ما را بر جگر ❁ یک وصیت
کرد سبط مصطفی در کربلا ❁ که آتش آسا افکند هر حرف
او بدل شرر ❁ زان وصیت حضرت زهرا در افغان
جان ❁ تا قیامت هست با راحیل و مریم نوحه‌گر ❁
زان وصیت انبیا یکسر ز آدم تا حبیب ❁ دستها در
با شر خدا از غم ببر ❁ زان وصیت حضرت یعقوب
میگرید مدام ❁ در بهشت جاودان با اهل بیتش
سر ببر ❁ از حضرت امام زین العابدین منقول است
که در صحرای کربلا پدر بزرگوارم بعد از شهادت فرزندانش
و برادران یکه و تنها ماند و از میدان گردید من
در بستر بیهوشی افتاده بودم که ناگاه دیدم که آمد

بزیر

بزیر و بالین مرا در آغوش کشید چون دیده گشودم
پدر بزرگوارم را دیدم که گیسوی کشیده بر بدن مبارکش
زده بودند مشابه مرغ بی‌نمود مؤلف آن صفای کعبه
دین دلبند آل خلیل ❁ داشت بر بالین من چون شاه
با جبرئیل ❁ آه عالم سوز او چون آتش وادی عیان
اشک عالم آورا شد آب نغمه نیل ❁ پس بر زبان آن سرور
بیمار برداشت دعای مبارک خود را بر روی
من گذاشت و فرمود مؤلف دلم چه یعقوب بای پسر
از وصل تو برداشتم ❁ یوسف خود را بزندان بلا
بگذاشتم ❁ طاقت شد کربلا کنعان من مصر توشام
کربلا و شام را کنعان و مصر انگاشتم ❁ دشمنان دست
جفا بگشوده و من تنگدل ❁ نیست فرصت ور نه
با تو گفتگوها داشتم ❁ ای جان پدر وصیت میکنم
ترا که چون به مدینه برسی سلام مرا به شیعیان من
برسانی و بگویی که من در راه رضای حق جان دادم

جدا ساختن برادران یوسف را

دست بر دهان الهی بنهادم تا شما را از آتش هجران یعقوب
حاصل شود بر شما باد که آب دیده خود را از من مضایقه
نکنید و زخمهای بدن مرا از آب دیده مرهم بگذارید
مؤلف دیده کو تا اشک از خون دل بغم بود ❁ اشک
آن بر زخمهای جسم من مرهم بود ❁ شادی او را ز حق
خواهم طلب کردن بحشر ❁ هر که را او دل ز غصه‌های من
پر غم بود ❁ دیده بر شما باد که چون آب خوشگوار بنوشید
از تشنه‌کامی من و فرزندان من یاد بیاورید و چون
بغریب بیرسی بنگرید ذکر غریبی و بیکسی اهل بیت من
کنید مؤلف تشنه کامی اگر بینید اندر اضطراب
یاد لعل من نمایید و بیاورید آب ❁ گر غریبی ابتر
بینوا بینید زار ❁ ساعتی باشید با او مونس از بهر
ثواب ❁ گر تیغ بینید تنها در میان دشمنان ❁ از من
تنها بیاد آرید و آل بو تراب ❁ گر بجسم کشته بینید
اندر خاک و خون ❁ یاد دعوی من کنید آندم که شد

از خون

از خون خضاب ❁ آورده‌اند که حضرت یوسف را
خواهری بود دینا نام در هنگامیکه برادران یوسف
را بصحرا میبردند در مهد عزت خوابیده بود در
عالم واقعه دید که گرگ یوسف را از کنار پدر
بیرون برد دینا به دهشت بیدار شد و گفت یوسف
در کجاست گفتند با برادران بصحرا رفت گفت
آیا پدرم او را اجازه داد یا نه گفتند بلی این سخن را
دست بر سر زد و برخاست و از عقب ایشان روان شد
و میدوید و مینالید و میزارید و میگفت مؤلف
این برادرها ببین کز بس جفا کاره‌اند ❁ داشت
گویم سر بسر که کند و یوسف خواره‌اند ❁ یا پدر
مکن با یوسف بکین با من بجو ❁ آل یعقوب از
چه یا رب در جهان این کاره‌اند القصه دینا
گریه‌کنان از دروازه کنعان بیرون آمد وقتی
رسید که یوسف و یعقوب دست در گردن یکدیگر

داشتند و میگریستند دنیا که این صورت را
دید بگریه اش افزود و میگفت وله جمال یوسف
دلخسته یا پدر کریم ٭ بعینه که برادرکه بشیر کریم ٭
سفر کرده و کریم ندیده دجله خون ٭ اگر وعده پیغمبر
بحر خون به بر کریم ٭ بیت اگر نه شود از من جدا نعمتی که او
تمام شب زغش زار تا سحر کریم ٭ پس دنیا دویده
خود را در مقدم یوسف انداخت و گفت ای برادر
تو را بخدا و بحق جهان سوگند میدهم که اگر تا جان تن
رفت مرا همراه خود ببر تا مانند کنیزان خدمت کار
تو باشم بهر جا که قدم گذاری آن زمین از برکات
قدمت بوسم و از دیده آب پاشم نظم آب آتش هر کجا باشد
منفعت از بهر تو ٭ اشک و آه من مهیا باشد اندر
آن مکان ٭ یعقوب را از کلمات دنیا گریه و
زاری افزود و یوسف بر حالت پدر و خواهر گریان
بود و دنیا خون دل از دیده میگشود وله یوسف

یعقوب

یعقوب و دنیا هر دو تن با صد نوا ناله میکردند
در آن دشت از وجد فغان ٭ گریه بر احوال آن آه زار ما
کردند زار ٭ از ملایک قدسیان و از فلک بر انبیا ٭
عقل گفتا با فغان چشم فلک هرگز ندیده ٭ در میان
مردمان از وجد چنین ماجرا ٭ آسمان نالید و گفتا
که نبینیم چنین ازین ٭ بعد ازین افزون ازین بینیم
بیشتر کربلا ٭ بیت آن زمان روزی که سبط مصطفی را
کوفیان ٭ میکشند از خواهر مظلومه اش زینب جدا ٭
آن زمان روزی که شاه تشنه لب ٭ میدهد جان در میان
تیغ و نیزها و تیغها ٭ آن زمان روزی که بنشیند
جسم پاک او ٭ یک هزار و چند صد و پنجاه پیکان جفا ٭ بیت
آن زمان روزی که سرهای سرافرازان دین ٭ میشود
از وجود دشمن بیغ از نیزها ٭ آن زمان روزی که
غوغای عظیم افتد بشام ٭ چون اسیران در آن شهر
آل مصطفی ٭ آن زمان روزی که بر تخت ستم آید یزید

پای تخت آن لعین زین العبا آید بپا ٭ آن زمان روزی
که زینب بر بساط آن لعین ٭ چه سرها پیش برادر بنگرد
از تن جدا ٭ بیت پس یوسف پدر و خواهر را تسلی داده
با برادران روبراه نهاد چون نزدیک شد که از نظر
پدر غایب شود یعقوب فرزندان را آواز داد
و گفت ای عزیزان پدر باز دیگر یوسف را نزد من
آرید تا دیدار او را سیر ببینم ایشان برگشتند
و یوسف را آوردند باز یعقوب یوسف را در
آغوش کشید و میگفت نظم گر تو میگویی که هجران
یم روزی بیش نیست ٭ دل گواهی میدهد خود روزی
چهل سال را ٭ بیت ولد بتربیت یعقوب شاهد بود با رنگ
زمان مساعدت یم روزی بیش نیست و علم نبوت
گواه بود که چهل سال ابتلای هجران است وله گر بخ
دید چنین که تو هرگاه کرد ننالم چرا ٭ از برای روزی
اندک زمان میگریست ٭ بیت با زهر یک از فرزندان

سفارش

سفارش نمود که البته رعایت یوسف را مرعی دارید
تا من در پای شجرة الوداع او را باز دو من باز آرید
تا باتفاق عجائز روم پس روبروی بیل کرد که ای تقدیر
تو برادر من مری و هم یوسف را بر خاله من سفارش
یوسف را بتو مجیء کایم روبیل قبول خدمت کرد و یوسف
پای پدر را بوسه داد و برادران او را بدوش بر
داشتند و رو به صحرا گذاشتند و همچنین چون
نزدیک شد که از نظر یعقوب پنهان شوند باز
آواز داد که عزیزان یوسف را بمن برگردانید تا یک بار
دیگر او را سیر ببینم چون یوسف را در مرتبه سیم
بسوی پدر برگردانیدند از هر یک برادران پیمان
دیگر گرفت و سفارش نمود در باب یوسف و گفت
من نخواهم رفت تا شما بسوی من برگردید
برادران یوسف را دوش بدوش یک دیگر نمودند
و رو بجانب صحرا نهادند تا وقتی که از نظر پدر غایب

جدا ساختن برادران یوسف را

این سخن را شنیدند گفتند آفتاب و ماه و
یازده ستاره که بتو سجده کردند یعنی تا تو را بجا
دهند اما یهودا ازین سخن شاد شد چون یوسف
را نزد برادران گذاشت سر در آستین کشید
آخر با من شرط کردید که یوسف را نکشید و پیش
و یوسف را در زیر بال حمایت خود داشت و
نگذاشت که برادران یوسف را بکشند اما
جمع شد رای شان که یوسف را نکشند و بچاه
اندازند مؤلفه نفس و کین مایل بالجهد بازی نمود
ایشان سفراست ه گرچه صدیق زمان و یوسف
پیغمبراست ه همان از اخوان زمان یوسف صفت
بازی بخورد ه کین حسد اندر نهاد هر که بینی مضمر است ه
از حسد عون شهی را اهل عدوان ریختند ه کان
شاه در آتش بند غم زمان بلاست ه یوسف
مصری ولایت شاه مظلومان حسین ه نیل

یش

شیرخون کرد و نوای تشنگی اش یاد داشت ه سبط ختم
انبیا که اندر عزایش جبرئیل ه با ملایک نوحه
گر بود آن امام دهر است ه ای عزیزان چه بیان نمایم
سرگذشت یوسف صدیق از تشنگی و گرسنگی
و محنت و مشقت و گرفتاری و تنهایی سرگذشت
سرور مظلومان امام حسین در بیابان طف کربلا
خصوص در وقتی که سکینه لب عطشان قطره آبی
بحلق تشنه من غریب رسانید که زود بلبان رسید
کز ان شدت عطش هلاک شوم در جواب آنحضرت
گفتند که ما سر آن داریم که خونت را بریزیم کی راضی
شویم که آب بحلق تشنه تو بریزیم مصرع پس گفت
آب و جوابش کس نداد ه لب تشنه کشته شد و
آبش کس نداد ه آب حلال است اما خود ندانان طلبید
که آن کیش گشودند گفت فرزندم علی اکبر بخنجر
بخنجر جورش زدند گفت نداد اسماعیلم خنجر صغیرش

جدا ساختن برادران یوسف را

شدند تخت دست به جای آستین بیرون
آوردند یوسف را بر زمین انداختند و طپانچه
چند بر رخسارش زدند و او را عذاب
تمام بر او انداختند و گفتند تا چند سخن تو را
بکشیم و از تو در اندیشه های خود و دور از تو باشیم
یوسف که این ماجرا را دید خروش بر آورد و گفت
ای برادران من چه کرده ام که با من این قسم ستم روا
دارید آخر با پدر قرار دادید که مرا بتماشا گاه
صحرا برید و بر بازیها و تیراندازی تماشا کنم
حالا سر فدا دارید این بود آن عهد و میثاق شما
با پدر هرچند یوسف این سخنان را میگفت بر
و عقب اخفای او هر دم یکی طپانچه بر رخسارش میزد
چون التجا بان دیگری می برد سیلی دیگر میخورد و در
بعضی آورده که تو مرا بادر دخیر خالق تو میکند
مرا بتو سپرده دو بیل متصل افکند و دست صفا

در

در آستین نکشید و همچنین او را میزدند و می
دوانیدند تا از بسیاری دوانیدن نعلین یوسف
گسیخت با پای برهنه بر روی خار و خاشاک می
دوانید و از هر یک آزاری با و میرسید تا آفتاب بلند
شد و هوا چون سینه یعقوب سوزناک شد
تشنگی بر یوسف غالب شد نزد شمعون آمد که برادر
شربه مرا که پدر از آب و شیر پر کرده است ای برادر
من بده که از شدت تشنگی هلاک گشتم شمعون شربه
را بیرون آورد و آب آنرا بر خاک ریخت یوسف گفت
ای برادر چرا چنین کردی گفت ما اراده آن داریم
که خون تو بر زمین بریزیم چگونه آب بتو دهیم یوسف
این را شنید از کشتن و خون ریختن خود بلرزید
و بجان خود ترسید و سر بسوی آسمان بلند کرده
عرض نمود که خداوندا بحق جدم ابراهیم و اسحق که برید
بر من رحم کن و مرا از کشتن نجات ده چون برادران

انداختن برادران یوسف را در چاه

کشیدند ولی ایعزیزان یوسف مصری بجانست
تا فراموشش شود آن ماجرا تا به بیند کیست
در صفهای عشق در طریقت مایل جور و جفا
تا بیاموزد که اندر راه دوست عاشقان
در میان راچیست صبر اندر بلا انداختن بر
ادران یوسف یوسف را در چاه از روی حسد
حمد مخصوص خداوندیست جلت عظمته که چاه
و جاه بیک صورت نگاشته کلک تقدیر
داشته و فلک و فلک را بیک وجه در کار
گاه صفحه رقم زد خامه قضا نگاشته که گاهی
یوسف صدیق را از قعر چاه باوج جاه رسانید
و گاهی عیسی مسیح را از فلک زمین بفلک
چارمین کشانند ولی لعل احمد مختار را اندر حجاز
در میان خلق ساز سرفراز هیچ میدانی
کجا باشد حجاز شهر قریب شام اهل بلاد

جانشین

جانشین مرتضی را در عراق سربلند آورد بابا
وفاق هیچ میدانی کجا باشد عراق کعبه
امید اصحاب وفاق هر که رو در او نهد زاهل
بقاست هر که در این شد ز ارباب فناست
این فنا و آن بقا بینک یکیست کی تفاوت
مستشان او اندکیست شبل او را در زمین
کربلا ساز را اندر دشت اعدا مبتلا تا که خون
از علی او در دشت کین دشمنان ریزند بر روی زمین
آن زمین را ملجاء شاهان کند مبدء حاجات
درویشان کند یوسف مصر آورد اینجا پناه
تا شود اندر جهان صدق جاه نگتا ذهبوا
به و اجمعوا ان یجعلوه فی غیابت الجب یعنی
چون برادران اراده قتل یوسف کردند
یهودا مانع شد و رای خود را که کردند باینکه
او را در قعر چاه بیندازند و اینجاه با صد اقوال

انداختن برادران یوسف در چاه

در سه فرسنگی کنعان بود و سر آن تنگ و ته آن فراخ بود
و هفتاد ذرع عمق آن بود ولی چه جا هی کس ندیده
قعر آن چاه طناب عمر از آن چاه کوتاه کلو خی گر
در آن چاه او فتادی پر از فرق بقعر آو اندادی
هر آنکس دیدا و را با تاسف چه سیل گو گریان شد
یوسف چه چاهی سلم معراج زندان در آن زندان
بی درجی نمایان ز لالی کاندر آن چاه بلا بوده چه
آب چشمه سار کربلا بوده شنیدم بود در آنچاه
سنگی که مریخی از آن بود دل خدنگی چه سنگی سخت
بود از دل سنگ ز آب چشم یوسف گشته گل رنگ
شهید خاک دشت کربلا بوده که بر آن خون سبط
مصطفی بوده چه گویم وصف از آن منزل تنگ که
پای خاصه ام زین راه شد لنگ پس برادران بی رحم
یوسف را بخاک ذلت کشیدند تا بسر آنچاه رسیدند
یوسف دست در دامن یک یک برادران میزد

ویدر

ویدر خود را شفیع میآورد تیر و غضب ایشان
بیشتر میکردید هر چند راه نجات می جست کیا محمد
از زمین دل آهنا بی رست اگر حضرت خلیل را شفیع
آوردی آتش غضب شان شعله ور تر کمیدی
و اگر اسحق را شمشیر قهرشان تیزتر میشدی یوسف
چون دید که آن بیرحمان از سر او نمیگذرند و نظر
رحمت باو نمیکنند مهلت خواست که تا دو رکعت نماز
گذارد گفتند که تو نماز را چه دانی گفت آخر پیغمبر
زاده ام بسیار با پدر در محراب عبادت ایستاده ام
یهودا که یوسف را باین حالت دید از برادران
مهلت ادای دو رکعت نماز طلبید و در خواست نمود
تا رخصت حاصل نمود که یوسف دو رکعت نماز
گذارد ولی هیچ میدانید ای ارباب راز در حقیقت
را نتیجه چه بود نماز در آن چاه بردن پناه اولیاست
سر و دیا کان علی مرتضی است ذاکر او را خواندند

انداختن برادران یوسف را بچاه

محکم بنیاد ه در کتاب مستطاب خود نهاده یوسف
صدیق را از ان الجاه سوده اخبیدای اهل صفاه
پس بصورت سوخته نار آمد و بمعنی ملتجی شاه اولیا
شد بعد از این بدر بزین منزلت هاد و زبان
بعرض حاجت کشاد تمام امر خود را بقبضه رضا داد
و بزبان حال میگفت الوفا ای انکر بهر غم فرو یا رتعد ه
بکشدکان بدیدار توئی ه درغم تو فرزند یعقوب
یعنی ه یوسف دل نهاد لذاد [illegible] تمام امر خود را
برضای تو گذاشتم و دل از غیر تو برداشتم پس چون
شان را از حضرت بی نیاز فارغ شد آن بیرحمان پیش
آمدند و گفتند که پیراهن خود را از تن بیرون کن یوسف
گفت ای برادران پیراهن را از تن من مکنید تا در چاه
من ساتر عورت من باشد و اگر بمیرم مردگان را کفن
باید چون آن بیرحمان در نظر داشتند که پیراهن
را از تن او بیرون کنند و بخون دروغ آلایند

دنزد

۳۵

دنزد پدر برند گفتند باید که البته پیراهن را از تن
برکنی و چون برهنه ماندی ماه و آفتاب و ستارگان
تو را عریان نخواهند گذاشت پس ایشان گریبان پیراهن
را گرفتند که از سر یوسف برکشند و یوسف بهر دو دست
پیراهن را گرفته بود آخر الامر بجبر تمام پیراهن را از
بدن آن سرو گل اندام کندند آه آه الوفا دو تن را کرد
عریان دست بیداد قضا آخر ه که بودند آن دو تن
بیشک از اولاد دو پیغمبر ه یکی از دوده یعقوب بن
اسحق کنعان ه یکی از اولاد ختم انبیا نور باره حیدر ه
یکی را پیرهن غرق عرق از گرم صحرا ه یکی [illegible]
او ز ضرب نیزه و خنجر ه یکی تا بدا [illegible]
بیرحمان ه یکی را [illegible]
یکی را [illegible] از بهر تن یوسف ه یکی را حضرت
زهرا [illegible] محشر ه پس بیرحمان چون عهد سست
خود آوردند و در ریسمان یوسف ببستند و او را بچاه

انداختن برادران یوسف را بچاه

فرو گذاشتند یوسف که میان برضای حق بسته بود
گفت ای برادران شما که با من هر جفائی را روا داشتید
من شما را وصیت چند میکنم اگر در حفظ آن کوشید
جامه منزلت بپوشید گفتند که وصایای خود بگو
گفت اول آنکه رعایت حرمت پدر را نگاه دارید
زیرا که او را از معاملات شما با من خبری نیست
میترسم که چون مطلع شود دعای بد در حق شما کند
و شما گرفتار [illegible] قضا و بلا آید [illegible]
و [illegible] گرفتار [illegible] شما نیست و این سخن را در وقتی
گفت که او را بچاه نگون سار نموده بودند و در وسط
چاه بود [illegible]
تا یوسف را از صدمه افتادن بچاه هلاک نماید
یوسف که این را دید مضطرب گردید و با خود گفت
که آه آه [illegible] از جان
برداشت که نا گاه از درگاه رب جلیل ندا بجبرئیل

رسید

رسید که یوسف را دریاب جبرئیل فی الفور خود را
بیوسف رسانید و او را گرفته آهسته آهسته
فرود آورد و بر روی سنگی که در قعر چاه بود قرار داد
پس بفرمان الهی جامهای بهشت در او پوشانید
و بال خود را بجراحات بدن او مالید تا بهبودی
حاصل نمود پس خطاب آمد که ای جبرئیل سه روز
در این چاه باش و مونس یوسف شو تا هجران پدر
[illegible] نکند جبرئیل عرض نمود بار الها اگر رخصت
دهی خود را بصورت یعقوب بر یوسف نمایم و تسلی
بخش خاطر او آیم ندا الهی در رسید که چنین کن پس
جبرئیل بصورت یعقوب در وجه مطلوب سر یوسف
را اندر زانو برداشت [illegible] گذاشت تا
بهوش آمد سر خود را در کنار پدر دید بهجت تمام [illegible]
او حاصل گردید پس هر دو دست خود را بگردن او
در آورد و آغاز شکوه و شکایت کرد و گفت ای پدر

انداختن برادران یوسف بچاه

بد کوار خبر نداری کر برادرانم چون مرا از نظر توقفا
ساختند چکونه دست ستم بر من دراز کردند
در پیش خود بچاه تنگم انداختند وطپانچه بروی زدند
بحبیلی من نواختند در پیش روی خود مرا بخواری
تمام میخوابیدند و هر یک اذیت دیگرم میفرمودند
بند نعلینم کسیخت وخون پایم برفت بین تخت پای
برهنه بر سر خاک وخاشاک مرا روان ساختند
چون طاقتم نماند بچاه تنگم انداختند بیکسی مرا
کرباز بر عوییدی بچاه محنت کشیدند دست
جفا در هیچ باب باستیلی نکشیدند تشنه شدم
از شمعون آب خواستم آب بر هام ریخت
وگفتند خون تو را خواهیم ریخت من التجا بر جبرئیل
بردم ونام اسحق وابرهیم بزبان آوردم یهودا بر
بر من ترحم آورد واکر او نبود رشته حیاتم را می کسیختند
مدوفدان بید بخونم را می ریختند ای پدر بجز احسان

بدم

بدم بین کر انبیاد آن برهان بنی رسید و ان
هر جا حق جوی خون روان کردیده آورده اند کران
حکایت یوسف دیوانهای چاه وسنگ وسیاه
ومنذلیک وتدبیان وا نفاح بغیران بفقان
آمد ند جبرئیل کفت ای یوسف بن یعقوب بخیم
جبرئیلم کر خداوند عالم مرا بجهت تسلی خاطر تو فرستاد
وامر کرده که تورا جز دهم که زود باشد که از حضیض چاه
باوج جاه رسیدی بر جای خاک مذلت بایوان
عزت قدم نهی برادران تورا نشناسند وچون
بشناسند غریق دریای خجلت وحریق آتش ندامت
آیند وَاَوْحَیْنَا اِلَیْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِاَمْرِهِمْ هٰذَا وَهُمْ
لَا یَشْعُرُوْنَ یعنی وحی کردیم بسوی یوسف بواسطه
جبرئیل که اندوهکین مباش که بزودی از حضیض چاه
باوج جاه خواهی رسید وبرادران را آگاه خواهی
کرد این بکارهایی که نسبت بتو کردند ایشان تورا

انداختن برادران یوسف بچاه

نشناسند بسبب علو جاه ورتبه تو لمؤلفه ای عزیز زاده
امتحان کار خداست ٭ کار او از کار دیگر ها جداست ٭
تا کر یوسف را نیندازند بچاه ٭ کی رهد او را نوید
عزو جاه ٭ تا نکردد در بیابان او ذلیل ٭ کی نماید
همدم او را جبرئیل ٭ تا نکردش دعفان کوی بپدر ٭
کی نهادیش افسر شاهی بسر ٭ انکر او رفت دیدار یوسف بچاه ٭
انکر او را بود افزون ابتلا ٭ عدل یزدانی بقدر او
فزود ٭ رتبه اش را نیز بالاتر نمود ٭ اوست الا
هر اهل بلا ٭ پادشاه کر سپاه کربلا ٭ اوست سبط
حضرت خیر الانام ٭ اوست آن کو یوسف مصر بر خلاف ٭
قرة العین شه بدر حنین ٭ یوسف کنعان قریش
حسین ٭ اگر از کنعان حجاز بکعبه حجاز آمد ولی
انجا مفر نیافت شد یعنی بصورت از مدینه بطحا
شتافت واز بطحا روی بساحت کربلا تافت لمؤلفه
کربلا او را نظیر چاه بود ٭ قرب یزدانیش همراه بود ٭

هرچه

هرچه عزان خلعت فضل خداست ٭ راستی از عاشقی
کوتاه بود ٭ کر بچاه وکر بزندان جاه داشت ٭ فضل
بود حق باو همراه بود ٭ یوسف از یخانزانش جامی
کشید ٭ زین سبب آمستی وحدت خواه بود ٭ یوسف او
هر دو مست یک شراب ٭ جامشان این آفتاب
آن ماه بود ٭ هان نکوبی این تفاوت عدلیست ٭
بود یوسف بنده واو شاه بود ٭ یوسف از ساغر ماه
باده بلا باید نوشید وحسین را انجام بهر شراب
ابتلا باید چشید زیرا که تابش ماه از پرتو نور
مهر است لمؤلفه پرتوی از مهر چون تافت بر او ماه شد
چون غلام در کر او کشت یوسف شاه شد ٭ وشمه
انجام این چون ریخت یوسف را بجام ٭ نا مدار کام
کار وعمرو در کاه شد ٭ تا از آفتاب عالمتاب مهر حسین
پرتوی بیوسف تافت در مصر عزت مکنت عفت یافت
وله سرای را کش نداند غیر اصحاب بلا ٭ یثبت امتحانا

در بیان بازگشتگان کنعان و آگاهی یافتن
یعقوب ع از فقدان یوسف علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعلنا من الصا
فی عزاء سید خیر المرسلین وصیّرنا فی مجلس عزائه
من الصادقین والباکین والراثین وادخلنا
فی زمرة التائبین واخرجنا من زمرة المکذبین
ولا جعلنا الله من قوم یتبعهم الغاوون وفی
کل واد یهیمون وجاؤا اباهم عشاء یبکون
قالوا یا ابانا انا ذهبنا نستبق وترکنا یوسف
عند متاعنا فاکله الذئب وما انت بمؤمن
لنا ولو کنا صادقین وجاؤا علی قمیصه بدم
کذب قال بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر
جمیل والله المستعان علی ما تصفون حاصل
معنی این شریفه آنست که بعد از آنکه برادران یوسف
را از پدر جدا کردند و بچاه انداختند از بیابان کنعان

نرفتند

نرفتند و یعقوب آن روز را تا شب در زیر
شجرة الوداع با دیدهای خونبار یوسف با انتظار
آمدن فرزندان نشسته گاهی حرف فضا
زبان راندی و زمانی حدیث غم انقضا ک
خواندی گاهی دیده را گفتی که نگاه بصحرا کند
و زمانی در اندیشه آنکه روزگار با او چه کند
تا روز بنهایت رسید و خورشید در نقاب
مغرب پنهان گردید و آفتاب طلعت یوسف
نقاب از رخسار نکشید جهان در نظر یعقوب
تیره و تار گردید با دیده گفت لیکن دختر برادران
بیامدند و ماه طلعت یوسف طالع نشد
و دم بدم آتش اضطراب یعقوب ع شعله ور
و دیده با آب تسلی آن را خاموش کردی
تا صبح دمید بدو و دختر بخواب و دل ایشان
بین اضطراب بود که آگاهی یعقوب بصورت

و خیالات چند بیافتاد و زبان بناله و نوحه
و چشم بگریه و زاری میگشاد و زمانی دیدها
بذکر سیمهای ماندن برادران بچه را تسلی
میداد و تا صبح گر آنک یعقوب فلک بدامان
سپید بخت و یوسف مهر جهانتاب از
افق طالع گردید یعقوب نیز از کلبه شرف
بصحرا بود بر آمد و با دختر نیک اختر دیده
براه فرزندان گشاد و چشم حسرت بطریق
وصال یوسف نهاد و یعقوب ع ساعت بساعت
اضطراب می نمود دم بدم بناشکیبی او می افزود
و بزبان حال میگفت مولف با هزاران درد
غم شب را بروز آورده ام ٥ این دل بی درد
از غم بروز آورده ام ٥ شمع روی یوسف
از چشم نهان گردیده من ٥ روز بی روی
آمد گیتی فروز آورده ام ٥ ای عزیز یعقوب ع

دیده

دیده در راه انتظار گذارد و گوش بکنج آمد از فرزندان
را بعد از آنکه یوسف را بچاه در آن شب
بر سر بنه قرار کردند و خواب بر ایشان غالب شد
وله بود ایشان را در آن وادی و خواب ٥
خواب چشم و خواب غفلت از صواب ٥ کانکه
میبودشان خواب دگر ٥ تا نمیبودی پدر را
اضطراب ٥ آورده اند که یهودی را در میان
ایشان برادران هوشیار بود و او را مانند برادران
از شراب غفلت مدهوشی نه یوسف را دوست
داشتی و دل از خیال احوال وی فارغ نداشتی
چون برادران را خواب در ربود تنها بر سر
چاه دوید و یوسف را آواز داد و گفت ای
برادر آیا در قید حیاتی یا در عالم ممات یوسف
آواز او را شنید گریان گفت که تو کیستی که از
درماندگان و بیچارگان احوال می پرسی

آگاهی یعقوب از فقدان یوسف

یهودا گفت منم برادر تو ای یوسف حال خود را
با من بگو که سینه ام از غم تو در جوش است و
دلم بهر اسرت تو در خروش یوسف گفت ای برادر
چه میپرسی از حال غریبی اسیری که از کنار دیده
دور و در قعر چاه رنجور است نه در روی
زمین از زندگان و نه در زیر زمین از مردگان
است یهودا از سخنان یوسف خروش بر
آورد و آغاز گریه و زاری کرد یوسف که
آواز گریه او را شنید اندک سکونی در دلش
بهم رسید و گفت ای برادر وقت وصیت است
نه هنگام تعزیت یهودا گفت ای جان برادر
بگو وصیت تو چیست یوسف گفت وصیت من
آنست که چون شام با برادران بخانه رسید
از بیکسی و غریبی من براندیشید و در وقت طعام
خوردن از گرسنگی من یاد آورید و چون

بامداد

بامداد از خواب بیدار شوید و جامه در پوشید
از برهنگی من فراموش نکنید و در وقت جمعیت
تنهایی مرا یاد آورید یهودا از شنیدن و
صدای یوسف بنالید و گریه او افزود
و از خروش و افغان یهودا آن بیرحمان از
خواب بیدار شدند و برخاستند و بر اثر
آواز رفتند تا بر سر چاه رسیدند یهودا را
بدان حالت دیدند گفتند ای یهودا این گریه
و زاری تو از برای چیست گفت از برای این طفل
غریب در مانده برادران او را ملامت کردند
و خواستند سنگی چند در چاه اندازند و
یوسف را بکشند تا قصد بکشند یهودا گفت
ای سنگدلان از این مرحله بگذرید و گفتگوی
چند در میان یهودا و اخوان شد آخر الامر
سنگی عظیمی بر سر چاه انداختند و روی بکنعان

آگاهی یعقوب از فقدان یوسف

آوردند بلی نور نبوت و نظرت یعقوب نگذاشت
که آلوده خون یوسف شوند والا از تسویلات
نفسانی و وساوس شیطانی نزدیک شد که
آن بیچارگان مردود حق و کافر مطلق شوند
باید دانست که حسد و رشک آنها اگرچه
مال و منال دنیوی نبود موجب قتل یوسف
و هلاکت آنها بود بلکه این رشکی بود که
بسبب قرب و بعد حق بیوسف داشتند ان
آن بود که محفوظ ماندند از آلایش گناهی که
توبه نداشت المؤلف بود این کار شنیع اندر
جهان ٥ کار اعدای امام انس و جان ٥ آنکه از
کین خون او را ریختند ٥ خاک عصیان بر سر
خود بیختند ٥ فوج جان ارباب بیداد جفا ٥ زادگان
از نسل اولاد زنا ٥ آنکه کو نا[illegible] بود ٥
انکه از دین خدا بیگانه بود ٥ کشت شاهی را

که اندر

که اندر خافقین ٥ خلق خواندش شه با تمکین حسین ٥
برادران یوسف که ریختن خون او را نامشروع
و ستم حق دانستند او را بچاه انداختند پیراهن او را
بخون بزغاله آلودند و روانه کنعان شدند نزدیک
بغروب آفتاب بود که بحوالی شجرة الوداع رسیدند
نزدیک بآن شجره که یعقوب و بنیامین در آنجا بانتظار
نشسته و دیده براه داشتند و در دل تصورات و
خیالات واقع و غیر واقع نگاشته که گردی در راه
پیدا شد یعقوب بنیامین را گفت ای نخل بلند اختر
المؤلف عجب گردیست پیدا در بیابان ٥ الهی گرد
غم بر دل نباشد ٥ اگر گرد غم جانکاه باشد ٥
غم هجران بسی مشکل نباشد ٥ بنیامین گفت ای پدر
عجب نیست که یوسف و برادران باشند یعقوب
گفت ای جان پدر نیک نیک بنگر دید یا چون نیک بنگریست
تا دیگر بیت لرزه بر اعضایش افتاد و زبان بواویلا

آوردند بلی بود نبوت و فطرت یعقوبی نگذاشت
که آلوده خون یوسف شوند والا از تسویلات
نفسانی و وساوس شیطانی نزدیک شد که
آن بیچارگان مردود حق و کافر مطلق شوند
باید دانست که حسد و رشک آنها اگر چه
مال و منال دنیوی میبود موجب قتل یوسف
و هلاکت آنها بود بلکه این رشک بود که
بسبب قرب و بعد حق بیوسف داشتند آن
آن بود که محفوظ ماندند از آلایش گناهی که
توبه نداشت مؤلف بود این کار شنیع اندر
جهان ❁ کار اعدای امام انس و جان ❁ کر از
کین خون او را ریختند ❁ خاک عصیان بر سر
خود بیختند ❁ فیجان ارباب بیداد جفا ❁ زاد گان
از نسل اولاد زنا ❁ آنکی کو نادعش خاین بوده ❁
انکر از دین خدا بیگانه بوده ❁ کشت شاهی را

کاندر

کاندر خافقین ❁ خلق خوانندش شه پاکان حسین ❁
برادران یوسف که ریختن خون او را با عشیرید
خشم حق دانستند او را بچاه انداختند بی اهل دلها
بخون بزغاله آلودند و روانه کنعان شدند نزدیک
بغروب آفتاب بود که بحوالی شجرة الوداع رسیدند
نزدیک بآن بشتر که یعقوب و دینا در اینجا بانتظار
نشسته و دیده براه داشتند و دل بتقولات و
خیالات واقع و غیر واقع نگاشته گردی و دوده
پیدا شد یعقوب بدینا را گفت ای دختر نیک اختر
مؤلف عجب کردیست پیدا در بیابان ❁ الهی کرد
غم بر دل نباشد ❁ اگر گرد غم جانکاه باشد ❁
غم هجران بیی مشکل نباشد ❁ دینا گفت ای پدر
عجب نیست که یوسف و برادران باشند یعقوب
گفت ای جان بدمیلک بنگر دینا چون نیک نگریست
نادبکریست لرزه بر اعضایش افتاد و زبان بواویلا

و زبان را کشود یعقوب گفت ای دختر که من تو
چند که کریان شدی دینا گفت ای پدر اخوان آمدند و لیکن یوسف
با ایشان نیست مؤلف نیست یوسف در میان ایشان ای پدر ❁
هست ما را خاک از این غم بر سر ❁ آسمان شد میان
با اختران ❁ ماه تابان نیست در آن آسمان ❁ من
از این افتاده ام از غم بتاب ❁ کاندر چشم نهان
آن آفتاب ❁ یعقوب که این سخن را شنید مضطرب
و پریشان حال گردید بی اختیار دست حسرت
بر سر نهاد و لب از دیده گشاد و گفت مؤلف آنچه
میترسیدم از آن یافتم ❁ آتش شود دیده بر دل تافتم ❁
جامه کز رشته جان دوختم ❁ در بر نا کرده خود
بشکافتم ❁ ای دختر نیک نظر بما و بیا لای تپه
را تا حقیقت معلوم شود دینا بسوی بلندی
دوید نعره کشید که ای برادران یعقوب بیدل
شما در این مکانست بسوی او آیید چون

فرزندان

فرزندان را نفتند که پدر ایشان در اینجاست دست
بر سر زدند و چون خروس سحر خروش بر آوردند یعقوب
که یوسف را در میان ایشان ندید و آواز گریه و فغان
ایشان را شنید سراسیمه گشت پایش از رفتار
و زبانش از گفتار بازماند گفت ای دختر این چه فغانست
و این چه چیز است که خون از دیده میگشاید و آتش
از سینه بیرون میآید که ناگاه صدای وا اسفاه
علی یوسف بگوشش رسید فالقوه بیهوش گردید
دینا که این معامله را دید فریاد برکشید که ای
برادران بشتابید و پدر را دریابید که کار از دست
اختیار ما بیرون شد پدر ما بی مدهوش افتاد
و چون ایشان بشتاب آمدند پدر و خواهر را بیهوش
یافتند بیشتر بخروشیدند و فریاد برکشیدند و دیدند
دویدند و سر پدر را بدامان گرفت و دست بر دهانش
او گذاشت که معلوم نماید که نفس او باقیست یا نه

تمام خاطر آوردند چو سر برادر بیکریست و زار زار
بیکریست المؤلف نطق من و در ذکر حال زینب است
روز ما را تیره کی مثل شب است خاصه میکوید
دینا روح غم زانکه او از بهر یوسف در تب است
بر سر بالین یعقوب حزین تا سحر از شب بیا ربّ
یا ربّ است چون صبح شد یعقوب بهوش آمد
کفت من در کجایم کفتند در بیت الشرف بنوت
کفت یوسف کجا است برادران یوسف خون ترب
آوردند کفتند ای پدر بدرستیکه ما رفتیم بصحرا
و میدوی کرفتیم از یك دیکر بتیر انداختن و دویدن
و یوسف را نزد متاع خود کذاشتیم پس خورد او را
کرك و نیستی تو که باور کنی قول ما را اکرچه هستیم
ما راستکویان و آوردند پیراهن خون آلود یوسف
را که بخون کوسفند آلوده بودند نزد پدر نهادند
چون یعقوب سخنان ایشان را شنید و پیراهن

خون آلود یوسف را دید باره دیکر بیهوش افتاد
دینا زبان بنوحه و افغان کشاد و دست بفرق
مبارك پدر نهاد و چون قطرات اشکش بر رخسار
پدر بارید کوئی یعقوب دیده کشاد و فرمود
من در کجایم کفتند در سرای خود میان فرزندان
کفت یوسف من اینجاست کفتند نه فرزندان دیکر
هستند کفت المؤلف کل نکوید همه هست یا ربّ
چه سود پس پیراهن یوسف را طلب کرد و بوئید
و آهی کشید و بیهوش شد چون بهوش باز آمد
پیراهن یوسف را بر روی خود انداخت و چندان
کریست که روی مبارکش از خون پیراهن سرخ شد
المؤلف سرخ رخسار یعقوب و شنو لولاك را ها
را ندا از پیراهن پاك دو روح آن یکی روحی که
عریان ماند اندر قعر چاه آن یکی روحی که او شد
کشته در رکن سجود آن یکی روحی که از کنعان

کفت ای برادران دیدید که برادر را بچاه انداختید
و کار پدر را ساختید و مورد ملامت خلق و غضب
آمدید و موقف تعرض اشنا و بیکانه شدید بین
نعره و فغان و کریه کنان پدر را بر داشتند بخانه آوردند
و آن حضرت را در فراش خوابانیدند و در اطراف
او حلقه زدند و دینا کاهی زینب وار بر برادر و
کاهی بکریه ابتدای پدر میپرداخت و میکریست پس
هوش پدر چون بهوش میآمد و پدر را چنان
میدید و یوسف را در آغوش او نمیدید خروش
وا اسفا و واحزنا بر میآورد و میکفت ولدا ای
جمال پدر شام تا سحر کریم برای یوسف کو کشته
کریم سفر تو کردی و من در وطن غریب صفت عجبا
دل یعقوب بی بصر کریم اما دینا از هجران یوسف
چشم از دنیا پوشید و بر سر بالین پدر میبالید
بنوعیکه روز کار هیچ دختری را بر پدر هیچ

خواهری

خواهری را بر برادر باین نوع نالان ندید المؤلف
یکی از کجا کس چه دینا بر برادر نوحه کر ماند مبغی ارزند
محزونتر بر سلطان مظلومان دو خواهران برادر
نامور کشتند در عالم یکی در کربلا و دیکری در
خطه کنعان یکی را هجر جانکاهی قرین کردند و
کیتی یکی را داغ دلسوزی عیان کردند در دوران
یکی بشنید اندوه برادر را بصد حسرت یکی چشم
برادر را بخون بیند غلطان آن ای عزیزان
دختر یعقوب شنید که برادرش را کرك خورده است
درد دل بینا لید و آخر الامر بوصال برادر رسید
زینب مظلومه دختر شاه مردان دید که او فزون از
صد هزار دشمن خونخوار برادرش را چون کرکان
در میان کرفتند و هزار و هفتصد و پنجاه زخم بر بدن
شریفش زدند و سرش را بدوازده ضربت از بدن
جدا کردند و بر نیزه جفا نموده در مجلس یزید بجای

ﺧﻮ

نشانه بعیم مهر در آن وفتوحت ه زایشا قبال یتغا
بر فراخت ه بهر اسماعیل و قربانش ساخته ه یوسف
صدیق آن زیبای جاه ه کید اهل کینه افکندش
بچاه ه رفته بیرون آمد آن بیرون از چند ه تا که
کرده صاحب بخت بلند ه عشق چون زد خیمه
در دشت بلا ه یوسف مصر وفا ز اکشت چاه ه
یوسف مصر وفادار کربلیت ه شاه مظلومان
حسین ابن علیست ه آنکه آمد جان او حق را فدا
در منای پر بلای کربلا ه وانشا چون شبان گاه
فرزندان یعقوب متفکر و منفعل نزد پدر آمدند
یعقوب گفت ای فرزندان اگر یوسف چنانست
که شما میگوئید و او را گرگ دریده آن گرگ را
گرفته نزد من آورید تا صدق قول شما را از آن
معلوم کنم ایشان گفتند چنین کنیم روز دیگر روانه
صحرا شدند و گرگی را گرفته و بستند و تیغ بدو

آوردند و گفتند ای عزیزان هست اینکار شگفت ه
گرگ یوسف خواره کو کیدا گرفت ه گرگ هم انکار
شان انکار داشت ه نفسشان از بس بکین اصرار
داشت ه چون آن گرگ بیچاره را که گرگان یوسف خواره
با دست و پای بسته نزد یعقوب آوردند که این آن
گرگ است که یوسف را دریده یعقوب چون آن
گرگ را دید گریان گردید و فرمود تا دستهای
او را گشودند و پیش یعقوب آوردند یعقوب
گرگ را نزد خود طلبید و فرمود ای گرگ منم رسول
خدا چرا شرم از من ننمودی و نخجه پیغمبر یوسف
من کشودی با ذن حق تعالی آن زبان گرگ برو آ
شد و به چنین ادب گذاشت که یا اسرائیل الله
قسم بموی سفید تو که خوردن گوشت فرزندان پیغمبرا
بر ما حرامست و این تهمتی است که فرزندان تو بمن
زده اند یعقوب گفت ای گرگ از کدام دیاری و با

بهر آمدی غریب ه آن یکی رو دیدی عزیز کشو عیب
نمود ه آن یکی پیراهنش رنگین ز خون کو سفند ه
وان دگر زآن خون که از شریان او شمر کشوده بلی
سرخی رخسار یعقوب ز خون دروغی بود که
پیراهن یوسف را با آن آلوده و سرخی رخسار
شاه لولاک از خون بود که از شریان حضرت امام
حسین تم کشودند سرخی رخسار یعقوب را باب
توان شست و سرخی رخسار شاه لولاک دریاها
عفو و اغماض حضرت رب العزة از گناه عاصیان
است پس یعقوب چون بنیک پیراهن را نگریست
و هیچ جای او را پاره ندید گفت عجب گرگی بوده
که یوسف را خورده و پیراهن او را آسیبی نرسانیده
ای عزیزان نه چنین است که شما میگوئید بلکه آراسته
شده است برای شما نفسهای شما و اسان گردیده
در چشم شما کار بزرگ که عبارت از هلاک یوسف

بیان سخنان یعقوب فرزندان را انفعالی دست داد
روز دیگر که همه گاه گوسفند رفتند و با یک دیگر گفتند
که باید تدبیری نمود که پدر را تصدیق قول ما اعتقاد
حاصل شود بعضی گفتند که مصلحت در آنست که
یوسف را از چاه بیرون آوریم و اعضایش را پاره
پاره کنیم و استخوان او را نزد پدر بریم یهودا گفت
نزد شما با من شرط کردید که یوسف را نکشید فطرت
یعقوب مانع شد و الا یوسف را کشته بودند باید
دانست که دوام تزویر سبب آن شد که یوسف را
نکشتند یکی آنکه اخوان را این شقاوت و یوسف
را منزلت شهادت نبود ولکن فاعل این فعل میباید
یزید ه قابل این کار خود شاه شهید ه در سلسله
انبیا و اولیا بهوا ز مقربین مخلصین که طالب
قربان شدن کوی وفا شدند و موعود این سعادت
با کرامت نکشتند لوقلت آتش نمرود انگین بر فرق رخت

آگاهی یعقوب از فقدان یوسف

مکان چون افتادی گرگ گفت یا نبی الله مرا در این
دیار خویشانند که مدتهاست که از ایشان دور
و از وصلشان محجورم دیروز بدیدن ایشان
آمده بودم یعقوب که این سخن از گرگ شنید گفت
بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ
عَلَى مَا تَصِفُونَ و چندان در فراق یوسف گریست که
فرشتگان آسمان بخروش آمدند و گفتند بار الها
یا یوسف را بیعقوب باز ده و یا یعقوب را
از گریه خاموش گردان یا آنکه ما را اجازت ده
که تو یعقوب رحیم و با او در گریه و نال موافقت
کنیم وا زحق تعالی خطاب آمد که ساکت شوید در این
کار مصلحتیست که باید بمقتضای آن عمل شود پس
یعقوب هر بامداد بصحرا بیرون میامدی و در
اطراف کنعان میگشتی و میگفتی ای برادر من و ای
نور دیده من وای میوه باغ دل من دریغ من از یاد کرام

بچاه

بچاه است انداختند و بکدام شمشیرت کشتند و در
کدام بحرت غریق کردند و بکدام شهر غریب
و کدام درخت بوی تو کشودند جبرئیل نزد یعقوب
آمد و گفت یا اسرائیل الله فرشتگان بارگاه
را از گریه خود بگریه در آوردی در جواب گفت ای
جبرئیل مگر اقتضای بشریت را ندانی که نار محبت
در سویدای دل افروخته **لمؤلفه** یوسفم را چون بمن سپرده
هاست ه دل بوصل او همی در بندهاست ه دل
بغیر از یار خود دوست ندارد بند نیست ه معنی مارا
روی بغیر تند نیست ه هر کجا باشد یقین
خرگاه دوست ه دیده ما را نظر دایم برویست ه
جلوه حق شد بیوسف آشکاره از چه آن جلوه
دایم نگاره ایعزیز آن جلوه را دانی که چیست ه
پرتو حب حسین ابن علیست ه زانکه هر کس هست
ناصحاب وفاه هست مایل روی او سوی بلا ه

بیرون آمدن یوسف از چاه

یوسف از آن بود میلش سوی چاه ه تا ز چاه آید
سوی ایوان و جاه ه از حسین آموخت آیین وفا ه
از وفا شد مایل جور و جفا ه تا که گویندش
بعد دشمن ه هست از اهل وفا این مرد نیز ه
آنکه حسن صورت و معنی در اوست ه دوستی
با او نمودن بس نکوست ه از حسین مجتبی
یوسف پدید آمد که دامن عصمت را از دست
ندهاد وهو العاصم من کل ماثم **بیرون**
آمدن یوسف علیه السلام از چاه
حمد مخصوص بزرگواریست ذات عظمتش که
بندگان فرمانش را از قعر چاه باوج جاه رساند
و خواجگان دیوانش را از اوج جاه بقعر چاه
کشاند یکیرا منصب خاکی دیوان دهد و یکی را بند
گران امتحان نهد کما قال سید الواصلین و
سند الهادین امام الثقلین ابی عبد الله

حسین

الحسین ع یا معشر الکتب یوسف فی البلد
القفر و مخرجه من الجب و جاعله بعد العبودیة
ملکا آیه وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ
فَأَدْلَى دَلْوَهُ قَالَ يَا بُشْرَى هَذَا غُلَامٌ وَ
أَسَرُّوهُ بِضَاعَةً وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَعْمَلُونَ
لمؤلفه دوستان حق باوج جاه اند قعر چاه ه
خویش را بینند اندر ظل فضلش در پناه ه
دشمنانش را بناشد در تمام خافقین ه یار بی
درگاه آن و روی بر این بارگاه ه بارگاه جاه
حق را اهل معنی جسته اند ه در زمین کربلا در شاه
راه قتلگاه ه شاه راه چاه کنعان نقش پای
سالکش ه در کف زندان مصرش راه روی جلوه
گاه ه تو شمر آن راه را دانند بسیاری ز خلق ه از
خلیل و یوسف اندر دیده و دل اشک و آه ه
حاضران مجلس ما راست این دولت نصیب ه

خاصه هادی را که روح حاضرست این جایگاه
هرکه را نشغار او فهمید در غم آن نکاره ادهمی
میکوید واین میکند بدی نکاه آورده اند
که چون برادران یوسف ع را بچاه انداختند
یهودا را عادت چنان بود که هر روز بر سر چاه
آمدی وی یوسف را آواز دادی و طعام بجهت او
آوردی چون کاروانیان یوسف را از چاه
بیرون آوردند یهودا بر سر چاه آمد و هرچند
آواز داد جواب نشنید آه آه المؤلف از دل بر درد
او آمد بیرون از غصه آه کفت فاویلاه که کم
یوسف در قعر چاه بعد ازین من بی برادر نه
اندر جهان بکذرد آنکه تا هم آه جان سوی
زناه پس نزد کاروانیان آمده در میان کا
تجسس میکرد تا یوسف را بنظر درآورد المؤلف دید
یوسف را که اندر کاروان بود ماننده مهی در

آسمان

آسمان همچو شمع آه اندر بزم تن آتش در جان و
اشک او روان پس با برادران نزد کاروانیان شدند
برادران کفتند این غلام ماست که روشن بندکی را
کریخته و از مولای خود کریخته مالک کفت اکر خواهید
او را بر بهید و اکر خواهید او را بفروشید ظاهرا
آنست که چون دانسته که اکر او را بکیرد و ببرد
برادران در باره او حیله خواهند انکیخت و
خون او را خواهند ریخت ناچار یهودا با برادران
متابعت نموده کفتند این غلام را عیوب بسیار است
بشرط این عیبها میفروشیم مالک کفت عیوب آن
چیست کفتند کاذبست و دروغ کویست و کریزپایست
و باین شرط او را میفروشیم که دیگر بکنعان نیاورید
و او را بندکران بنهاهید و لباس خشن در پوشید
که قوت فرار و قدرت کفتارش نماند مالک کفت
من تمامی بضاعت خود را بهای مثل چند داده ام

چیزی که بهای این غلام باشد ندارم کفتند ما هرچه
ترا قدرت باشد ازکه فروشیم با عیوبی که دارد چشم
از آن میپوشیم یوسف سخنان کذب برادران را
میشنید و آه و درد را از دل میکشید و جرات
سخن کفتن نداشت برادران بزبان عبری باو
کفتند با هر میکوئیم و میکنیم اکر سر کچ کنی سر تو را
از بدن جدا کنیم یوسف ع خاموش ماند و سخنی
بر زبان نراند مکر انکه بزبان حال شکوه بنج بخت
شغال بود و درد دل خود را از اغیار نهفته
را ندل را بغیر از لطف نکفت پس برادران یوسف
را فروختند وشروه بثمن بخس دراهم معدودة
وکانوا فیه من الزاهدین یعنی پس یوسف را فروختند
بدراهم که شمرده میبودند بتر غیب یا بود ند عدد اینکه
بهای یوسف ع بترغیب شاد دراهم معدوده ده
اخبار آنست که در آن زمان هرچه زیاده از چهل

درم

درم بود بوزن او را در عیار آوردند و کمتر از چهل
از چهل درم میشمردند فروختند برادران یوسف
یوسف را بهجده درهم هر برادری دو درهم برداشت
و یهودا چیزی از آن برنداشت و این مطلب عجیب بود
که باعث فروش یوسف ع بآن بهای قلیل آمده آن
اینست که روزی یوسف ع بآینه نکاه کرد با خود
کفت که اکر من بنده میبودم بهای من از حد و حصر
بیرون و افزون بود از آن خود پسندی که او را بهم
رسید که مالک او را ببهای کم خرید المؤلف هرکه بیند
خویشتن را ارجمند خویشتن بینیش سازد مستمند
دید یوسف خویش را چون برتر بها زین سبب
بفروختندش به بها بیا باید دانست که یوسف صدیق
که مظهر جمال و جلال ذو الجلال بود از خود بینی
به بندکان افتاد و از فروتنی ابواب دولت بروی
کشاد خود بینی او زمانی بود که خود را در آینه دید

بیرون آمدن یوسف انجاه

یوسفا بیند ندر و خویشتن را هوا و اوزنی تابنده
بو غلام بدخوی قلبنا ... اولکل و اولدوق
وکاره وار اولان ... اندنگ حوجه برابر
یعقوب غا جمیع ... یوسف ناغال
قاروینا الله ... یاپدیق بلند
... یوسف کرلدن ... کیفان
بیلدکرلان ... ایلک الله ... یادکرلدیکر
امیر ... اوقنا ... برینغ ... ایشان ...
تا ... یوسف ... اولان اوقولر
کفنا ویوسف من ... او نوقا
... الله اکبر ...
یوسف کفنا ... بین ... عشق
دراکنا ... ایشان ... ایله
محبت ... ایشان ...
جان ... ایشان ... صادق

بیکو

بیکر ایشان دن ... الله ... ایکراد
حوالجان آهسته ... این غلام
آمدن ملکت ... ایشان ... معونده
... الله ... یوسف ... وارلو
وطاع کلدی یوسف ... اولان
... ویوسف ... اولان
... یاران ... دیکو
آمد ... یاراد ... دیکر
... کفنا ... اشناه
تاکید ... بکلر ...
... یوسف ...
... اولان ...
... عشق ...
... الله ...
آدم ... کنشید ...

بیرون آمدن یوسف انجاه

ودوز ... وندن ... الا ... بنا ...
حوییب ... یوسف ... بلدن
یوسف ... الله ...
... یوسف ...
... الله ...
... یوسف ... کاینک ...
... الله ... ازاری
... یوسف ...
... الله ...
خطاب ... دنیا ...
... یوسف ...
... الله ...
ازاتن ... کیدکلان ...

ارتوغ

ازان بغرکه ... در حضرت
... الله ...
... یوسف ...
... الله ...
کیفان ...
... یوسف ...
... الله ...
... یوسف ...
... الله ...
یوسف ...

تو گفت من میدانم که پدرم تا بسفر اقدام نماید
و لحظه شما را آرام نمیگذارد و توقع دارم که
دیگر تسلی دهید و هرچه توانید جانب او را
منظور دارید و من غریب را فراموش مکنید که
من شما را فراموش نخواهم کرد یهودا که این
سخن را از یوسف شنید دو دست در گردنش
کشید و آغاز گریه و زاری کرد و گفت ای برادر
تو کار خود را بخدا واگذار و دل قوی دار
که خدا مونس غریبان و یار و بیکسانست پس
یکان یکان برادران را وداع کرد اما هیچیک
را هیچ بدل نیامد پس شتر را هموار آوردند
و یوسف را بر آن سوار کردند و زمام ناقه
را بدست قلیج دادند و او غلامی بود بخوی فر
شت روی براه آوردند لطفه و یوسف را قضا
کرد از وطن دور دیده تن هر یک زدند هجر بخود

یکی از خودرا اولاد اسحق ویکی از آل احمد رفیق
طاق ویکی رو سوی مصر آوردند تا کام ویکی از
کوفه بردندش سوی شام پس یوسف نوبتی
مصر بغان شد و گریان و نالان از کیفیت قضا
میگریست و میگفت ای پدر خبر داری که از کنار
تو دور شده و بیکی و اسیری گرفتارم و از فراق
تو بیقرارم پس کاروانیان می آمدند تا هنگام
سحر که بمقابر آل اسحق رسیدند یوسف دید
آنجا را بنگریست قبر راحیل مادر خود را دید
بجانب آن خود را از شتر بزیر انداخت قبر را
کنار و تن ناتوان خود را بسر قبر مادر رساند
و گفت ای مادر غریبان ای مادر رضا بر من
مادر ببین کم فرزندت با غل و زنجیر
شهر بشهر و دیار بدیار میبرند لوله از زمین
گریست شکوه کنان نزد مادرش صحرا و کوه

گشت چه دریا بر ابرش و بغیر جود بسته بلاوری
شوکتش افتاده تاج عزت و اقبال از سرش و از
دود بی پدر شستش کوه غم انگشت سیل جهه
زهجران خواهرش پس یوسف در گریه و زاری و نالم
و بیقراری بود که آواز مادرش بگوشش رسید و چون
که کلامش را شنید و معنی گفتارش را فهمید که
میگفت ای فرزند مادر و ای حبیب دل پرخون خویش
دل کرچامی تو بر درد کار راست که جای و نگاه داشته
است خدا وعده داده هر کس رو آورده در درگاه
خدا میشه اوان فضل ربانی جدا صبر کن اند
بلای کرد کار که این صبوری آید آخر بکار
اینجا ما در صبر سبقت انبیاست و بلا مخصوص
اولیاست اگر در بلا بصبر کوشی حاصل ان خیر
کام دو جهانی است دلخوش دار که اندوه رفت
کار در دو روز بخیر بشت یوسف سر قبر مادر

مینالید و میزارید که ماه ساکت و خاموش
و زمانی نالد و خروش میکرد پاد شاه دو حکایت
نگار و زمانی با او در حکایت رو ز کار او داد
گریه و زاری یوسف نشان میداد روزی که
حضرت امام حسین از جفای دشمنان از مکه
طیبه هجرت فرمودند و جهت وداع بر قبر مادر
خود فاطمه زهرا آمدند و چندان گریستند که
که از هوش رفتند و در و دیوار و کلش و روز کار
و لا لار ناروا زمین و آسمان و ملائک و کروبیان
تماشا بگریه و خروش آمدند القصه کاروانیان
براه روانشد و چهار پایان را دمی آرام نمیداد
که صبح طالع شد و یوسف مصر از کریبان بر آورد
چون بار بنگریستند یوسف را ندیدند معلوم
شد که او گریخته است یکی میگفت که این صفت
و الا این غلام نیکو رویی خوشبو هر اکر جهان همه

تا رموزش برابر جهانست و اگر بهای جانش فروشند
ارزانست این در اهم معدودها آن بود که او را ما
ایشان دنده قلیج غلام با بیوفت و تفحص یوسف
برگشت تا بمقابر آل اسحق رسید یوسف را چون
مادر گریان دید طپانچه بر رخسار مبارکش زد
ندو بپای او را گرفته بکشید بخواری تمام و ندامت
تا لاکلام او را ابو کردانید ولد دو بر گزیده شد
بدهر فاما نام یکی بقدر پیمبر یکی بر تبه امام
یکی زخطه کنعان روان بکشور مخلم مصر یکی زکوفه
خرامان بسوی خطه شام یکی زلال سرکشش روان
بنعش بود یکی لالی انگشش روان بر قدم مام یکی
یوسف صدیق بود که بر سر قبر مادر خود راحیل
نالید و یکی زین العابدین سجاد که کرد تکلفاه
بسر نعش پدر نام و در خود نالد و ابتدا برگشید
هر دو را بر بانوان بغیر بوده بیت از ذیر شان تا

بود هر که از احوال شان آگاه گشت در جهان
بیوسته او دلگیر بود سبحان الله یوسف را که قدرت
کامل یزدانی و حکمت بالغه ربانی مکنت جمال داده
او را بدراهم معدود فروختند رسید سجاد را که عنایت
سبحانی و کرامت خداوندی دولت بیمثال جلالت داده
در آتش ظلم عدوان و جور و طغیان سوختند بلی
آه از فروختن با عشقیای خلق مصر و بند کی آن و
و این سوختن حورث اکر تمامی خلق جهان فارغ
از اندیشه عذاب الهی شدند القصه چون یوسف
قلیج غلام مالک دید طپانچه بر رخسار مبارکش
آشنا کرد و بپای او را گرفته و بخواری تمام کشید و آورد
بسیار بادو ستایند بعد ی که یوسف سر خود را بجز
الله برداشت و گفت یا بخدایا اگر من بسهو کودکی
جرمی کردم پدرم بیغمبر است و از دودمان اسحق و ابراهیم
که از بزرگزیدگان تو اند بپاکی آنها که از جرم من درگذر

بغضهای دردمندان را از من باز دار اتقوا الغیور ابو بنیامی
در هوا پیدا شد و تکرگ بر سر کاروانیان باریدن
گرفت بنوعی که بیم هلاک ایشان شد و طاقت شکیب
و مقدرت قرار نداشتند (نظم) و اندر آن کوهست در
ره هوشیار ٥ از قضای حق نمیشاید فرار ٥ چون کند
فرمان آید از حق بعذاب ٥ سنگ کرده دبتوان امتحان
آب ٥ خلق با حق توان جنگ نیست ٥ جسم ما را
طاقت این سنگ نیست ٥ قال رسول الله صلى الله ایاک
و دعوة المظلوم و دمعة الیتیم یعنی بپرهیزید
از دعای مظلوم و گریه یتیم و در خبرست که چون ظالمی
بر مظلوم ظلم روا دارد خطاب الهی در رسد که اگر
مکافات آن ظالم ستمکار نکنم بجهة عزت سرور
مظلومان دعا در حق ناصحان بود و گریه ایتام
آن امام همام در دریای غضب تقاضای بجهة ظالمان
ایشان آورده اند که چون امام حسین ع در صحرای

کربلا

کربلا جسم شریفش را هزار و نهصد و پنجاه جراحت
رسید پا از رکاب کشید و بعد روی بزمین غلطید
و مه نفر از کرکان و یوسف خولی بقتل آن بزرگوار قیام
جرأت بر داشتند عبد الله بن حسن ع که کودکی خورد
سال و یتیم آشفته حال بود در زیر بال حمایت عم
خود پرورده بود چون این ماجرا را دید از خیمه
بسوی قتلگاه دوید و در وقتی بر سر نعش عم خود رسید
که حرملة بن کاهل لعین شمشیر خود را فرود آورد
عبد الله دست خود را محاذی تن عم بزرگوار آورد
و فریاد بر کشید که ولد الزنا میخواهی عمم را بکشی
آن لعین شمشیر خود را فرود آورد و دستهای عبد الله
را از تن جدا کرد و آن طفل ارجمند در کنار عم مظلوم
خود شهید گردید و حق تعالی انتقام آن مظلوم را بزودی
از آن ظالم کشید و در دنیا مزار حقا آتش و تندی
آهن را با و چشانید در وقتی که در فنا و انتقام

نخستین وفادار گردید و در آخرت موعد عذاب و
عقاب خواهد گردید محقق است که دست مظلوم
کا بیرون کرده بتیر دعا انست هر تیری چون آه ستمکش
بدعوی کمان اجابت مقرونست (نظم) انگشت غاز تیر
ناله هر همه تیراست ٥ تیری که بگویند از آن باک
نیزاست ٥ کوکبی کاسیر منزل سند زود بمن بتیر ٥
آن تیر با نکس رسد اول که امیرست ٥ پس چون
تکرگ بر کاروانیان بارید و سرهای ایشان را
بشکست و مجروح میساخت مالک دید که جماعتی
بهلاکت میرسند گفت یا رب ما بچه گناه چنین
گناه بدین بلا گرفتار آمدیم که طاقت تحمل و قدرت
شکیب و قرار نداریم (بلیح) که این را شنید گفت
ای مولا این گناه از منست که این غلام عبری را
و بعد روی بر زمین کشیدم مالک گفت پس گشت
این بلا هم بدعای او شاید تو دیو یوسف شد و فت میین

خدمت

خدمت یوسف رسید و گفت ای یوسف بحرمت آن که
او در نزد تو عزیز است کرده دعا کن که بلا از ما
بگردد یوسف سر بآسمان بلند کرد لب خود را حرکت
داد فی الفور تکرگ ایستاد و آن هم باشید مالک
از کرده نادم و در تعجب از کردن یوسف بود داشت
او را معزز و مکرم داشتند و لباس نیکوئی بالا و پوشیدند
و بعد کسب خدمتکار آن حضرت را بر نشانیدند
و مقید براه آوردند (نظم) هیچ زیان هست شاد و درنده شاه ٥
شاد و غمگین از دو یوسف مصر و شام ٥ اگر مصر از
او مست شاد و کامیاب ٥ بود نعیش رشک ماه
آفتاب ٥ در میان خلق او محجوب بود ٥ نور چشم
حضرت یعقوب بود ٥ اگر شام از او مست دایم شاد ٥
مصریین را هست با او اعتبار ٥ بود رویش نور بخش
خافقین ٥ قرة العین شه با کمال حسین ٥ اگر شام
مفتراش و دلگیر بود ٥ مست و با ین بسته زنجیر بود ٥

بیرون آمدن یوسف از چاه

آن حضرت بعد از چند روز که از لحظه نظر از عالم
و عالمیان بر داشت عالم امکان را بحالت خود
گذاشت آفتاب از نجا افتاد و بیم از حرکت ایستا
زمین را قرار نماند و جهان را اعتبار بجا نماند
چون نزدیک شد که نظم جهان از هم بپاشد و
آفاق منتظم طبع نباشد بالتفاق جهان را نده
کرده اند و خلق را از هلاکت رهایند تا مادر
وقتی که آن حضرت را غسل بکردن نهادند و او را از
راه قتلگاه شهیدان روانه کردایندند و نعش
بدین روز گوارش او و بنظر او جلوه دادند نعش پدید
خود را دید بنوعی تغیر در احوال سعادت نشانش
بهم رسید که آن حضرت زینب خواتون ناموراست که
امام زین العابدین ع را طاقت دیدم که نزدیک
بان بود که روح شریفش از جسد مفارقت نماید
و بنا دیدن این مراتب جراحات بیمار برنیت

دهلوی

دهلوی آن حضرت میزوند مطلق مشتاق منکر دیده نمای
بدرد رحق عاسلین این عمل مقرر بود بنداری مطلق وصدق

در بیان داخل شدن کاروانیان بشهر نابکوس

امر وجود بیت المقدس معد مخصوص سالک الملکوت است که شهریاری
عالم غیب شهود را مخصوص یوسف مصر نجیب و نیز
کشور ولایت شاه لولاک که و معنی آن مفخر آب و خاک
داشته آن را در سلک مجاز شریعت که مجاز حقیقت
عراق است پرورش داده و این را در عراق حقیقت
که صورت مجاز شریعت است از بالای برج سرفراز
زیرا که ولایت را باطن نبوت مقرر داشته و نبوت
را صورت ولایت ولم صورت و معنی بجا است و ...
این بود اندر جهان نقش جلی ⁂ یک حقیقت دارد
این کار تمام آن حقیقت که نبی و که امام ⁂ از نبی
ختم آن شد الفتی ⁂ بر محمد دین خاص آل عبا ⁂ و معلات
بعد آن ایجاد ⁂ جانشین ختم پیغمبران ⁂ الکه

رسیدن کاروانیان به نابکوس

علم را بیشک در است ⁂ شهر علم احمد پیغمبر است ⁂
هر که خواهد جا بآن شهر عظیم ⁂ بایدی اول ز نخل تب
کریم ⁂ تو شد آن راه اندر جا فقین ⁂ بیت جو
مهر شه پاکان حسین ⁂ اگر یوسف جا کرد باشد
بنام ⁂ زین سبب دارد بمصر او احترام ⁂ مصر یوسف
کجا کوی وفا است ⁂ آستان بارگاه کربلا است ⁂ که ...
بپایه ملک جهان ⁂ بارگاه افتخار واصلان است ⁂
قرة العین شبر بدر و حنین ⁂ یوسف مصر ...
مو حسین ⁂ بر ما لکان سالک سمر صد و حقیقت
مکشوف باد که چون یوسف نفس برساو بن ...
اخوان زمان بچاه طبع که محل کردنشان علاقه
اندخلاص و نجات آن موقوف بعروة الوثقی قلت
کاروان سالار شاه ولایت علی بن ابیطالب است نیا
که بجز مدد کاری محبت آن حضرت هدایت یافتن
نیست و چون خلاص و نجات بجو بند که در برای نفس

حاصل

حاصل شد وا از چاه طبع چون بیرون آمد و بعنای یوخ
را فروختن اند و اهم معدود نداشت و بقید بنگ
سالک حقیقی مقید شد البته با کاروان سعادت
ابدی هم عنان آمده داخل شهر علم خواهد کردید بلکه
بمصر قرب و عزت در آمده از واصلان مقام وصل است
چنانچه یوسف صدیق را بیا زیجه های اخوان ابتلای
چاه دست داد و کاروانیانش از چاه بیرون آورده
و بدراهم معدود فروختند یعنی تدبیر کی وفات
مرا فکنده که مترجم چند دفتر را اهل شهر نابکوس کردید
را شهری بود که مردمان انجا بت پرست بودند چون
یوسف را دیدند بت را شکستند و یوسف
که مظهر حسن الهی بود بپرستیدند یوسف از هدایت
یافتن اهل نابکوس بنالید و چون شهر ایذه پرست
بسید ابوالقیر بود آن شهری چهره زفان پرست ⁂ از ...
معرفت با لجبار است ⁂ جمله بر یوسف زنان عاشق شدند ⁂

رسیدن کاروان بنابکوس

اندرین جهان • کس نخواهد داد یک تن را نشان
از حسین اصحاب پاکش کامیاب • خصمشان را
شاه زیبای عقاب • همچو خلق پاکی آنجا ک
بت • بر خلاف مردم این دو بت پرست • خاک را
بکوی خلقش بت و بت پرست بودند یوسف پاک بند
تر دو بیت ران بت پرست شدند و ملک را دو بت
مردی بلند قد و روی بت پرست بودند را یوسف
بت پرست و بت آمدند حکایت • در دو شهر روز
طواف حرم دیدند که یک چشم داشت و آن را هم
بر هم گذاشت از سبب آن پرسیدند گفت
میترسم که بر روی خوب افتد زیرا که روزی نظر
بخوب روئی انداختم تیری از غیب آمد و یک
دیده ام کور کرد چون تیر را کشیدم دیدم که بر او
نوشته بود که نظرت نظرًا الغفلة فرمیناك بسهام
العبرة فان نظرت بنظر الشهوة رمیناك بسهام

القطیعة

القطیعة یعنی نظر غفلت کردی تیر عبرت بتو زد
پس اگر بنظر شهوت نظر کنی تیر قطیعت تو را زنیم
کنیم مؤلف دیده خواهم که بیند آفتاب • گر چه
پیدا باشد اندر طشت آب • دیده روشن
از اثرات دل • تا که بیند نور حق را متصل
دیده بینای حق مشرقین • آفتاب لوح الهی
جبین • اگر هر کس دید روی تو را ندوزد •
گفت نور حق بود از کوی طور • در تنیر طب
آورده که یوسف چون نزدیک شد به بیت
المقدس شبی که رهروان کاروانیان بان دیار
میرسیدند امیر بیت المقدس در خواب دید
که وی را خبر دادند که علی الصباح بهترین خلق
رهگذار و دار این دیار میشود و برای استقبال
کن فالحال و دیرا بیا هفتاد هزار سوار
برنشسته و از شهر بیرون آمدند و در اطراف

رسیدن کاروان بنابکوس

خدمت او را همه لایق شدند • سر بسر کردند بهر او
جان • از حقیقت روی شان اندر جهان • هر یک
از یوسف مثالی ساختند • حق پرستی نخود انداختند
سر بسر گشتند او را بت پرست • بد مثال یوسف
انها را بدست • یوسف از این ماجرا غمناک شد
تا نها لبین خدا دعا پاک شد • مردم این دو بت
که جمال یوسف را دیدند و مایل آن صورت گشتند
کردیدند هر یک مثالی از یوسف ساختند و از
حق پرستی به بت پرستی پرداختند دو شهر عظیم
از یک پیغمبر کریم یکی از بت پرستی بیزدان پرست
شدند و یکی از یزدان پرستی بت پرست آمدند
مؤلف شاه مردان را که روی جلی را اولیا • فاش میکردند
غزا انبیا • هم دیگر فاش کو بیند خداست • کار
او ان کار دیگر ها جداست • مختلف دیدار او
صد کروه • حرفها کویند ایشان بی شکوه • نور ذاتها

حرف

حرف الفها بالتمام • جلوه ها دارد ولی بس نا تمام • جلوه
کو خاصه اهل دلست • هر چه میخواهی تو را زان حاصل
است • باید دانست که حق را یک جلوه است
در مرایای کائنات و مجاری موجودات نمایش
آن از اثرات مصطفی پیداست و در غیر مصطفی
پنهانست سبحان الله یوسف که کوزه شراب
حب خداست کاهو مردم ناب کوی را از شیخ
بحق پرستی آورده و زنان مردم شهر یزدان پرست
را به بت پرستی وا داده بر در هر سوی نرسیده
آنجا ن را آن چنان ترسیکند • یکی غارت اول
محبت حسن یوسف از صورت به حقیقتش رساند
یکی غیرت او شهوات است از حقیقتش بصورت
کشاند مؤلف آن چنان حسنی ای یوسف • بود در آن
هفتاد و دو تن • قابل ادراک فیض حق شدند •
دشمنان شکام و طلوع شدند • بعد از آن کام را

مکر دیدند واحوال کاروانیان را از هر کس
می‌پرسیدند تا کاروان در رسید واین
مالک را دید تعجب نمود وبا خود کفت
این مرد هر سال دو بار از این دیار میاید
هرکز قابل این احترام نبود که باستقبال او
امر نمایند چون مالک بکذشت امیر سپاه
در راه بود که ناکاه آفتاب جمال عدیم المثال
عدیم المثال یوسفی از افق اقبال طالع شد
موجها نور فرشتکان بامر الهی همراه او بودند چون
نزدیک شد امیر پیش آمد وبدون تکلم
پرسید که تو کیستی یوسف فرمود من آنم
که دوشت خبر دادند وامروزت باستقبال
فرستادند امیر که این کلام شنید وامر
امتحان را دید یوسف را وکاروانیان را
بطفیل یوسف ع بضیافت طلبید چون

یوسف

یوسف قصد خانهٔ امیر کرد امیر شاهد کرد که
با صد هزار کس بلکه زیاده می‌آید ویوسف چون
آفتاب در میان ستاره کان میدرخشید امیر
از منظر فرود آمده نزد یوسف شد وکفت
این لشکر عظیم که همراه تست بیم آن دارم که
در خانهٔ من همه بقدر کفاف یافت نشود
یوسف کفت دل خوش دار که این همراهان من جز
یعقوب عند ایشان فرشتکانند پس یوسف بمجلس امیر
در آمد وبوقار وسکینه تمام بصدر محفل
قرار کرفت وکاروانیان همه نشستند و آن
طعامی که پیش آوردند از برنج بود یوسف از
یک کاسه تمام اهل مجلس را داد وکاسه را
نزد امیر نهاد مطلقا کمی پیدا نبود امیر
سعی بمالک کرد کفت بنده را که این قدر است
پس قدر مولای آن چه باشد مالک کفت این

بندهٔ ایست که مالک خواجکاه منست پس امیر
روی بیوسف ع کرد وکفت ای جوان چه فرمائی
تا آن کنیم یوسف کفت ترا امر میکنم بترک
بت پرستی وعبادت حضرت خداوندی امیر
کفت دلیلی داری یوسف کفت بلی کفت چیست
آن کفت آیا نخواهی امیر کفت من بتی دارم که
پنجاه سال او را سجده کرده‌ام اکر خدای تو
سجده کند منهم او را سجده میکنم پس یوسف
کفت چنین باشد چون آن بت را بیاورند
اصنام حاضر ساختند جمیع اصنام سجده کردند
خدای یوسف را وبوی ایمان آوردند و کفتند
آمنا بالهک واله آبائک ابراهیم و
اسمعیل واسحق الها واحدا هر که در آفاق یوسف
دوست بود ٭ مالک آنکس که بابا و ستوده ٭
هر که ابراهیم را آمد خلیل ٭ هست او فرمان

بزیری

بزیری عان جلیل ٭ هر که میل او بسوی مصطفاست ٭
در دو کیتی بندهٔ حق خداست ٭ هر که رو آرد با
یعان حسین ٭ هست با حق یار با رب العالمین ٭
کما قال رسول الله احب الله من احب الحسین
پس مالک از بیت المقدس حرکت نمود وبیش رو
کاروان یوسف بود چون کاروان از نظر
غایب شد آتش عشق یوسف در کانون دل
حقایق منزل امیر شعله ور آمد دوازده هزار
سوار پیدا شده وا ز عقب کاروان روان
شد که یوسف را از کاروانیان بکیرد
وبه بیت المقدس آورد وسلطنت خود را باو
تسلیم کند همینکه نزدیک کاروان رسید
مالک تا امیر را بدید بیوسف ترسید یوسف
کفت ای مالک مترس که امیر را مجال آن نیست
که مرا از تو بستاند زیرا که پنجاه سال است

کر در طلب من بنجها تو رسیده است مالك كفت ای
یوسف ایشان دوازده هزار مردند وما سیصد مرد
كجا تاب مقاومت ایشان داریم یوسف كفت
مترس اكر لشکر حسن من عسکر ایشان را هزیمت دهد
پس چون سپاه امیر نحلیك رسیدند یوسف باز كرد
وبایشان نکریست تبسم كرد و سپاه حسن صورت
حقیقت جمال معنی آمد تمامی دوازده هزار نفر بیهوش
شدند ازاسبان در افتادند و سر در نقاب
مدهوش ماندند تا مالك بملامت رفت لشکر
یوسف آمد کنعان در حجاز همراه او كاروان
زاهل راز خیمه زدند چنین كربلا تا بمصر
قربا آمد ازو لشکری آمد كران در این دیار
در عقد قدسی فرقت از صد هزار سر بتیر چون كرك
یوسف حال كان اهل دین انکید شاه آوارگان
كاروان سالار شان دیوانه از محبان خدا بیگانه

مقصد

مقصد او لعنت آل آن اصحاب دین دشمنان آل خیر
المرسلین یوسف ان كاروان دزدان مکار
توسن اقبال را بر فرد عنان تا كریا از نبی
بیشتر سوی ره رفتند بخوف وخطر بغداد از
مردان قفاشان شد بشتاب همچو یوسف شاد
با اضطراب در بمصر قریب رفتند شاد هر یکی
را بر سر دین اعتقاد لشکر كفتار نبیره نقیب
كوشان بدعوی محرب نقیب یوسف كنعان
المانت امام حسین چون غازم مصر قریب ملك شادی
شد كرو همی اندر دنیا طلبان كه امیر آنها و آنها تمامی
احزاب شیطان بودند بعزم آنکه آنحضرت را بربیعت
یزید پلید بخوانند آمدند قصد آنحضرت و اصحاب
سعادت فطرت نمودند حسن ظاهر و باطن امام
چراغ هدا سواران شد لشکر مخالف را مدهوش
صهبای غرور ساخت تا کاروانیان دست بلا

بمصر چنان شدند و احزاب شیطان بدلت نیران
ابو زلیخا بدایند که طریق عشق حق را جز بقدم
خاکساری و فروتنی نتوان پیمود چنانچه از
اخبار فهمیده میشود که انبیا و اوصیا و اولیا
را در این راه خطرها بوده آدم صفی را در بهشت تحقیق
بود که آدم را بیك لحظه بیست هزار فرسخ برده بودی و آورده
و آدم پانصد سال در بهشت بود و هر روزه باین
سرعت در اطراف آن سیر میکرد روزی در مناجات
كفت بار الها پانصد سال با اطراف بهشت كردیدم
آیا تمام بهشت را سیر کردم خطاب الهی رسید كه
اكر پانصد هزار سال دیگر سیر كنی تمام بهشت را
نبینی آدم كفت الهی این همه از آن منست خطاب
آمد بلی آدم عجب نباید و از آن نباید با
كه در فراق بهشت نالید تا بغروب نالید قریب
عفو الهی نکردید و جبرئیل چون بفرمان رب جلیل

صد

صد فرسخ در صد فرسخ شهرستان لوط را از جای
كند و چنان بلند كرد که صدای خروس خروس سپهر
بلند شد بقوت بال خود نالید خطاب الهی رسید
که بال خود را از تحت آن شهرستان برداری چون
كرد آن شهرستان را در هوا ایستاده دید تعجب كرد
خطاب دیگر رسید كه ای جبرئیل بال خود بیار که
قدرت ما را فرمانست جبرئیل خود لرزید و
عذر خواه عجب كردید و الا وقت از تقصیر بلا
باو میرسید چنانچه شیطان رجیم بطاعت خود
متعجب كردید خطاب و كان من الكافرین شنید انا
یوسف چون دوازده هزار نفر را نگاه کرد مدهوش ساخت
حسن خود نالید كه جبرئیل در رسید و كفت ای
یوسف هنوز بحسن خود مینازی و میبالی باش تا
روانا
آراستگان صنع ما را بر بیننی روز دیگر عبور كاروان
بشهر عریض شد و آن شهری بود که جن و انس نزد آن

رسیدن کاروانیان بناکوس

شهر با هم آشنا بودند مبیع و شرا مینمودند و حسن
هر یک هفتاد هزار برابر حسن یوسف بودی و
کمی التفات بیوسف نمودی یوسف بزاری
و خاکساری بدرگاه حضرت باری در آمد حسن حق
را جلوه دیگر بیوسف آمد تمامی اهل عزیز مصر بیوی
یوسف شتافتند و او را از خود افزون یافتند
مؤلفه یوسف از حسن حق آگاه بود • دیده اش
از غیر او کوتاه بود • یوسف مصر ولایت شاه دین
جلوه گاه حسن حق بود او یقین • چون بچاه کربلا
افتاده بود • دید خود را در کمال افتادن خود
جلوه اش بارها داد • از شهادت بر سرش افسر نهاد • آنچه
بود آدم نوح ابنیا • داد او را حق بدان دشت بلا
یوسف یعقوب و اسحق خلیل • منصبش را حاصل
از جلیل • گفت حق این کار اند خاصتین • بیت
مخصوص کشته الاحسین یعقوب شنید که برش

کرد

کرانده دید چهل سال گریست امام حسین دید
پسرش را که آن کودک خام در مید ند اطوار
بجان و خون کشیدند گفت شکر لله و لطفا و
اصلا اضطراب بجهة او حاصل نگردید یوسف را
بچاه انداختند و در زندان مسجون ساختند
گاه هم نجات خود را از حق طلب می نمود و زمانی
ساقی ملک مصر را واسطه کار خود می نمود سرور
مظلومان از حق طلب وصال مقام شهادت می
نمود و در اندیشه وصول وصال ساقی کوثر بود
اسحق فدا ناشده خود را ذبیح الله میدید و در جهه
خود را ارفع درجات می فهمید سرور شهدا در
منای عشق قربان کردید و در صحرای کربلا ابرهیم بلا
میت شد حضرت خلیل الرحمن را با آتش انداختند
او را آتش نگداخت و مقصودش نجات بود حق
سبحانه و تعالی آتش را باو گلستان کرد حضرت امام

رسیدن کاروانیان بمصر

حسین علیه السلام تمام خلق در بلای عشق او انداختند و با آتش
غم زنش گداختند از حق طلب سوختن و رسم جان باختن
بخلق آموختن نمود اسمعیل را بقربانگاه بردند
سرور شهدا خود بقربانگاه شد اسمعیل نجات
خواست که کار بحلق او رسانید حضرت امام حسین
عزیز نجات را در شهادت دید و خنجر شمر بوسید
گاه پیغمبر را بریدو او را نشان داد که در روز کن حجود
سر حضرت را از قفا جدا کند در بیان اوصاف

مالک یوسف بمصر و آمدن قافله

مالک الملک را شایم که یوسف صدیق را سر خط بندگی
داد و افسر خواجگی بر سر نهاد از چاه کنعان بجاذبش
به نیل مصر حقیقت رسانید و جامهای ملون شوقش
عقل و عشق و حسن و صباحت را باو پوشانید
صیت فیض مقدسش را گوش زد ساکنان دیار
محبت نمود و انتظار خریداری بازار محبت را

بر زخسار

بر زخسار کثیر الانوارش کشود از حسن دلکشش
زلیخا را از دیده عصمت با غیر ملامت آورد
سرانگشت ملامتگران او را از گزلک غیرت خون آلود
کرد مؤلفه طالب وجه از اهل عیان • هر یکی در ملک
حسن سرفراز • اهل صورت را باو پیوند داد •
بند از زلفش بهر کردن نهاد • باده از چشمش
بهر جامی نمود • عاشقان را مستی از آن می فزود •
هر یکی را در تمنی تاب کرد • جلوه از انجام عشقش
مست کرد • صورتش اندر جهان مشهور بود •
معنیش از اهل صورت دور بود • شد بمصر اندر
حجاب استاد • در دمنین کربلا گشت آشکار •
صورتش را پیر کنعان شد نشان • معنیش در کربلا
آمد عیان • معنیش را هیچ میدانی که چیست •
صورت حسن حسین بن علیست • آنکه عشقش
کرد چون غلطان بادر رکاب • توسن ادوار افتاد از شتاب

رسید کار و انبیاء عجب

از ماهیان دریا انان سمت عبور نموده
دریا را روشن دید سر از آب بیرون آورده
نظر بر جمال یوسف افتاد سر فرو برده ندا در دادند
ماهیان را که بپوشید چشمهای خود را که صیقل
حق داخل نیل کرده بود پس ماهیان نظرها از نقاب
بدن یوسف کوتاه نمودند حق تعالی آن ماهیان را
از ماهیان برگزید و دعوت فرمودند یا و عطا کرد
یکی آن بود که معراج یونس در بطن او شد و دیگری
انگشتر خاتم پیغمبر سلیمان که نام مهین حق در
آن نقش بود در شکم آن قرار گرفت و له این عطا
حق ز یوسف بود بر ماهیان ° تا چه سازد لطف
حق بر جمیع خاکیان ° آورده اند که چون
کربلا از قتل سید الشهدا پر خون گردید و متحرک
گردید خطاب الهی رسید که ای زمین ساکن باش
زبان بعرض کشود با حق تعالی مناجات نمود که

بار

٧٠

بارالها چگونه ساکن شوم و حال آنکه خون سبط
پیغمبر بر روی من ریخته حق تعالی او را برحمت
خود تسکین داد و عطر بدن امام حسین را
در روی نهاد که همیشه معطر خواهد بود بر صحت
یوسف صدیق داخل رود نیل شد و اندام
مبارک را از غبار راه شست و شو داد حسن
او را جلوه دیگر پدید آمد مالک هفتاد بها
سلوک بها او بها کرد اما بهترین آن بها ها
پیراهنی بود که حضرت خلیل الرحمن باو منتقل
گردیده بود و بر بازوی خود در زیر جامه بسته
بود و او را در چاه نگاه داشت و در راه قرین
محنت نگذاشت و دیدهٔ یعقوب را از آن روشن
گردید و دلها را تعشق کردید و از آن روشنی جهاد
کبرا لا انعام یوسف را دید اما از آن پیراهن
و نیکوتر از آن بانو پیراهن خود آلوده ساختند

رسم عشق و عاشقی را تازه کرد ° عشقبازان را بلند آوازه
کرد ° حسن خوان از رویش آمد در ظهور ° درد دل
اهل وفا افتاده دور ° شد خریدارش بمصر کربلا
چون زلیخا نوبهار از اهل بلا ° نقد جان بر کف
بهر آشفته حال ° با هزاران سکنه جذب بیع
زال ° بهترین آن گروه موعش ° در عدد بودند
هفتاد و دو تن ° آورده اند که چون مالک یوسف
منزل بمنزل کرد اندتا بیک منزلی مصر رسید
در خاطر خود را از قصد قاطعان طریق فارغ
نمود و او را بکنار رود نیل آورد تا تن خود را
از گرد و غبار راه بشوید از جامه ملون و
دیبای زیبا بپوشید تا جلوه صورت او
باهل صورت بیشتر باشد نظم یوسف آمد
در کنار رود نیل ° آب نیل از روی چون سلسبیل
عکس او در هر کرانه در آب دید ° کفت از علم نبی جبرئیل

روبرو

یوسف کلاه همت از سر برداشت و جامه از تن
نگذاشت خرقه تجرد بست در تجرد آن عالم ناسوت
پیوست ظاهرا بدن شریفش را داخل رود نیل کرد و باطنا
غریق بحر معرفت و حقیقت شد آفه نیل جسم و هم
جانش را زانتن نوح در بر گرفت ° کام جان نیل را از آن
لذت کوثر گرفت ° همچو آب آمد نیل عذب و خوش
گوار ° این عذوبت آب نیل از جسم آن سرور گرفت
انچه آمد نیل را از یوسف مصر بکام ° دیده
اهل وفا از سبط پیغمبر گرفت ° انکه اشک و آه
نیل انبیاء در ماتمش ° نوح و ابراهیم را در آب
در آذر گرفت ° یوسف مصر ولایت شاه مظلومان
حسین ° انکه یوسف را بدید چون نبد وفا کر
گرفت ° آورده اند که چون یوسف پیراهن از
سر کشید و برهنه گردید پرده از نور یوسف
را احاطه کرد تا کسی اندام او را نبیند ما

تافت شهر مصر فردوس یافت کنیم آب
رسید آب تماشای جمالنی ایشادی و آگه
بادی بوی فدیری عطر نافه چین بدماغ
شاید بود آفتاب از پرتو جمال و ضیاء تو
اصفر کردید و ماه از شرم رخسار تو احمر شد
مصر از مقدم یوسف چون بهشتان لقای احمد
مختار بخود بالید و طوبی از حرمت بالای
بخود نبالید الی آخره مصر از یوسف چه فردوس برین
مؤمنان را کشت بزم دلنشین ه جز که مصر
ایوان را نی کجاست ه مسکن سبط پیمبر کربلاست
آنکه در آن یوسف مصر و فاه داد جان در راه
عشق کبریا ه بایدت دانست که مصر نظیر این عالم
ناسوتست و یوسف نظیر طفل معصوم تا
در این شهر با وجود رسد اگر تحمل زندان فلا
مردمان و عزیب زنان نماید لیشرأهن الامر

بادرنك

بادرنك جاه و قرب ملکت سنان پیوندند
الا فلا پس بر هر دو شعور لازم است که
خودرا معروف دارد و تحصیل مدایح ترتیب
یوسف بود و نقاب از چهره وصال کشود که
قال النبی ع من طلب شیئا وجد وجد یعنی
هر که طلب کند چیزی را وجد و جهد کند تحصیل
آن میباید آورد حکایت درویشی این کلام را برود
سرای خلیفه بغداد نوشته دید دختر خلیفه را
از او طلب کرد مقربان درگاه گفتند او دیوانه
گشت یا اخراج باید کرد که از پی خود قدم فراتر
گذاشته خلیفه گفت که صواب نیست که شما
میگویید بعد بخش او را بجوئید انگشتر خود را
بدجله افکند و گفت کابین دختر من یافتن این
انگشتر است هر گاه تو یابی آورد دختر خود را تو دهم
درویش بنین بوسید متوجه دجله گردید

سبط خیر و لولاک حضرت امام حسین ع بود که
سرخی رخسار جدّ بزرگوارش در صحرای محشر از
آن خواهد بود الی آخره پیراهنی که فاطمه از رشته
بود و تار ه پیراهنی که با شر انحوستا عباده
پیراهنی که در بر سلطان دین حسین ه شد
پاره پاره از ستم کوك دغا کاره آورده اند
که چون یوسف ع بیك منزلی مصر رسید منادی
از غیب ندا داد که می آید سوی شما کسی که بر
گزیده درگاه الله است و در جمال عزت جوید
مناه است در صورت بی نظیر است و در سیرت
برگزیده خداوند کبریا از این ندا کر از مقصود
انان میل اهل مصر به تماشای آن بود بنوعی
در دلها شوق و در خاطرها ذوق بهم رسید
که زن و مرد اهل مصر به تماشا از شهر بیرون
و صحرا و دنیك نیکی بدروازه آورده اند

ودیده

ودیده براه انتظار کشادند دیدند که فوج فوج
سواران با جامهای گران و لباسهای الوان
میآیند و اهنا فرشتگان بودند که بفرمان الهی
بجهت ظهور شوکت و جلال یوسف آمده بودند
و یوسف در میان آنها مانند ماه در میان
ستارگان میدرخشید کلاه مذهب بسر
و قبای مطرز در بر گیسوانش بلولوی آبدار
بافته و دو یاقوت آویزه گوشش یافته که هر یك
پیرایه جمال یوسف ع بود چون خلق یوسف
دیدند متعجب گردیدند و از شدت ظهور
حسن خود در یوسف بسجده افتادند یکی میگفت این
فرشته ایست که طینت او را از نور سرشته اند
و یکی میگفت پرییست که از کنامت بشری بیت
و تمامی خلق دیدکا بش میدویدند تا بدروازه
مصر رسیدند همینکه نور جمال یوسف ع مصر

ملك سال یکدفعه آب از دجله کشیده تما
امرا ملامت کردند که این دخیق است که تو
خود نهاده آب دریا را بکشید تمام شوان
کرد درویش ابوالفر گفت بدانم زیجه ترتاب
کرد بر انگیزم از بحر آب ۞ تا آب دریا تمام شود
یا هوای ما روزی ما در جهان با و محبت آمد
و حجت بیشتر جهت حصول مطلب آن درویش
بدریا رفت و دست برزمین برد انکشتر خلیفه
را یافت و بدرویش داد درویش دعای خیر
در حق ملك کرد بدرکاه خلیفه آورد چون خلیفه
انکشتر را دید شاد شد و گفت خود را طلبید و
گفت درویش بعهد خود وفا کرد مرا که جان کرم
کرانه عهد خود تخلف نمایم پس مجنون را است که
خود را بدرویش دهد دید بعد که در حق
محمد خلیفه را دید از بساط برخواست و گفت

ایخلیفه مقصود من امتحان بود والا کدا را به
پادشاه چکار دختر خود را بکسی ده که شایسته
مصاهرت تو باشد و من نیز دختری بخواهم که
کفو من باشد و ترك مواصلت دختر خلیفه کرد
الغرض آن زلیخای قبای ولایت و محبت اهل محبت
و ولایت مالك ابن عزیز بشوی درخواب دید
که هاتفی گفت که غلامی میخواهی چنید و سبب
آن غلام مرتبه عالی که خواهی رسید بنجاه سال
در طلب آن غلام بود تا نقاب از جهره مدعا
کشوده یوسف را بدام معدود خرید و او
در خانه مکان داد که مردان خانه بعرصه زمین
و آسمان فتاد عشق یوسف ع دردهای ما
منزل نمود و هر کس طالب دیدن او بود مالك
گفت هر کس خواهد جمال یوسف را مشاهده
کند فردا اگر می آید دیناری از طلا با خود بیاورد

روز دیگر هر کسی دینار طلا با خود آورد و نظاره و تما
شای جمال یوسف ع کرد آن روز تا شام سیصد
هزار دینار طلا جمع شده بود روز دیگر از هر کسی
دو دینار طلبید هزار و هشتصد هزار دینار جمع
آمد بلی یوسف مصری را هر کس دید بها التماس او
یك دینار یا دو دینار طلبیدی اما یوسف مصر دولت
آنست که ما التماس و بهای دیدار آن را جان طلبیدی
و جهان جهان جان با و بخشیدی ابوالفر دیدن آن
یوسف کل پیرهن ۞ شد نصیب جیل هفتاد و دو تن
دیدن آن بود بد عالم جمال ۞ بجمال کس نیاید
جمال ۞ غیر آن کو دیده اش روشن از او است ۞ این
چنین چشمی مرا هم آرزوست ۞ آورده اند که چون
حضرت امام حسین ع وارد صحرای کربلا گردید
کوید لا و چند از آن حضرت مجوس شدند و تا
ماندند جمعی که فریفته حسن صورت و صفای سیرت

آنحضرت بودند دست از ملازمت و متابعت آن
حضرت بر نداشتند و گفتند اگر ما را بشمشیر پاره
پاره کنند یا باتش بسوزانند از دولت ملازمت
تو محرومی را اختیار نخواهیم کرد چون ثبات قدم
دیدند واقف کوکب مذکورید ند آنحضرت فرمود
که هرگاه شما چنین هستید نظر کنید و منازل خود
را مشاهده کنید در آن وقت بر انگشت اعجاز
نقاب از دیده آنها مرتفع گردید و حقیقت حسن
حسینی برایشان مکشوف شد و بهای تماشای آن
سعادت عظمی و نعمت کبری هر ایشان سر نهادند
بخواستند و قامت قابلیت خود را بوصول
مقام شهادت آراستند ابوالفر هر که یوسف را عیان
دیدی جمال ۞ در ره عشق افتادی و ما لنا آنال
ای خوشا آن یوسف که از دیدار آن ۞ خلق افتادند
یکجا نالعجان ۞ آن بود سالار خلق خافقین

بمعرض بیع در اوصاف یوسف

بر عشق انکه توان ورد شکیب ه انکه متهوّرا
اند خائفین و جذبه عشق خداوندی
حسین ه بلی یوسف مصری شور تهی در مصر
انداخت تا قاعده بیت شداد را و ویرا
ساحت سلطان عاشقان وافتاد و
صلاه سالارنیان بازان امام حسین ع
هفتاد و دو تن را آگاه ساحت و شوقی
در خلق خائفین انداخت تا معلوم شود
که قدر آنحضرت هفتاد مرتبه از یوسف زون
بلکه دو چندان العاقل یکفیه الاشاره

در بیان اوصاف یوسف لیلای روستای

فروشی آن بزرگوار ستایش مرخدای را ست
که یوسف نفسهای مومنین را تربیت و ذات
بهشت ایشان را فتقار و احتیاج بیت کما قال
عزاسمه ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم

واموالهم

وَاَموالَهُم بِاَنَّ لَهُمُ الجَنَّةَ يُقاتِلُونَ فِي
سَبِيلِ اللهِ فَيَقتُلُونَ وَيُقتَلُونَ وَعداً
عَلَيهِ حَقّاً زهی سعادت آن سری که
خریدار او خداست و بهشت قربش بها
مصداق حدیث رسول بحق احبّ الله من
احبّ الحسین وما صدق کریم وهدیناه
النجدین است مؤلف هیچ میدانی کجا آن مرد
عبد ه نزد دانا عبد محنت عبد و عبد ه عبد
محنت هست این دار غرور ه عبد و عبد آن منزل
دار السرور ه وصف غریب در بیان کفت
که بکویم من که بتواند هفت ه چون بود گفت
نشود آن محال ه کویم از کویای وصفش شرح
حال ه آن حریدان وصل قرب یار ه یوسف
مصری بباز ارست ناده و هرکه دارد جان ابه
نثاره کویبا این است این هنکام کار ریبی

رسیدن کاروانیان بمصر

مظهر حسن خداوندی حسین ه درخبر است که چون
یوسف بمصر در آمد بیست هزار تن مرد از حق
ومیدین و بسبقت کرفتن در زیر قدم بلند دیگر
بردند یکی از عاشقان جمال یوسف قاعده بود
از بنات شداد زون داشت که بی هنایت و
دولتی بحساب جمالی داشت مردم فریب و لعل
بر غریب و عجیب چون آوازه حسن یوسف را شنید
هزار شتر ابریشم و دیبا و مشک و کافور و عنبر بار
نمود و بهر شتری کنیزکی بنشاند و بجهالی خرید
یوسف ع بمصر آمد هیچکه صورت با جمال یوسف
دید و کمال معنی او را فهمید انا بجا کرا استعداد
ماده و قابلیت بودش دیده از نظاره صورت او
بندانت و دل بمرحله حقیقتا و کذاشت پرتو
انوار هدایتش بخاطر تافت و از جان بحقیقت
شنافت مؤلف کاروان آسان تا زه کار دشد ه

بو

بو زلیخا کار رهاد شوار شد ه این چه بو جی بود
از بیت وهوس ه نور در تو در راه حق هوشیار
شد ه ترعه دولت بنا شی حق فکند ه زین
سبب از غیر حق بی زار شد ه آورده اند که
بمحض ملاقات یوسف ع آیات حب حق
را در مرآت جانش خواند و کرد علایق نفسانی
از دامن خواطر افشاند مال و منال که در آن
در راه حق کذاشت و بفقرا و مساکین بخشید
و نقود و جواهری که بودش بر یوسف نثار
کرد و اینده را قرار بوحدانیت خدا و رسالت
یوسف ع نمود در ساحل دریا بجزیره رفته
قرار کرفت و بعبادت پروردگار اشتغال
نمود تا زمان موعدش بر آمد مؤلف یوسفش
از یک نگاه آگاه کرد ه دعوی او را ذات
نکرد در راه کرد ه بهتر از آن یک نگاه دیگر نیست

مالك بباذار مصر فرستاد منادی در داد که اینك
غلام عبری را بمعرض بیع بیرون می آورند
هر که خریدارست قدم پیش گذارد **ن** وکوهر کرانمایه وصالش را بکف آورد پس دید آن
معرکه که طولش بقدر دو صد بهر بلکه بیشتر و
عرضش از طول اسل ارباب هوس زیاده ترا
کرسی ذرین نهادند ویوسف را آراسته
آن نشانیدند **ولد** کرسی چون عرش اعظم
با شکوه کرد اوبر با زخیان صد کروه
هرکه یوسف را بران دید از نشاط چشم
بست از سلیمان و ابناس **ب** مال وندان مال
وصاحبان اموال ارباب نعمت واصحاب
دولت مهتران مصر کلاه وطرا بیوی یاوشتافتند
فقرا وضعفا تماشای ایند رابهم
یافتند وبجمعیت تمام آمدند وهرکه هرچه

داشت نیز دو مالك كذاشت مشتری یوسف
کردید ودولت وصل او کردید ووصل او را
طلبید **مؤلف** شنیدستم که آمد پیره زالی قدش
خم کشته مانند هلالی کلاف ریسمانی
داشت دردست بدام عشق یوسف کشته
پابست یکی پرسید زان زال خنیده
کرزال انا و نجید می بکفتا که کاسد
خوش است این که خریدارش باشم **ن** کشاع قرب
حق را هرکه جویا است شال پیرزال دیوف
اوفاست خدا جویان تهی دست حیانند
تهی دستان خدا جوی نتوانند تهی دستی کرما
سرمایه اوست نیز دا هل دانش وخدا جوی
مسکین که ببن آشفته حالم بحمدالله که خود
چون پیره زالم **ب** چون مشتریان بیوسف جمع شدند
ودرخریدن او بجان ومال کوشیدند

بصورت پیری پیدا شد وکفت اشترها اعطا
عکم فانه عزیز لا یشتریه الا العزیز یعنی
طمع خود را از یوسف کوتاه کنید که او عزیز است و
مشتری او عزیز بیت بلی هرکه عزیز خداست از
اصحاب بلاست وشریعا و حضرت کبریا ئست
وله انکه در دعا لو حنیا دش خداست حرز
پاکان عزیز مصطفی است آفتاب نوربخش
خافقین یوسف مصر وفای حق حسین **ن**
آنروبی که سر خیل اهل قناعت ومسعود دل
مقربان خداست سلطان سیرها ما مکث
وتغیر بجانانت **مؤلف** یوسفاست ومضراو
دشت بلاست او ذبیح است ومنا تش کربلاست
احبای باب معرفت بدانند که شاع وزیبح حق را
همه موجودات خریدار آمدند ومحروم ماندند
هبای ان را ابلیس برنت داشت فیوسف

عرش عظمت کرسی وسعت آسمان رفعت خاك بتواب
هستی آتش کداز باد اهتزاز آدم صفوت نوح رغبت
موسی کلام عیسی مقام ابرهیم خلت احمد محبت شاه
ولایت ولایت حسن مجتبی هدایت سرحد عارفان
عاشقان انتظار کاملان اعتبار واصلان مفخر
خافقین حضرت امام حسین شهادت بجان
چه شهادت متضمن جمیع مکنهای انبیا واولیا
واوصیا بود **مؤلف** یوسف مصری صداقت زان امام
کرد وام ایشان کان بیلك نام زان سبب در
مصر دولت شد عزیز چون زلیخای شد ازان
عزیز خواجکان دانید کان خویش کرده ترك
میل نفس دوراندیش کرد زان سبب آمد خریدار
بجان از کدای جهان وانشهان کیمیا کشد
مکشف خریداری او نبود بجز انکه در عشق او در
شد بود پس در حقیقت خریدار او عشق آمد

پس مشتریان می‌آمدند و بهای یوسف ع می‌افزودند
تا چندان جواهر ثمین و مال و متاع بی‌قیاس و مشک
و کافور و سندس و سیم موجود آوردند که از حساب
بیرون بود و از حد و وصف افزون و مالک فخر
می‌کرد و مشتریان می‌افزودند تا حکم موجز نمی‌
کرد طلب از آن جایز نبود و له حکم حق آورد یوسف
را بمصر تا زلیخا نعت شود مایل بهره و حکم خداوند
کند رو بسوی کاه و بعد کار آید بسوی کرد کار
زلیخا دختر طیموس بن طاروس مغربی را میگویم
که عاشق شده در عالم خواب بیوسف ع و وعده وصل
یافته بود ند که این عزیز مصر است بهوای یوسف
جفت قطیفه عزیز مصر وزیر ملک ریان بیرون
آمد چون او را دید یوسف ع نبود و از فراق
یوسف سالها در دریغ و محنت بود تا روز عرض بازار
یوسف ع که آواز شادی را شنید دل در وی

طپید

طپید بپام ایوان یا منظر دیگر که مشرف بازار بود
بود بر آمد که معلوم نماید که این همه همهمه و صدا
و این شورش و غوغا چیست که ناگاه نظرش بجمال
فرخنده فال یوسف افتاد بی اختیار صیحه زد و بی
هوش شد جامی زلیخا چون بایوان تماشا تاخت
جمال یار خود را دید بشناخت و نجام عشق او
شد مست و مخمور و شکیبائی شد از بنیاد
دل دور و بر آورد از دل پر درد فریاد و نعره‌ای
کرد و بی خود بیفتاد و ن بلی این بیهوشی زلیخا از
شناختن او یوسف را شباهتی داشت باحوال
اهل معرفت زیرا که عارف کسی را گویند که شیئی
را داند و از نظرش بعد پر از نشانی شیئی را بیند
و داند که اوست بر بیهوشی نیزین و باید هوش
همنشین شود چنانچه اصحاب نام حسین قدس
بعد از آن مدایح و مطایح آنحضرت را نمی‌دیدند

که صورت مجاز عشق زلیخا بود و معنی آن رهنما اولیا
للمؤلف ای زلیخا صورت عشق مجاز و یاد کن از
معنی خود بنیاز و تا شوی در ملک معنیت ناظر
در دیار معنی خود شهریار و انچه داری در بهای جوق
ده و رو بر آن بزمی که جای اوست نه و سلطنت که
قطیفه که شوهر زلیخا و عزیز مصر بود آوازه حسن یوسف
را شنید با حال دو سرای خود چید و کرسی‌های زرین
بر نشاط و خیها د یا احضار مالک فرمان داد و مالک
فرمان را بر دو مالک حاضر شد شال داد که ان غلام
عبری را بیاورد که از استماع آوازه حسن او دلم مایل
تمایل و بیت مالک بفرموده عزیز یوسف را
آراسته حاضر کرد بایند و بر کرسی زرین نشانید
و منادی را امر نمود که منادی در داد که کیست خریدار
غلامی که عزت شاه آسمان و بهترین خواجگان جهان است
یوسف ع گفت چنین بگو که کیست خریدار غلامی

که

که کیست خریدار غلامی که آزاد بوده بنده شد عزت
داشت بذلت رسید خطیر بود حقیر آمد مطلق
العنان بود اسیر شد مالک گفت ای یوسف خاموش
باش تا تو را بنیکوترین اوصاف ذکر نمایم یوسف
گفت بهترین اوصاف سخن صدق است بگو که کیست
مشتری یوسف نبی الله پسر یعقوب اسرائیل الله پسر
اسحق ذبیح الله پسر ابرهیم خلیل الله مالک که این
کلام را شنید متحیر گردید و از یوسف ع کرایی پرسید
خواست گفتا در دست کردا تو را بحق خداوند
تو سوگند میدهم که بفصیح بگوئی که تو کیستی یوسف ع
خواست که بگوید جبرئیل نازل شد و گفت ای
یوسف حکم ربانی و فرمان یزدانی است که خود را
نگاه داری تا قضای تو بتو جاری گردد یوسف ع
گفت یا للبشرا بگفتن راز دستوری نیست
تو را با بنده فروختن کار است اجر خواهی بگو

وجمال وکمال اورا دیدند بودند عالم اصلاً بی
اهتمام و منازل راه بر قول فراموش نمودند وقتی
بید فراموشی بودند تا در صحرای کربلا که عادت
بخوی آن حضرت شدند و در میان دعا کفتن آن
حضرت جمال معنی او را دیدند و ابصر بایدیهم نیدند
از آن بود که جان خود را با حضرت فدا ساختند
مانند صورت معنی پیدا شدند یا لیتنی کنت معهم
فافوز فوزا عظیما چون زلیخا بهوش شد دایه
وکنیزان بر سر او دویدند و عطر وکلاب بجا بردند
تا او را بهوش آوردند وکفتند ای خاتون ترا
جاب چه شده است که باین صورت بی هوش شدی
زلیخا کفت با یاران همدم ، که ای چون غم بوده
کشته هم دم ، غلامی را که اینک بفروشند ، ز عشقش
خلق مصر اندر خروشند ، بود ناهی که یارم بود در
خواب ، چه آشنایی بود اندلم تاب ، بحسن وجلوه

دشت

دلنک ثابت ، دلم از آتش هجرش کباب است ،
ز مغرب رو بمصر آوردم از آن ، بلا و کرد بنشان
جنم من جان ، مرا ایام هجرش هفت سال است ،
ز عشقش بد امیدم ملال است ، غم او در دلم
کنج نهانست ، دلم ویران از این کنج کرانست ، همیشه
بود یار من خیالش ، کنون بینم بچشم خود جمالش ،
بس و دم بدم اندیدن یوسف مدهوش میکردید
و بهوش که می آمد با دایه راز دل میکفت وی
آرام بود اما چکونکی خواب و جانت که بخت
در ملک مغرب در ایام چهارده سالکی جمال یو
را در خواب دید و عاشق آن جمال مهر مثال کردید
و با خروش و افغان از خواب بیدار شد و چون دانست
کرد رخواب دیده جمال آن آفتاب بیمهر خوب مهر است
همواره دل در خواب داشت و در عالم بیداری کسی
را آرام منیکذاشت ولـه چه اندر خواب بودندش

ز دل تاب ، دل او بود صبح وشام در خواب ، خوشی
آن خوابی که بیدار است بختش ، شود در خواب
آسان کار سختش ، زلیخا دید یوسف را چو در
خواب ، شد از سودای عشقش سخت بیتاب ،
به بیداری پدر را ساخت مخزون ، که آن خون
ایدش از دیده بیرون ، بدل میکفت سرها که
بنهفت ، به بیتابی دلش با مردمان کفت ، بلی
عشق که باشد محرم دل ، اکر پنهان کنی کاریست
مشکل ، زلیخا از خواب وخوراک باز مانده روز
بروز حزین و لاغر واند و هکین میشد و مهد
دل بر غم نهند در بند بود و تحقیق حال او را می
نمود تا انکه روزی بواسطه یکی از دایکان راز
خود را به پدر باز کفت پدر خواب او را شنید
کفت که آن عزیز را که در خواب دیدی هیچ جا پی
کرکیست که او را ببود نشان نام زلیخا در اندیشه

دانستن

دانستن و فهمیدن نام ونشان آن ماه مهربان بود
تا شبی دیکر دو باره یوسف را دید و از نام ونشان
او پرسید وله جوابش کفت یوسف از سر مهر ، که
نام بر من بود مهر ، عزیز مصر نام من بود راست ،
بمصر اندر بخواب دل خواست ، زلیخا چون که
شد از خواب بیدار ، پدر را کرد از آن ناز خبردار ،
پدر از شاهزادکان جهان و شهریاران
زمان از هر اصفهان خواستکاری زلیخا کس فرستاده
بودند شاهی با جواب داده به بهانه ازدواج بطلب
عزیز فرستاد لطیفه عزیز مصر که این را شنید جواب
نامه طیموس را نوشت که من نیز آرزوی این دولت
دارم و بجان و دل منت میدارم پس پدر زلیخا
خورسند شاد کردید و تدارک اسباب کار
دید و جهاز دختر حاضر آورد و نامی را با شاهی
و صد یاقوت و در درج با دکرد با طراوات تاری

داد وزبان بثنا نش کشاد وقنا الذی اشتریه
من مصر لامرأته اکرمی مثواه عسی ان ینفعنا کفت
بزلیخا که یوسف را دو جای نیکو بدار و منظور لطف
از ادب سداد که این خصال نیکو و شمایل دلجو غریب است
وله در خانی کفت ای شرو دچه کل ○ سکنش نبود
بغیر از بزم دل ○ دل چه از هر منزلی نیکوتر است ○
جای آن باشد که از جان بهتر است ○ دل سرای قرب
جاه کبریاست ○ منزل ماوای خاصان خداست ○
طرح عالم را چو می انداختند ○ کعبه را چون منزل دل
ساختند ○ تا در آن جسد خدا باید ظهور ○ موسی
عمران کجا باید بطور ○ پس زلیخا مبتلای یوسف را
در حریم حرم دل جای داد و دل او در وی بپاکی
نهاد تا آنکه بالمره تا از رذایل پاک شد و منزل
و ماوای موجد آب و خاک شد ولم از زلیخا قصه
کویم بیان ○ یادم آمد داستانی بر از آن ○ داستان

بعرض بیع در آوردن یوسف ع

مهر آن غلام مهر دیگر همراه زلیخا نموده و دو ماه
شهر مصر را ساختند تا زلیخا در شادانی عرض راه
همنشین حضرت ماه بود تا به عزیز که بفاحشه دیار
مصر شد و عزیز باستقبال شتافت با اسباب
بسیار و زینت بیشمار زلیخا دایه را کفت تا
بجهه من جدا نشسته وقتی که عزیز
را ببیند وکیل او کدام بود مراد جیند باع چه دیده او را
نبود او انکه هم خواست ○ از آن دیدن جان و دو دل
نه الخواست ○ که کرد و تیره شدی اندر آهش ○ تیز
شد بعد کار اندر نکاهش ○ جان ببخشی
کشتان دیدن آن ○ که در دش را بجز یوسف نبود دیدن
پس زلیخا را بعز و ناز بمنزل عزیز آوردند و در عنا
حضرت ماندند و بی زوی خاطر او کشادند

دل بیار جان و بیب ○ چون حدیث یوسف مصر غریب ○
حکایت عشق خدیجه کبری و محمد مصطفی جز این هم
قصه هاست آورده اند که چون خدیجه کبری جمال
با کمال سید عرب را دید و دل بمهر آنش مایل آشفته
کردید در شبستان مکان بود و در خیال روی
سید عالم بود سه روز بر این مقدمه بکذشت
که قضا سرخط شادی در جهان بنام آن نوشت
اعمام رسول مختار بخواستن خدیجه کبری آمدند
و آن حضرت امین مال آن مکرمه کردند و دوری
چند بکذشت که ایام نشاط جهان رسید و نجیبه
شرف زوجیت آنسرور عالم مشرف کردید تا بدانی
که اثر محبت سید عالم چندان بمحبت حضرت یوسف
فزونی داشت که خدیجه را چون زلیخا بجز لوبه
ناری مبتلا نکذاشت وله ای نداری اکر جبش و حسب
بزنانی بود ○ عشق و پیرایه اقبال انسانی بود ○

در بیان خریدن عزیز مصر یوسف را از زلیخا و عز
سخن در جایست که عزیز یوسف را خرید و رخت
او را بسرای خود کشید و دست او را بدست زلیخا

هیچ میدانی که آن سالار اهل عشق کیست ه
آنکه خدا را عاشق جانی بود ه یلی از عصمت محمد نبی
بقوی بن یوسف ثاقب که این قدر مفقرات یافت
وله چون دل یوسف از آن آگاه بود ه عصمت او را
در جهان همراه بود ه هرکه را یوسف صفت کاهی
حفظ یزدان را باو همرهی است ه چون سرهالار
خلق خافقین ه فخر عالم سبط پیغمبر حسین ه منقول است
که عزیز را ملامت کردند که ابجر را بتی بهای
غلامی دادی و دیگر تورا دولت و مکنت و ثروت
نباشد لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال
یعنی آرایش ملک بر رجال است و اقبال رجال بمال
عزیز از این سخن بر خود لرزید و متوجه خزانه گردید
که ببیند چیزی بجهت او باقی مانده یا نه چون بان
دید خزانه مملو تمام مال دید که بهای یوسف
داده بود بر جای خود دید متحیر و متعجب گردید

خزانه

خزانه دار گفت این چه عزیز را انکار و چه حیرت
در کار خزانه دار گفت این را از غلام باید پرسید
و در کشف سر این کار باید کوشید چون مقبل
را از یوسف پرسیدند گفت حق سبحانه و تعالی
ابجر بهای من داده بود بتو برگردانید تا اکرم عزیزی
مرا بخدمت امر کنی و اطاعت تو نکم خود را ملازمت
نمائی که تا الخود را بهای غلامی دادم و اکنون
در اطاعت من کناهی بیکند عزیز قول یوسف را
پسندید و خوش دل و خرم گردید یوسف را بر آنجا
گذاشت و در بغداد له و بند یوسف داشت تا زمانی
که مایل میل یوسف بخود گردید و برسید باو
ابجر رسید مؤلفه بهر از این نقل من دارم بیاد
ایها و زنان بفضل و عدل داده ه ای شهی که مثل
یوسف مصری غلام ه ای شهی بر دینه سالار انام
از وطن حق امام نامور ه ای ز وحی حضرت خیر البشر ه

سرور پاکان امام کامیاب ه ابن عم فخر عالم بوتراب ه
آورده اند که سرور تهی دستان شاه مردان حیدر
وقتی دامادی موثق بود و دیع خود را بمعرض بیع
در آوردند جبرئیل امین بفرمان رب العالمین
بصورت دحیه کلبی آمد و دیع را بچهار هزار
درهم خرید و شبانگاه آن دیع را بخانه آنحضرت
برد و گذاشت شاه ولایت دیع را دید و خوش خوش
گردید از دحیه و عوض آن را از حق تعالی بجهت
دحیه طلبید حق تعالی جبرئیل را فرمود تا کیسه
از درهم بخانه دحیه نهاد چون دحیه شبان
گاه بخانه آمد و آن کیسه را دید سر آن را بکشاد
حیرت نمود درهم را شمرد چهار هزار درهم
بود و بر هر یک درهمی نقش شده بود که هذا
عطاء الرحمن بمحبت اهل الایمان دحیه درهم
را بحضور اشرف کاینات آورد و اظهار عجز

کرد

کرد و چون دحیه را از معامله دیع حضرت امیر
و عزیدن جبرئیل ع خبر بود شاه لولاک گذارش
را بدحیه نقل کرد و فرمودند که چون حق تعالی
خواست که وفای علی را در حق تو مستجاب کند
این درهم را بتو عطا فرمود مؤلفه ای خوش انگشت
از اهل کمال ه تا شود او غیر بیک ذو الجلال ه
دحیه چون آمد شبیه جبرئیل ه یافت احسان
از خداوند جلیل ه مثل او باشد که واندر جهان ه
دانه از احباب شیر حق نشان ه ای که بر اهل بیت
جا کند ه بر اهل کرم ماوی کند ه راستگویم
کیست اندر خافقین ه خادم سلطان اهل بیت حسین ه
ای شیعیان ائل ناتیان و مخاطر وارم کرد و بحد
کودکی جماعتی را دیدم که عازم قبر حضرت امام حسین
بودند و همرا موثق و غضا عق آن بود و علم آوردند
این سعادت بود بدا من یکی از زائران او آمدیم

بصیرت مالک را ستجید آن ساختند آتش محبت
در کانون دلش افروختند و عزیز جلوه حسن مطلق
حق را سوختند مالک که تجلی جمال حق را در
مرآت صورت یوسف دید بنیاط میل مال و منال
از صحن خاطر برچید و با خود گفت **نظم** بود
اول دیده من کور بوده ٭ بود حقا زچشم من ستور
بود ٭ عزیز تنها ویدا ننشناختم **نظم** دولت اقبال
از من دور بوده ٭ سبحان الله چرا در اوائل کار این
جلوه را در روی یوسف ع ندیدم و بساط حب
او را در محفل ضمیر نچیدم چون دامن دولت
سرمدی را از دست دادم و دیده معنی بشاهد
جمال حقیقت ادگشادم پس نزد عزیز آمد و گفت
ای مهر در بهای یوسف داری با تمامی دولت و
ثروتی که دارم بتو بینیدم که یوسف را بمن بازدهی
لمؤلفه گفت بابا مالک عزیز از روی هوش ٭ شمع

این دولت ترا آمد خوش ٭ هر که اول از طریق ناگاه
بیند ٭ ننگرد آخر که اندر راه بیند ٭ بلی انسان
بیچاره چون در عالم بود و نمود وهستی و شهود
دید اوّلا بنقاب میل لذات دنیوی از دولت
کرامات اخروی بسته‌اند بعد از اینکه از نقابها
رهیده از کید نفس چند نقاب از چهره جمال شاهد
حقیقت برداند و دیده بصیرت را و از نظاره
مدارج قرب و معرفت کارند بیچاره نمیدانند
که از چه عزت دور و کریده و بچه منزلتی رسیده
در آتش ودوزخ حسرتش باید کداخت و مالک
صفت با فراق یوسف سوز و تش باید ساخت
لمؤلفه کر بیابی حسرت ز اهل غافلین ٭ جز هدی
شاه نطلومان حسین ٭ اگر یوسف با فراوان
احترام ٭ بندگان آستانش را غلام ٭ ای عزیزان نی
از اهل دنیا محرومان حضرت مولا در وفای لطف

دانستند ان بلا ما ان بریختم و گفتم ای جوان مرد در
حق من کرمی کن و چون داخل روضه امام گشته مکرر
شوی این مطلب را از زبان من عرض کن که فدایت
شوم **نظم** مرهم و طوف چشم آرزوست ٭ صحبت سرو
سنم آرزوست ٭ ای صحن اهل وفا کوی تست ٭
روز و شب آنجمنم آرزوست ٭ بفدایت شوم
چه شود که مرا احضار کنی و بشمار زایران خود در
آوری حاجت خود را بان برادر عرض دادم
و وعده برای بحر و جهنادم بعد از مدتی که زائران
مراجعت نمودند بعضی از آنها مرا خبر دادند که در
تحت قبه آن حضرت وقت بزیارت مشغول گردیدی
را بصفت تو دیدیم که مشغول زیارتست تا نیز
با او موافقت بکردیم و تماشا تو را با او نمودیم
تا بدانی مولای مظلومان تو را از امثال اولیای
خود محسوب داشته و خط قبول بنامه اعمال تو

اللهم اجعلنا من المخلصین **مرتبان او فروخت
عزیز یوسف را بجانه و سپردن یوسف را
بزلیخا** منشغل اینکه یوسف را بجانه
داد و احمد را ملک یوسف که عزیز مصر دنیا نمود
و احمد از یوسف مصار دنیا و عقبی نمود **لمؤلفه**
این دو سر مهر را بمصر بود کار ٭ کرده اند مصر و بطحا
کا نکار ٭ مصر و بطحا را از آنها شاد کرده ٭ دین و
دنیا را بتفضل آباد کرده ٭ خاصه دین طالبان نامدار
خاصه دین دوستان کرد کار ٭ خاصه این جهان
اهل عشق ٭ کشتگان تیغ اشرار دمشق ٭ خاصه غل
اهل وفا ٭ سرور دین خاصه آل عبا ٭ باید دانست
که چون مالک یوسف را بفروخت و دعاوی کرد
کرده بجا را اندوخت عزیز یوسف را بجانه برد
مالک باتفاق یوسف ع رفت که بعهده دادن
صیب نقاب از جمال معنی یوسف برانداختند و

کربلا دیده بصیرت شان بستر وظلمت میلشان
بنا خار هواهای نفسانی نشستر بجهت مال
دنیا چشم از ثروت آخرة بستند وپیمانه پیمان
وایشان حق را شکستند فرزندان فاطمه را
در صحرای کربلا وزمین بی آب وعلف محصور
نمودند ودر بهای حسرت وندامت را بروی
خود کشودند سبط عزیز رسول مختار را کشتند
واز دین واهل دین بر کشتند تا روزی که به
عقوبت ملک مختار وقهر خدا وند جبار
مبتلا کردیدند وعواقب عمدارج حسینی را دیدند
وپشیمان شدند پشیمان شدید واز پشیمانی حاصلی
نیافتند وبنار نیران شتافتند ان جهنم کانت
مرصادا للطاغین مآبا لابثین فیها احقابا
لا یذوقون فیها بردا ولا شرابا الا حمیما
وغساقا جزاء وفاقا الفقیر مالک نودیو

شد

شد وگفت تو با من شرط کردی که چون ترا بفروشم
نسب وحسب خود را بمن باز کوئی یوسف گفت
منم یوسف ابن یعقوب اسرائیل الله پسر اسحق
ذبیح الله پسر ابرهیم خلیل الله مالک چون این
شنید بخود بلرزید وگفت آه آه پیغمبرزاده را
با بفروختم ومال دنیا را بجهت خود اندوختم
پس حسرت برحسرت ومحنت بر محنتش افزود
وگفت تو آن کودک ماه روئی نیستی که در
کنار پیر کنعان بودی وخوابی میدیدی
بوید گفت بلی مالک گفت آن ده جوان که
ترا فروختند کم بوحند یوسف زبان در کام
خاموشی کشید وگفت پرده از روی کار بر
نداریم واین کار را پنهان کذاریم تا پشیمان
فاش نکردد وموجب خجلت فروشندکان من
نکردد اینرا بوید نکر در روز دنیا مستحق جزا

پرده از روی کار فروشندکان یوسف دولت
قرب عهد که دین را بدنیا فروشند بر نداد
وایشان را بر حسرت وندامت مخوذ کذاد
آه آه از آن حسرت وندامتی که موجب تغوث
وحصول نعمت نکردد زیرا که پشیمانی دنیا
بجز از پشیمانی آخرت نیست تا آن پشیمانی فردا
سودی نداشت وخط آزادی بر صفحه احوال
نکذاشت پشیمانی قاتلان فرزند سید انس وجان
واصحاب کبار آن امام عالیشان بود ولذا اشقی
ذادیم از ظالم یزید ه قاتل بدکار سلطان شهید
اکر از غفران حق نومید بود مستحق آتش جاوید
بود آورده اند که نزد یزید شبی را در جامه
خواب نبید بطلب او بیرون آمد او را در
مسافی دید در بدیوار نشسته وددا آمد وسند خلق
را بخود بسته بینا لید ومینالید ومیکفت

مرا

مرا با حسین پسر فاطمه زهرا وعلی مرتضی چکار بود
آه آه چه آتشی افروختم وبچه حسرتی در آن آتش
سوختم در دنیا با آتش ندامت ودر آخرت با آتش
نیران افتاده بسوخت وخواهد سوخت ه یوسف
معرا نامت را فروخت ه جامه عصیان برای
خویش دوخت ه خانه دین الهی را خرید ه رخت
خود را جانب دوزخ کشید ه هست در دوزخ
نحوی که جاودان ه سوز انتها نیابد کار او
اما احادیث قدسیه است که وعزة وجلالی لا اغفر کل من
استغفر الا قاتل الحسین چون در میان بعضی
از علما اعلام در حقیقت معنی این حدیث ونزاع
مجر اختلاف فی بحر یکی از محدثین از این ذات بسیط
ضمیر سلیمن تحقیق نمود عبارت بیان معنایش
ومیکوید وبباید دانست که اصحاب بلا کر ملوا قضا
بدافع مذا بیا شد مر لیک منزله مخارج آخرت

بردن زلیخا یوسف را بهفتم خانه

عشق یوسف بی افزود ودایم دلش درد بیند و مثال
ادمیبود کبنج عشق یوسف را در ویرانه دل بهفت
واسرار عشق و عاشقی خود را باکسی نگفت اما
چنانچه دایه طبع از هواهای زلیخای نفس آگاه است
دایه زلیخا از شکستکی رخسار و زردی عذار
او فهمید که بیچاره دردام عشق گرفتار افتاده
عشق وی بی آزار است **بیت** زلیخا را چو دایه خیاره دید
نهیده اشک ریزان حال پرسید . که ای غیبان
بزم غرت و ناز . که او بایغ وهمت گشته دمساز
میدانم تورا احوال چونست . همی بینم زغان آنکست
زخونست . یکی پر چیدین سانی در آزار چرا
کردیده رنجور و بیمار . زلیخا از سؤال او بر آشفت
دران اشفتکی گریان شد و گفت . نیو سفکار
من افتاده شکل . ازو دایم غم جانکاه بر دل
زلیخا ابواب راز دل را کشوده و با دایه بیان

دان

داد بوده و گفت ای دایه مهربان از عشق یوسف
درآزارم دیده از روی کار خود بر میدارم بدا نکه
دل دربند عشق یوسف گرفتار است واین مرغ شکسته
بال در این دام در آزار است **نظم** مرا در چشم جانم تا
آویزند . بجانم مهر جانان آویزند . مرا در قعر
چاه غم فکندند . که آن چاه زنخدان آویزند
مرا آن روز بر گردیده شد بخت . که آن برگشته مژگان
آویزند . نشان ناوک غم کشتم آن روز . که مژگان
چه پیکان آویزند . زلیخا دل بیوسف داد در روی
که او را ماه کنعان آویزند . ای دایه مهربان چاره
درد کار دل من نمای که بداغ عشق بی رحم صیادی
گرفتار است دایه که دید زلیخا را فهمید و او را
گرفتار عشق یوسف دید مانند جمع ارباب
هوس حیله ساخت و بمعاونت مهندسان بی نظیر
طرح هفتم خانه را انداخت بنایان چابک دست

بردن زلیخا یوسف را بهفتم خانه

بردند و مهیا شد **و** چند کرد او را بو صحبان . و
احمد مختار او را جان جان . اگر جان جان جانا
او را خداست . کار او ان کار دیگر ها جداست .
دشمنش اند شمنان حیدر است . قاتل او قاتل
پیغمبر است . قاتل هر یک ز اصحاب بلا . مستلزم
قاتل ای اهل ولا . کما قال رسول الله من احب الله
احب الحسین ع **در بیان ساختن خانه‌ای تعبیر نو**
حمد مخصوص خدا و نیست که همت
خلوت تو بر توی دل را مخصوص محبت خود و
دوستان خود ساخته و در هر خلوت بنیاد دیگر
کون موافق و مناسب آن انداخته زلیخای نفس
انسان را بمقتضای دایه طبع مایل شهوت آورده
و یوسف عقل را بمتابعت آبای شرع بهای عصمت
از محرمات خریده پس زلیخای شهوت و یوسف
عصمت را در خلوت سرای تن بیک مسند نشاند

پس

پس آن را در متابعت این و این را در عدم مقتضای آن
بیک شادت رهانند تا زلیخای نفس را تابع
یوسف عقل آورد و لذت شهوت را قرین
غرت عقل دارد **زلف** عشق را فرمان روا
کند . تا که کام هر دو را حاصل کند . عشق عقل
نفس را آرد بکار . تا شوند این هر سه با هم کامکار
عقل یوسف خود زلیخا نفس ما . این مطیع
عصمت و آن از هوا باید دانست که در معرفت
انسان یوسف آن عقل ناصر داوست و زلیخا
نفس که اگر هر چند دایه طبع با فنون دیگر یوسف
عقل را بمتابعت او میدارد و قرین تسویلات
نفسانی و شهوات شیطانی میآورد قوله تعالی
وراودته التی هو فی بیتها عن نفسه
آورده‌اند که چون عزیز یوسف را خرید و بخانه
برد ما وظ بزلیخا سپرد زلیخا را روز بروز بر

خود و صورت زلیخا را در سقف سرا نگاشته دید
باطراف نگاه کرد همان را بنوع دیگر نقش شده
یافت سر بزیر افکند همان صورت را خوابگاه برابر
مشاهده نمود دیده بر هم گذاشت و دل جانب خلاق
داشت یوسف دید آن چیزی که در خور بود بت ساحر
مری که نباید نگشت روی بتابید از غیر خدا
ابخر عزیزان دوست بود آمد جدا و بزبان حال آغاز
مناجات نمود و گفت بار الها روا مدار که از سرای
نبوت دور آیم درهای نجات بر رویم بسته نفس را که
هوا و شهوت پیوسته باشد یوسف در این خانه
بود که خطاب الهی رسید که درهای بستر را گشائیم
و پیوستگان دام شهوت را نمائیم هر که آید
روی بسوی ما میشود از دام عشقها رها هر
دری که بسته باشد وا کنیم تا بکوی فضل او جا کنیم
زلیخا در مراوده و قصد مواصلت و مباشرت یوسف

داشت

داشت گفت چه نیکوست رویت گفت در خاک
پوسیده شود گفت چه دلجوست مویت گفت اول
چیزیست که در خاک بریزد از نرگس مستش گفت بر
تنگ یاری دیده از آن پوشید از لعل می پرستش
گفت شراب تغافل نوشید گفت ای یوسف با من
موافقت کن گفت نکنم گفت با من نزدیک آی
گفت از خدا دوری نکنم گفت این رسم بندگی نیست
گفت بندگان حق را این آئین است گفت بنده
منی گفت فرمان خواجگان نرانیست گفت ای یوسف
با من شراب بنوش گفت مگر از زلال کوثر عار است
گفت دست خود را در آغوشم در آر گفت اهل عصمت
را عار از این کار است گفت اگر مرادم ندهی تعلقشی
دشنام گفت شهادت با عصمتم آرزوست گفت به
زندانت فرستم گفت زندان بهتر است از نازنینان
معصیت زلیخا گفت عزیزان همه زر و گوهر دهیات

تو داد و تو این همه جور و جفا با من روا میداری
و قدم بفرمان برداری من برنداری یوسف گفت
کسی که این همه مال و دنیای من صرف نماید در
سرای او بجهة [illegible] که عمر انسان فقیر و
هو عند الله حقیر یعنی آنکه زنا کار است عمرش
کوتاه و رویش سیاه و حالش تباه و اولاد زنا را
از قتل ابرار عار و از دشمنی اهل عصمت انکار
نبوده کی نبود ندیدی بدشت کربلا جمع سرهنگان
اولاد زنا کشتند [illegible] قاتل سبط رسول و دشمن
خونخوار [illegible] بتول بلی در زمین کربلا
همه اولاد زنا کشتند یوسف مصر ولایت را
[illegible] ملک ولایت را از برای خاطر دعاوی
تا یکی [illegible] و یکی یزید پلید القصه یوسف
در انکار و زلیخا در اصرار بود شیطان در وسوسه
و رحمن در حفظ یوسف ولقد همت به

وهم

وهمّ بها لولا ان رای برهان ربه یعنی تحقیق
که زلیخا قصد یوسف هم کرد یعنی قصد مخالطت
و یوسف هم قصد زلیخا کرد یعنی قصد مخالفت بعضی
از مفسرین ذکر کرده اند و بر آنند که قصد زلیخا
معلوم است و قصد یوسف هم بمخالفت بود زیرا
که قصد مواصلت از صغایر است و پیغمبران از
صغایر معصوم نیستند و این قول صحیح نیست
بجهة آنکه پیغمبران از صغایر و کبایر هردو معصوم
مقبول است که چون زلیخا با یوسف خلوت کرد
هنوز یوسف هم بحد بلوغ نرسیده بود زلیخا
یوسف را جمود خواند و یوسف هم انکار نمود زلیخا
گفت ای یوسف چرا از من میگریزی این است
خلوتخانه اینست اساس عشرت اینست راح روحانی
اینست ایام جوانی اینست روی دلارام اینست
می بی استر شام نه بر خام و صاحب طبع خام جام

هرچند بنظم آورده که بیان آن بجایست
نفس مقدس یوسف از آن برّاست معاذالله که
هرگز یوسف را میل بمعصیت باشد باری در
ابن عباس رضی روایت شده که یوسف ع زلیخا
چندان مایل بخود نمود که هفت گره بند ازار
داشت یك یك را گشود و این از آن بود که
شیطان یوسف را با زلیخا بکند میل بسوی یك
دیگر کشانید و سر آنها را نزدیك بهم رسانید پس
یوسف ع با این مخالفت در محل جماع قرار گرفت
از حضرت حق سبحانه و تعالی جبرئیل ندا رسید که
در یاب صدّیق ما را جبرئیل آمد و دست بر
سینه یوسف زد و بعضی گویند دست بر او
نهاد و هر شهوت او بر انگشت او بیرون آمد
اینست که حق تعالی میفرماید لولا ان رای برهان
ربه از حضرت صادق ع منقولست که از قصد

یوسف

یوسف ع بیغمبر بود و در آن ساعت نور نبوت در
محل وجود او از نحت وجانان به سهولت
سوخت و بعضی گویند برهان صورت یعقوب
بود که خود را بیوسف ع نمود و بعضی گویند صورت
عزیز بود که در گوشه خانه خود بیوسف نمود و گفت
این عبرت مخت بعضی گویند که برهان این
که زلیخا از صنم خود شرم داشت و یوسف ع نهیب
از خداوند خود ترسید و اینچنین بخیال طبع خاطر
مؤلف میرسد اینست که برهان نور نبوت و
شعاع اصل طینت و پاکی فطرت یوسف بود که
زلیخا را اجابت ننمود باری ولهٗ بود برهان عصمت
بیغمبری • بر تمام اهل عالم سروری • بود برهان
نور حب مصطفی • بود برهان دوستی مرتضی •
بود برهان فطرت پاکش یقین • پاکی طینت بود
برهان این • یکی از علماء دین سید المرسلین

بعالی گفت که هرگز معصیت نکرده‌ام آنعالم در جواب
گفت که من هرگز خیال معصیت را هم نکرده‌ام در حق
است که علماء امت حضرت پناه شبیه انبیاء بنی
اسرائیلند پس انبیا که شبیه بدیشانند اولی
از علماء هستند این محال است که حضرت یوسف
قصد معصیت کرده باشد گمان نکنی که هفت گره
که یوسف ع بند ازار داشت گشودن آن آسان
بوده است آن هفت گره را حقیقتی است که گشودن
آنها را اشکال عظیم است که فطرت محجوبی که
طینت یعقوبی که عصمت که همت که نبوت
که فتوت که صداقت و انا بقیل استاد سنی
حصنت عفاف و پرده انصاف باقی در ستر عفاف
صورت یعقوب ع دید و در جده انصاف تمایل
عزیز را ظاهر کرد اینکه گفته‌اند که در محل جماع قرار
کرفته اقامت در محل بشریت است اینکه گویند

وگفته‌اند

وگفته‌اند که جبرئیل دست بر او کشید متابعت
عقل بشریت است اینکه گویند بیغمبر بود و بعد از آن
بیغمبری رسید جنبه ملکی او در آن وقت بر بشریت
غالب آمد اینکه گفته‌اند که زلیخا از صنم خود شرم
داشت پرده در آن حال بروی کشاد کذا شیخ سعدی
بخیال خدا و ندا ماند و قدم در طریق مخالفت
زلیخا نهاد صنم زلیخا نفس بود و یوسف ع را اقتدا
بعقل بود نابی یوسف ع هفت در خلوتخانه را
بستر دید و دل حیلت گشاده یافت باختیار
روی خود را بپارگاه ملك جبار کرد ابواب بخات
بر روی او مفتوح شد اما در های بستر اوله
خلوت سرای غفلت بود دوم در خانه حمامه
شهوت سیم در عشرت کده لذت جهارم در محبت
ستی پنجم در بتخانه نفس پرستی ششم در کاخ دو
دنیا هفتم در سرای دشمنی مولا یوسف ع کمفتح

و کفت
کر ما جزاء من اراد باهلک سوء یعنی جزای کسی
در حق اهل تو خیانت نماید چه جزاست عزیز کفت عذاب
کیست زلیخا کفت این غلام عبری است او را خریدی
و بر همه اهل جهان کزیدی قصد آن نمود که با من
در آید و با تو خیانت نماید عزیز روی بیوسف کرد
و کفت این است شیوه مردی یوسف ع کفت چنین نیست
که زلیخا میکوید بلکه او قصد من کرده و در تقاضای
من دوید و پیراهن مرا درید عزیز کفت شاهد
بر دعای خود داری بالهام ربانی و ارشاد جبرئیل
کفت بلی این کودک شیرخواره که در کهواره است که
ناکاه آن کودک بزبان درآمد و کفت ان کان
قمیصه قد من دبر فکذبت و هو من الصادقین
یعنی نظر در پیراهن یوسف ع کن اکر از پس دریده
شده با یوسف راست و زلیخا دروغ کفته است و
کر از پیش دریده است حق با زلیخاست و یوسف

دروغ

دروغ کوست آورده اند که یوسف ع را دو پیراهن
بود یکی پیراهن که در چاه پوشیده بود و یکی
پیراهن که در مصر او را پوشانیده بودند آن
پیراهنی بود که از حضرت خلیل الرحمن یافته
و جبرئیل از بهشت بجهت او آورده بود که
ابرهیم ع که در آتش انداختند در بر داشت
که آتش بر بدنش دست نداشت و این یکی
پیراهنی که یوسف ع خود در زندان بود و آن با
منسوج دیبا بود و چون زلیخای دست بدامن
یوسف زد و آن پیراهن بدرید چنین رسید
باز قفا درید مؤمن را هم دو پیراهن
یکی پیراهن شهوت و یکی پیراهن عصمت
مؤمن را بجهه زلیخای دنیا آن نبیند که
پیراهن شهوت را با پیغمبر باید بدرید
فلما رای قمیصه قد من دبر قال انه من کیدکن

عصمت در دست داشت نجیب و داشت آیین
عفت بر فشاند و دامن همت بر زد و بجلادت
تمام و مبادرت کاری عنایت ملک علام در های
بستر را کشاده و از خانه بیرون دوید و زلیخا
نیز از عقب او شتافت و دست بدامن پیراهن
یوسف ع یافت پیراهن چاک کرد خاست و یوسف
قدم همت بیرون کذاشت و انکه فتادی بجهه عصمت
بتجلی ببرید و در حشت یافت و بیرون دوید
کشید و از دام حیلت جست و از قید شهوت
رست باید دانست که در مصر بدن انسان
زلیخای آن شهوت و یوسف آن عقل است که کاهی
شهوت بعقل حاجت آید چنانچه زلیخا یوسف را
بخلوت کشاید و کاه عقل بشهوت غالب آید
چنانچه یوسف ع زلیخا را از متابعت نفس رها
زلیخای شهوت بکمالات دایره طبع هفت خلوت

تو بر توی

تو بر توی دل را بر بساط غفلت و معصیت آراید
تا نظر یوسف عقل جلوه دهد و هفت در او را
بقفل ابید ببندد غفلت و میل معصیت و غیبت
و عزت و مقصود و لذت هوا و هوس نفس پرستی محبت
بدنیای دون که اصل هر معاصی است بیت و چون
دایره طبع یوسف مصر بدن را بجستجو آورد تا جهان
تابع او آمده از فرمانش کرد زی نخواند بهر یوسف
عقل که بدرد کاری توجه ببارکاه صمدیت از
دام حیلت بر آید و ابواب بستر را بمفاتیح عصمت
مکرمت و ترک لذت و قطع شهوت و ادبار دنیا
اقبال عقبی بکشاید چنانچه بعضی خداوند عزیز بمحض
اهل بیتی آید چنانچه یوسف از هفت خانه بیرون
دوید و زلیخا از قفای او دوید و عزیز ایشان
را متغیر اللون دید و حال ایشان را پرسید که چه است
تمام احوال در اضطراب می‌شاید زلیخا پیش دستی نمود

جهان کوتاه • یکی را کرده غارت برده عمر کافر زبیکر • ای شیعیان بدانید کرا امام را دو اندام بود یکی آنکه یعنی کر شایسته پیراهن عصمت است کردید رو کار فندید و صدمه از مقراض اهل صوف یان نرسید و یکی پیراهن شهادت کم سو دیك هزار بصد چاه چاك کردید و خیاط صنع باندازه بالای والای سرو دمظلومان برید یوسف را قابلیت پوشیدن آن و یعقوب را در بینای چاکهای گوناگون از حد افزون نیش ممکن و میسر نباید رنج عادت آن بند کوا اینکه در صحرای کربلا در عند و قفا نه عنایت کو یا نظیر آن شهید ددر جان نثاری سرو دمظلومان کو شیدند و رسیدند بجا بیکر رسیدند و دیدند آنچه کردیدند یا لیتنی کنت معهم فافوز معهم •

در بیان ملامت کردن زنان مصر زلیخا را در

انجمن ساختن و بریدن دستهای خود را

سنائی حکیم چه زکر اهل ملامت را بلا مستغاد و اهل سلامت را بملامت انداز د ملامت عاشقان از سلامت است و سلامت طالبان از ملامت

لمولفه این ملامت عاشقان را عار نیست • طالبان را جز ملامت کار نیست • از ملامت اهل ایمان سربلند • اهل ایمان از ملامت ارجمند • هر که را عشق است اندر روزگار • از ملامت نیست او را هیچ عار • افتخار عاشقان دان کرکیست سبط پیغمبر حسین ابن علیست • انکر اندر کار کربلا کرد جانش را فدای کبریا • یوسف مصری از آن شد ارجمند در جهان ارجمندی سربلند • آورده اند کر چون یوسف ع را زلیخا خرید و مدتها شغل را وده او کردید دایه طبعش هفت خلوت نو بر تو ساخت و نقاش طرحهای گوناگون و دران

شرح پیراهن یوسف ع که دیدان قفا دیده است یافت کر حق یا یوسف است و زلیخا دروغ کفته است زلیخا سر خجالت در پیش افکند و یوسف بشهادت آن کودك ارجمند آمد

لمولفه شاهد عصمت خود را یوسف • داشت یك چاك کریبان داشت • بود صد یاد ز یوسف بهتر • انکر صد چاك بر پیراهن داشت نه همین پیرهن صد چاکی • چاکها بر تنش از دشمن داشت • دشمنش بود صد و بیست هزار • انکر تنها بجهان سکن داشت • صاحب پیراهن صد چاك سبط عزیز شاه لولاك حضرت امام حسین ع است کر یوسف مصر ولایت و عزیز کنعان هدایت ترك کننده زلیخای دنیای دون و باعث مباهات انبیای کرام بود آه آه حضرت امام حسین ع مانند یوسف

دو پیراهن بود یکی پیراهن عصمت کردن بود نداشت و خیاط روز کار مقراض بود و کذا دست زلیخای دنیا از آن کوتاه و دنیای بالای والای آن امام اکرم بود و یکی پیراهن بافته کارکاه شهود و منسوج تار و پود بود و بود شایسته چاکهای گوناگون مو دیدیر و سنان از حد افزون مصبوغ بخون فرزند رسول خدا مقرون بچاکهای لا یحصی پیراهن کلکون کو زینت دوش فاطمه زهرا است و در روز جزا موجب روشنائی دیده رسول خدا

وله دو پیراهن ضیا بخش است در چشم دو پیغمبر • یکی در خطه کنعان یکی در عرصه محشر • یکی را کس ندیده رخنه از مقراض یا سوزن • یکی صد چاك تا دامن ز ضرب نیزه و خنجر • یکی را منش دست زلیخا در

انداخت کر یوسف را بسر کار هوای نفس آمده و عصمت
امدا بر انکشت هوس بر نیامد یوسف را نور نبوت و
نظرت یعقوب محفوظ داشت و نفس قدسش را حفظ
الهی در کنف کرفت این حکایت اکرچه در قفای او پنهان
محجوب میبودند که از قوس نفس او را بوجهم شرمنوف
با زبین کشیدند کارهای کردند در عشق آلود بیعصمت
شاهد کردید و زلیخا بیعصمت شوان در میان مصر شد
مردان ندای عیب نهادند و زنان زبان ملامت
کشادند و وزیر کفت زلیخا ما را جهان رسوا همه
وندو مال اندوخت و جان و مال خود را با متاع
عفت و عصمت بهای غلام خود فروخت زنان
کفت زلیخا ما نه ملامت کشید و مست شراب عشق
بنده خود کردیدند که خادن ما از کفت زلیخا غلام
خود بیک خواه نشیند و کفت وصل او دوا بنهد
لذات دو جهان کزیند تا ما لنراها فی ضلال

ببین

ببینی می‌خواندند و کیست طعن و در قفای او میرفتند
و زلیخای بیچاره در ماند کار خویش بود و کز زنان
سردی پیش بیکفت آوخ کرده در عین وصل قرین هجران شد
و در کمال عشرت در حسرت بکذاشت و با این هماسیه
سرنجیر اغیار و در دنخفاهای با کرفتار و قرین آزار
روزی باندیشه آن افتاد کر زبان ملامت کران کوتاه
ساند با حیله‌ای چند و زنان ملامت کر را بضیافت
طلبید تا اندیشه یوسف ع زبان بکام خاموشی
کنند و زلیخا را بطعن طعن نکویند و اعتدت لهن
متکا معمود تا خانه را آراستند و با انواع زیور
و اسباب بیاراستند و با طهای کن را کون کستردند
و متکا های ملون نهادند و کرسیهای زرین و سیمین
محل بجواهر و یاقوت کذاشتند و غلامان چابک
دست را بخدمت مقرر داشت پس زلیخا بطلب زنان
فرستادند و آمدند و انها نشست دختر بکر بودند

کر هر یک مصداق کر یقطعن ایدیهن انتن قبلهم و لا
جان و زنان خوش منظر دیکر ما صدق متکئین علی
فرش بطائنها من استبرق وجنا الجنتین دان
چون زنان مصر آمدند کر بجای زرین نشستند
بعیش و طرب بنشستند زلیخا نزد یوسف ع
آمد و کفت ای یوسف مرا در عشق خود رسوا نمودی
و زبان ملامت زنان مصر این را بر من کشودی
اکنون بر سر ما یقه بمجلس من در آی و زبان طاعنان
و ملامت کران بر من مکشای تا از مشاهده جمال
تو ایشان زبان در کام خاموشی کشند و بیراد
این ملامت من نکنند یوسف ع مسئول زلیخا را
قبول نمود و بالای و الای خود را بلباسهای کران
بها آراست و زلف را بر کعبه حسن آسا بپراست کلاه
مذهب بر سر نهاد و بقبای مدبج نیل کشاد و خود را
بمشک و عنبر معطر نمود بدستی آفتابه زرین و بدستی طشتی

بمجد

ببین مهیای مجلس شد کر هر وقت از زلیخا اشارة
رود داخل مجلس شود پس زلیخا داخل مجلس شد و
در نزد هر یک از زنان کزلک و ترنجی نهاد و کفت
چون یوسف در آید هر یک پاره از ترنج خود را
ببرید و بوی دهد زنان قبول نمودند و منتظر بودند
کر یوسف کی در آید دو روز کا بنیک تا هی و زنان
مصر برآید • نظم • یوسف اندر مجلس آمد با وقار •
تا نماید سر بسر را بیقرار • جمله را از عشق خود شیدا
کند • چون زلیخاشان بدل شاهی کند • عشق
را کرد بر ایشان سهم یار • تا از آن یابند در دهر
اعتبار • ملک دلهاشان شود معمور از و • سهی
او جمله کردد در دوار او • حق تجلی کرد اندر کوی طور •
تا شود از قوم موسی شیدا • جلوه یوسف بود
از آن سهی جمله کردد دور او • حق تجلی کرد
اندر کوی طور • تا شود از قوم موسی شیدا دور •

جلوهٔ یوسف در آن محفل یقین • بود از الطاف رب
العالمین • تا بدانندی که این حسن و جمال • صنع
آنست ذات ذو الجلال • صورت یوسف چه
بیکرد دلیل • ره زلیخا برد سوی جلیل • یوسفا
میشناسم من بنام • کشف از آن یوسف مصری غلام
یوسفی از مه چه حیف آن خوب تر • از همه محبوبها
محبوب تر • یوسفی ناشر عزیز مصطفی • جلوه کاهش
بار کاه کربلا • جلوه کر یوسف رخش بر شصت زن
جلوهٔ آن شد بهفتاد و دو تن • ای عزیز خوب بی
در محفل مصر روش را بشصت دختر جلوه داد و حسین
مه رخ خود را بدل هفتاد و دو تن هناد آن زنان
اندیده روی یوسف انگشتهای خودرا بجای ترنج
بریدند و آن مردان از تن خود حسین دست از جان
و جهان کشیدند بلی اکر جلوهٔ حسن حسین در یوسف

میرسیدی و اکر زلیخا جلوهٔ حق را در یوسف میدید
بسار بیرون خوان میکردید القصه زنان و دختران
کرد مجلس بودند زبان بآیهٔ ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم کشودند
و بجای ترنج دستهای خودرا بریدند و منقولست
که شصت دختر در آن مجلس حایض شدند و حاملهای
ایشان خون آلود شد از آن حالت برو برسانیدی
خود برسیدند که حق تعالی مقدر داشت که زنان
مجلس از دیدن یوسف مدهوش شدند و انگشتهای
خود را بریدند و بعض از انگشتهای ایشان جاری
شد تا شرم دختران مصری اشکارا نیاید ای خدا
ای خدا قفا ستار رضا • پردهٔ بکذار اندر کار ما •
تا ببا ما در جهان رسوا شویم • در میان عاشقان
پیدا شویم • ای خدا ما را ز شهوت دور کن • در
حجاب لطف ما را مستور کن • تا نیفتیم ای خدا از
اعتبار • معصیت ما را نشاند در نهان • یوسف ما را

با هم از کن • آن عنایت را بما دمساز کن • یوسف
ما مصر تربت را عزیز • ما اسیر و تو تبلیغ بهتری القصه
جمعی از زنان مصر از دیدن یوسف مردند و بعضی کار د
بدست خود فرو بردند بعضی بی هوش و بعضی دیوانه
بودند قالت فذلکن الذی لمتننی فیه گفت
زلیخا که ای کروه زنان اینست که ملامت کردید
مرا که چی بکوید که زلیخا چرا دست خود را بریدید و
زنانش نرسید جواب آنست که او را طمع از جان
بوسید طالب وصلت بود نه قطیعت و هر که آن
قطع بدست میکرفت و لقد راودته عن نفسه
فاستعصم و لئن لم یفعل ما آمره لیسجنن و
لیکونا من الصاغرین قال رب السجن احب الی مما
یدعوننی الیه و الا تصرف عنی کیدهن اصب
الیهن و اکن من الجاهلین فاستجاب له ربه
فصرف عنه کیدهن انه هو السمیع العلیم زلیخا میکید

مر زنان مصر را که تنبید سخن که مرا وده کردم از نفس خود
پس خود را نگاه داشت و اکر نافرمانی من کند اورا
بزندان میفرستم و از خوارشدگان میشود و چون زنان
این را شنیدند که اگر یوسف طاعت زلیخا نکند اورا
بزندان برند یوسف گفتند میتنم بلا از زنان
جدا جدا یوسف را دعوت کردند یوسف ملتفت
شد و گفت پروردگارا من زندان را دوست تر
میدارم از آن چیزی که این زنان مرا بآن میخوانند
و اگر از من نگردانی کید ایشان را میل میکنم بسوی ایشان
و میباشم از جاهلین پس مستجاب کرد خدا دعای او را
پس کردانید از وی کید زنان مصر را بدرستی که او
شنوا و دانا تا ابیض هر که روا آرد بسوی کوی عصمت • ره
برد با بحر خوشتر خواه اوست • یوسفا نعم خدا است
عصمت گناه • یافت بر مقصود خود در مصر راه
بهتر از یوسف شهزاده کان حسین • کو شت فخر زمان

خافقین • کرد انجا او شهادت آرزو • شد عیش
انجمن مختل ستاو • یوسف و آن افتخار اهل کار •
هر دو کرد ند بند از حق کامکار • او بمرادند بعزت شد
مبین • این بر بزم و ترجیح شد فتنه • بندۀ او
خلق مصر آمد تمام • چاکر این مجد یوسف بی غلام •
بندگان او همه جویای زنان • چاکران این همه شاه
جهان • طالب یوسف بشهوت چند زنک • خادم این
خیل هفتاد و معتق • رضی الله عنهم و عن اولیائهم
آورده اند که چون زنان مصر از یوسف نومید شدند
زلیخا را زلیخا گفتند که مصلحت در آنست که چند
روزی یوسف را بزندان فرستی تا یکبار از کرم
بتب آتش زندان بتو رام کردد و تو را از وصل خود
کام دهد پس زلیخا به نزد عزیز شد و گفت مرا دل
از این غلام عبری که بسبب او بدنام شدم ملول آمد
اگر مصلحت باشد امر کن که وی را بزندان برند تا مردم

بدانند

بدانند که گناه او را بوده است و من از ملامت
برهم • عزیز را این سخن مقبول افتاد زلیخا را
اذن داد پس زلیخا با کنیزان چند در سرای ملک
زنان شدند و آن خانه بود از آهن و مس و اندرون
خانه را آب کینه چینی حیلها نقش کرده بودند که
چون کسی داخل شدی از در خانه صورت او بملک
ظاهر شدی چون ملک زلیخا را دید او را نزد خود طلبید
و حاجت او را استفسار نمود زلیخا زمین ادب
را بوسید و عرض نمود که ای ملک ما را غلام عبریست
که او را خریده ایم بتمام بهای آن داده ایم و او را بفرزندی
خطاب کرده ایم اکنون سرکشی میکند ملک گفت
امر او مفوض فرمان تست هر چه خواهی او را عقاب کن و خواهی
او را رها کن در زندان حبس کن زلیخا که این را
شنید مطلب و حاصل گردید از خانه ملک بیرون
آمد و حدادی را طلب داشت و نزد خود کرد

بند گران و سلسله محکم ترتیب دادند تا بر دست
و پای یوسف نهند و او را بزندان برند حداد
این حکم را شنید و جمال یوسف را دید بر خود
بلرزید و نعره کشید و گفت ای عزیزان این چه بیرحمی است
کر دست و پای این ماه رو را بند آهنین میکند • ای
زلیخا بر آشفت و گفت بزندانیان رحم روا
نیست پس حداد بفرموده زلیخا سلسله و بند
از زنجیر عشق زلیخا محکم تر و بندی ترتیب داد
از بند زنان مصر عجب تر بنای غلط فرمای
صدیق زنان مصر و ملک و بیان یوسف نظر
نهاد و خون دل از دیده کشاد لفظ آسمان چون
گریه اش را دید زار • گریه سر کرد چون ابر بهار •
عقل گفتا این گریه کردن زحیست • عشق گفتا
بر حسین بن علیست • اگر فرزندش که یوسف
خوار و زار • میشود بر دست پرحمان دچار

بندها

بندها بر گردن و پا بر زنگین • میشدش زمره اعدای
دین • میبردندش از ستم با احتشام • از دیار کوفه سوی
شهر شام • گفت یوسف را چو نسبت با ویست •
درد این جور و ستم با او یکی است • گفت او نباشد
شرد یوسف غلام • این بود پیغمبر او باشد امام •
در زمان فرعونان قوم عاد • هم یزید کافر و ابن
زیاد • ای عزیزان بحق طرآورید و فوق که سید
السجاد را در معرکه کربلا یوسف وار به بندگران
بسته بودند و آن حضرت را از کربلا بکوفه و از
کوفه بشام بردند خود در زنجیر خون از اشک بر
عمه اش دست کین کریان و نالان بیت ای قلم بگذار
نقل آن ایام • یوسف اندر زندان باشد تلخ کام •
عشق او را می پسندد دلفگار • در جفای بیکرانه
روزگار • پس چون بند بر دست و پای یوسف
نهادند و زمام او را بدست برحمان دادند

اوبار باشری سرکشی ... نمودند ودر دوستانی
مصر میکر زایندند وشادی در پیش یوسف
ندا میکردکه اینست سزای کسیکه در حرم عزیز مصر خیانت
کند اما یوسف هم با حق ودر مناجات بود و
شکایت بملك معبود می نمود ومیگفت یا ب
الها اکنکار پدرم دور نمودی ودر وادی
کنعانم در دهای جفا بروییم کشودی در غربت
کرفتار عمر کردانم ودر بندو بندانم جبرئیل
آمد وگفت ای یوسف از زندان منال واز
بندکران اندوه کین مباش که در زنجیر زندان بودن
فرجام محبتست آورده اند که زلیخا یوسف
را بزندان فرستاد خود جا سرکند ودر پوشید
ودر بکذرکاه یوسف نهاد که شاهد احوال
او نماید که اورا در کرفتاری چرکار میرود ب بند
وزنجیر چه کفتارست یکی میکفت وای از جفا

جفاکاران یکی میکفت آه از بیرحمی بی رحمان
کجا روا باشد که دست کرم چونان جنان را
ومثال جهان را حایل باید بکردن غل نموده اند
ویکی میکفت زادان جه جای این چون پیشکاه تنهی
که آغوش خوبان جهان را شاید بزنجیر وبند
آزرده باشد وسینه غماندکه بخوشد ودریغ
نماندکه بکریه نکوشد دلی نماندکه در غم یوسف
نالد تنها یدجانی که برنج الم او از تن هجرت نفرماید
مردان بجای دست سنك بسینه میزدند
وزنان بجای ناخن خار وخاره برخساره
میخراشیدند در میان مصر غوغای عالی بر پا شکه
تاکنون سپهر ازو را غام ضواند وهنکامه
دست داد که شبیه ونظیر آن را منظر نیابند
لمولفه شورنی در مصر بپا شد که دل • با غم جان
کاه آمد متصل • شورشی چون شورش رونق

ملامتستان مصریان زین شور دود • شور شور
ترد نعنمد سنجیز • چون دل یعقوب فرزند
عزیز • بد تر از آن شورش وغوغای عام کس
ندید اندر جهان الا ابتام • اندران بر
کران بحر حسین • کریه میکردند خلق غافقین
اندران روزی که زین العابدین • بود خار وز
آن سر زمین • از غم مجهد دیگر بود • دست
باپش بسته زنجیر بود • یوسف آیین خلق در
پیرامنش • بود زنجیر جفا در کردنش • ایعزیزان
مصریان اگر سید دیدند شود آن روزی که
یوسف مصر ولایت حضرت امام زین العابدین
را که امام انام بزنجیر جفا بستر بوحند وتن
اطهرش را از تمانیانه ستم خستند سرنام وقید
بادر فراز نیزه جفا میدیدند ما اثر دلها
عمر و خواهران را می بینند و خلق آنحضرت را

شاهد میکردند وفریاد واحسینا اندل بر
می آوردند وآنحضرت را بجوادی تمام در خرابه
شام جا دادند ودر جاهای ستم را بر روی ان بی
کسان کشادند هر آینه از غوغای عام شهر مصر در
آن روزی که یوسف را بزندان می بردند
فراموش میکردند ایعزیزان آن امام عابدان و
سرور زاهدان که یوسف وار در غل وزنجیر
کشیدند ودست وپای اورا بر بند کران دل وجگر
دزدان حال شب ودر عیب داروبیمار مقروح
مجروح ودر مغمود دچین خسته ونمایان بود آه
لمولفه بستر بالین آن با احترام • بود یاران خار
شام وخشت خام • خاك بود ایدوستداران
بسترش • جای بالین خشت بر زیر سرش • شمع
آتش بود روشن تا سحر • خوار مرتب فرانر باشد
جکر ای خدا من در مصیبت مصر وشام • هر چه کویم

مست حرفم نا تمام • مختصر میسازم این حرف ملال
میروم از شام سوی مصر باز • جا بزندان کرد یوسف
دلفکار • تا چه آید بر سرش زان نعفتکار • این حکایت
اندرین مجلس بیانست • شور این مجلس یقین
با هرکس انست • بعد ازین کر مجلسی یابم بکام • نقل
مصر وشام را سازم تمام • تا تمام خلق را دل خون
کنم • دیده ها را دجله جیحون کنم • در بیان یاب
کردن یوسف علیه السلام زلیخا در هجران یوسف
حمد تمام محبوبی راکه سکه عشق او را در مضراب
خانه وجود بنام پادشاهی زده اند که یوسف مصر
از غلامی او افتخار است یعنی محمد مصطفی سر یوسف
مصر رسالت وخطبه ارادت او را در منابر
مساجد بنام نامی بیان نموده اند که زلیخای
مغفرت از کنیزی وی بنام او از شرف آوازه
افکارست یعنی علی مرتضی که شاهنشه ملك

ولایت علیهما وذریتهما المعصومین الطیبین لمولفه
تا بکی ای اهل کمال • باز کویم حرف هجران ووصال
طاقت تحقیق کر بوده ان بکفت • نکته بران نبایت
کرفت • حرفهای نغز اما غم فزا • غم فزا وجان کداز
دلربا • ظاهرا نقل زلیخا ومعین • باطنا وصف
همه اهل یقین • صورت آن حرف مهر ومضمون ان
معنی ان وصف عشق عاشقان • در مقام قصه
ای اهل ولا • درج حرف پادشاه کربلا • اکر رسالت
مصطفی را نور عین • نا مدار ملك حسن حسین
آورده اند که چون زلیخا یوسف را بزندان فرستاد
شدید آدرد عشق او بنوعی که آرزوی شنیدن
صدای یوسف را می نمود وچاره بجهه او
بنود شبها یکنا بام سرای شدی وتا روز
فغان وبیقراری بودی لمولفه همی کفتی که یاد ای
دلارام • کرچه باید نعمت دلکش کام • قدرت

در ناله نمودن زلیخا در هجران یوسف ع

گدا بین چو بیدار است • بزندانش نمیدانم چه کار است
خوشا زندان که رشک گلستانست • خوش آن کلبه که
با زندانیانست • من اندر کاخ دلدار شید زندان
شب و روزم سر شکستانم به ویران • بلی هر جا که
دلدار بزم یار است • گلستانست اگر خود نوده خار است
بستا شعر از هجران نالیدی و گفتی که ای فریاد
دستان غایب بی سر و پا نمیدانم که با که در گفتار
و با گدا بین سعادت مند یاری خنداد با که یاد
غمناک یا خادمان در دولت خیال گیتی و سوز
سودای که یا آورده اند که عزیز را حال زندان
با خبر بود و زلیخا چون بیطاقت شدی بان باغ
و زندانبان را انعام دادی که یوسف را بزند
تا آواز ناله یوسف را بشنود و تسلی جهت قلب
او حاصل شود گفتندش که این چه بی حیاست که
این بستر دام غل و زنجیر را بند و آزار کنند

کفت

مولفه کفت آن محزون زار مستمند • عاشقان را
این عمل باشد پسند • تا شود در عاشقی کامل عیار
شادمان آید بوصل و هجر یار • طفل را خاطر چه دید
آداب خویش • با ادیبش کوب او زاید بچوب
چوب صدنا لیدن خانان بود • جسم عاشق را
یقین این جان بود • این بلای ما کجاست ای
پسر • فاصلان را بیت اینن دگر • هجر و وصل
فاصلان یکسان بود • گر بکاخ خویش یا زندان
بود • زندانبان چوب بجان دی یوسف ع میزد
و میگفت ای یوسف صدا نیاله بر آر تا زلیخا را
چنان معلوم شود که چوب بر بدن تو می آید
همچنین چوب بجان میزد و یوسف ع سر ناله
زلیخا می شنید آه سرد میکشید اما اثری از ناله
نالها در دل زلیخا پیدا نمی شد تا آنکه ارتقا
چوب بیوسف خورد و اضطراب او زیاد شد

بی تابی کردن زلیخا در هجران یوسف

و نالید زلیخا بی اختیار شد و آه کشید
کفت مولفه بر دلم این زخم را آمد اثر • زانکه بود این
ناله را سوی جگر • نا ربکان تا که از جان سر زند
آتش اندر خشک و اندر تر زند • باید دانست
که جسم یوسف جان زلیخا بود و جان یوسف
جسم و جان نبی بود هر تیری که در صحرای کربلا
بجسم سید الشهدا رسید جان پاکان عالم شکسته
گردید زیرا که جسم آن حضرت بمنزله جان پاکان
بود و جان پاکان بمنزله جسم حضرت خاتمان مولفه
ای بنا کسی را که صورت راه زد • قصد صورت
کرد و بر الله زد • و یوسف ع گاهی در زندان بیاد
پدر مهربان بیا نشادی و منشا الیه یعقوب
از گرفتاری زندان سخط اللهی ع سید بجد و از پی
زلیخا از گریستن و نالیدن یوسف اطلاع یافت
پیغام داد که ای یوسف هر چند در دنیا بجهانت

اما

اما بحرمت جان و جانان اگر تو را از من تمنای باشد
بگوی مولفه کفت یوسف ای زلیخا رو خون بیتی
آگاه این درد و خروش • تو همی بینی مرا اندر بلا
چون نه آگاه از اهل ولا • کو بر ما ما بنیاد ... عیب
چون دلستانک اعمی آگاه نیست • با شرا بابی که
یاد من چه کن • این زمان هستی تو اهل هوس
زلیخا را هر چند جا از عوض شان رسید یکی و عیبکم
یوسف از خلوت خانه بیرون دویده و با مشاهده
آن جمال و تجمل ملتفت زلیخا نگردید یکی و رفیقی
که او را بزندان میبردند منادی در پیش یعقوب
ندا میکرد که این غلام است از کنعان که عزیز مصر
غضبناک است و زلیخا در راه با جان بیکس نشسته
بود و شنید که یوسف ع مکرید و میگوید که وزندان
هزار غضب رحمن است و آتش نیران یکی و یکی
و تبتی که پیغام بیوسف ع داد که اگر تو را در زندان

بن حاجتی است بگو یوسف ع جواب داد که حاجت مردمان
را حق روا کند پس زلیخا از یوسف مایوس و زندانیان
با او مانوس شده از شاهده حال و کمال یوسف ع و شنیدن
مواعظ و نصایح او تمامی ایمان آوردند و بشرف
اسلام مشرف شدند یوسف ع با ایشان گفت که
هر یک از شما که خواهد از زندان بیرون رود
و بخانهای خود شوید زندانیان گفتند از آن
چه حاصل که باز ما را فردا گرفته بزندان آورند
یوسف گفت نه چنین است که هر کس آزاد کردم
دیگر او را گرفتار نبیند و خدای را قدرت که
شما را بصورت دیگر بخلق نماید تا شما را نشناسند
پس هزار نفر از زندان بسر عیال و خانمان خود رفتند
و چهار صد نفر دیگر گفتند که ما از زندان هجرت
با صحبت یوسف از خانه خود و لقای زنان و
فرزندان و دوستان و خویشان و از زندان

بیرون

بیرون نرفتند مولفه یادم آمد باز ای اهل وفا • داستان
کشتگان کربلا • آن سرافرازان که در آن گیر و دار • جان نثار
آمدند شاد سوی یار • در وفای دوست جانها باختند
با جفاهای اعادی ساختند • در زندان جهان بجهت
وفای یوسف مصر ایمان با جور اخوان زمان و جفای
مصریان کوفیان و دشمنان شامیان و دیگران ساختند
و ملک و ملک جهان و تنعم در این دنیای فانی که دیدند
و گفتند در آتش جفای دشمن میسوزیم و از دولت
ملازمت امام حسین ع دوری اختیار نمیکنیم
مولفه اینهمه در عالم فرقی از کارهاست • کار زهای
کشتگان کربلاست • آن سرافرازان که در هنگام کار
جان نثار آمد براه خویشتن • جان شاد بودان
دنیای پر بلا • یوسف ع مصر وفا را شد وفا • یوسف
مصر وفا دانی که کیست • سبط پیغمبر حسین ابن علیست
آنکه چون حسن خود در آیات جمالش جلوه نمود و نقاب

حجاب اندیدهٔ احباب سعادت یاب کشود تا
ترک جان وجهان نمودند ودیده بر غبار جمال
دوست کشودند مرهم جراحات خود را لقای آن
حضرت دانستند واز دنیا بریدند وبجوی پیوستند
قطعه یوسفا آن جها رصد نعره تمام • میتوان خرید
دیوان
تان با یک غلام • با غلام ترک فخر عالمین • خواجه
بر دلان حسین • آن غلام ترک را سیکویم که چون
درویش روی مولای خود امام حسین • خاک تو دانا
کشته شد همینکه بر خاک هلاک افتاد خواجه آن کشته
مرکب تاخت وسایهٔ آفتاب عنایت را بر سر او انداخت
سرش را در دامن کذاشت وصورتش را بوسه
داد آن غلام نیک فرجام دیده کشود وتبسم نمود و
جان بجانان آفرین تسلیم نمود مرغ روحش هوای ریاض
جنان بال کشاد وحضرت نعش او را بر داشته
وآورده ودر میان کشتگان لشکریان کذاشتند

بالای آه بندهٔ افلاک افراشته **شعر** تن بخاک و
روح او افلاک کرد • در حقیقت اینچنین مردانه مرد
مرغ جانش روح او افلاک سیر • اینچنین مخصوص بود
احباب خیر • ای فدای خاک پای این غلام • جان پاکان
جهان یکسر تمام • منکر جانم این زمان پاک نیست
قابل قربانی آن خاک نیست • ای فدا جان مرا هم پاک
کن • لایق آمیزش آن خاک کن • یعنی او شد شمار اهل
کان تا شود جان زبان سر رهنشان یا لیتنی کنت معه
فافوز فوزا عظیما **در بیان بعضی از احوالات**
یوسف صدیق علیه السلام در زندان بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی جعل الدنیا سجنا للمؤمنین وجنة
للکافرین کما ورد فی حدیث النبوی الدنیا سجن
المؤمن وجنة الکافر **لمؤلفه** وقت آن آمد که ترک جان
کنم • شرح حال یوسف زندان کنم • وقت آن آمد
کر کویم دلفکار • بود یوسف را بزندان در چکار

وقت آن آمد کر کویم با فغان • شرح حال جمله
زندانیان • قصهٔ زندان وشعر آمد تمام • ترکنم
از مصر سوی شهر شام • از حدیث شام شوم اهل
کار • الکفا یتم چرا اندر فغان • چون بود
قتل فخر عالمین • یوسف مصری فدای حسین
آورده اند که چون یوسف را بزندان بردند زندان
بان وزندانیان که جمال یوسف را دیدند واله
وحیران شدند وکریان کوییدند که آیا این چه
رحمتیست که این مجرم غیرت ماه تابان ورشک خورشید آسمان
را با بندکران بزندان آورده اند ندانستند که این
کار دشوار کار عشق نامدار است واهل عقل را از این
کار رغار است **لمؤلفه** عشق را جرات باین کار است
بس • جرات عاشق نباشد حد کس • عشق یوسف را
کند زندان مقام • هست در زندان مقام اهل
نام • عشق باشد کار رعنای حسین • اختیار افتخار

105

عالمین • عشق در زندان چه اندازد بساط • کوی
کفت
حسرت را کند بزم نشاط • اکم زندان بان کر اینجا
در نظر • حسن حق را عشق دارد جلوه کر • هست
این زندان نظر کوی دل • چون دل پاکان بایمان
این
متصل • کرنه نکو منزل روحانیان • روح را
از چیست در اینجا مکان • کر نباشد این مکان
چرخ مدین • از چه جا دارد در آن مرد متین
بان
زندان وزندانیان از حسن صورت یوسف
در شکفت بودند که جمال معنی او را جلوهٔ د
کرفت بنوعیکه عقل در شکفت افتاد وتمامی
سرنهمین ارادت یوسف را شدند ودل
بمحبت او کذاشتند یوسف هم از التفات
تمام با ایشان بود وتفقد حال زندانیان
میفرمود بیماران زندان را معالجه میکرد و
خفتکان بستر را طبابت می نمود بی تماهی

اهل زندان از وجودش دست ند ودل بشاهد
زندان
وصال یوسف ع بستند اکر کسی را از اهل
زندان ماهی حاصل شدی پریشان خاطر آمدی
زندانیان پرسیدند که ای یوسف تو کیستی کفت
منم پسر یعقوب اسرائیل الله پسر اسحق ذبیح الله
پسر ابراهیم خلیل الله زندان بان کفت ای یوسف
کاش راه بخانهٔ بجهه تو حاصل میشد وباعث
خلاصی تو میشد نه که عشق تو در استخوان و
یوسف
رگهای تمام جان من ساری وتاریست یو
کفت زنهار دست از محبت من بر دار معزا به
دوستی خود میازارید زیرا که عمام مرا دوست
داشت
بتهای دزدی مبتلا شدم بپدرم مرا دوست داشت
بدست جد برادران کرفتار آمدم زلیخا مرا
دوست داشت اینک بزندان کرفتارم اکر تو مرا
دوست داری میترسم ببلای دیکر کرفتار کردم بی

لمؤلفه میل جز حق موجب غمنا کیست • میل حق
باعث بی باکیست • میل حق مخصوص انبیا و
لا است • خاصه خاصان درکاه خدا ست
سروران قوم میدانی که کیست • سبط پیغمبر
حسین بن علیست • آنکه اندر دشت کین بی
باک بود • قوتش از دست عشق پاک بود • هر کرا
را در جهان این پاکیست • چون حسین او
چنین بی باکیست • ای حسین ای درد وغم
پاک تو • درد عشق خدا پی پاک تو • یوسف
حق
مانند تو او پاک بود • در طریق عشق بی باک
بود • او نمیترسید دیکر از بلا • چون نترسیدی
تو در کرب بلا • از بلا ترسید یوسف بی
خلاف • چون بنود شی بر بلا تاب مصاف
یوسف ما ای عزیزان از بلا • او نمیترسید اندر
کربلا • کش بلا احمد وخضر آمد فرون • ب

[illegible]

اربیت باقی را مثل است صاحب باقی اصحاب
انصار کشتگان کربلا آورده اند که زیان ابن و
را دشمن بود در مین بالوهای ساقی زیان و مطبخ
خباز آن بنای دوستی گذاشت و مبلغ هنگفت
بجهة اهنا ارسال میداشت ز هری بجانکاه ترد
اهنا فرستاد که در طعام ملک زیان نماید تا
تقاضا خباز زهر را در طعام او کرد چون
طعام مخصوص را بنزدیک ملک آوردند خباز
تناول نماید ساقی گفت ای ملک از خوردن
این طعام در گذر که زهر آلوده است ملک فرمود
آن طعام را بحیوان خورانیدند فی الفور بمرد
و در مقام تفحص بر آمد تا معین شد که ساقی
و طباخ هر دو دشمن پادشاه بودند طباخ را
با ساقی بخیانت دوستی دشمن پادشاه بزندان
فرستاد و اتفاق در همان روز بود که یوسف را

بزندان

بزندان میبردند باتفاق هم داخل زندان شدند
و دخل معه السجن فتیان یعنی داخل شدند
با یوسف دو جوان بزندان که ساقی بود و یکی
طباخ وایشان در نزد یوسف بودند و استفاده
از علم تعبیر و حکمت و معرفت و شریعت در خدمت
یوسف میکردند و آخر یوسف از علم تعبیر و حکمت
و معرفت میگفت همگی اهل زندان و آن دو جوان
میشنیدند و تعبیر که یوسف میفرمود بی تفاوت
بود زیرا که مطابق فرموده یوسف میشد روزی
ساقی و طباخ نزد یوسف آمدند ساقی گفت
در خواب دیدم که سه خوشه انگور تازه اندرخت
باز کردم و بفشردم و در قدح نمودم و بملک
بپیمودم خباز گفت من در خواب دیدم که
سه تنور از آهن بودی و در آن نان طبخ
نمودمی پس سه نان بر سر نهادم تا پیش ملک

ببرم مرغان از هوا در آمدند و آن نان ها را
نبئنا بتأویله انا نراک من المحسنین
یعنی آگاه کن ما را از تعبیر خواب بدرستی که ترا
از نیکوکاران میدانیم یوسف دانست که ان
تعبیر این خوابها ساقی را سرافراز بجام و خباز
را مغز سر او طعمه و دانه مرغان است با ایشان
فرمود که اگر من تعبیر این دو خواب را بگویم
یکی از شما دلگیر خواهد شد و باعث حزن میگردم
البته راست گفتند بجهة دلیل راست
است گفت بدلیل آنکه شما را خبری دهم که
فردا در زندان چه واقع میشود پس گفت فردا
فلان طعام بجهة زندانیان آورند و از
چگونگی طعام باشد و چگونه صرف کنند فردا و
جمله صدق در زندان بودند این را شنیدند
دیگر روز همه را آن رسید که یوسف گفته بود

صبح

صبح آیه شریفه است که بعد از آنکه ساقی و خباز خواب
خود را عرض کردند یوسف گفت نیاید شما را خوردنی
که روزی داده شوید بآن مگر آنکه خبر دهم شما را
بتاویل آن یعنی بگویم رنگ و مزه آن را پیش از آنکه
بیاید شما را آن چیزی بیا موخت پروردگار من
بالهام و وحی نه از قبیل کهانت بدرستی که من ترک
کرده ام کیش گروهی را که نمیگروند بخدا و ایشان آخرت
انکار دارند و پیروی میکنم دین پدران خود را
ابراهیم و اسحق و یعقوب را رعایت و ثنا بدعا
ذکر انبیا نکردیم بخدا چیزی را این از فضل الهی
است که آگاهی داده بر سایر مردمان و لیکن بیشتر مردمان
سپاس داری نمیکنند ای اهل زندان آیا خدایان
پراکنده بهتر است یا خدای یگانه که میپرستید شما
بغیر خدای یکتا نامهای چند که نام نهاده اید آنها
شما معبودان شما یعنی میپرستید چیزها را بالاطلاق

خواب دیدن طباخ وساقی

که بینی جز بخدا و زندان رای صایب نکوئی پیوید
ان سه روز کاشکان ملک بیامدند ویاران
را از زندان بیرون بردند وواقعه اینجا بوقت
نموده بود در حق ایشان **وله** ساقی اندر بزم ملک
بار یافت • جای غمناز آنجنان برقرار شد • آن یکی
ساقی بزم ملک • این دیگر گرفتار انجار شد
این بود داستان زندان یوسف صدیقه وتعبیر
یافتن ساقی ملک که بنده ملک ریّان وغلام
زر خرید آن بود نقلی دارم از یوسف زندان
بغداد ونجات یافتن کنیز هارون لعین **وله**
ای عزیزان هست این حرف شکرف • کوش دارید
در این مجلس بحرف • تا شنوید از این حدیث
شادمان وکامران وکامیاب • در بغداد که
چون هارون لعین وآن بغداد بدین جناب
امام موسی را بزندان فرستاد هر روزه در فکر

دیکر

دیکر وعندی بجهت شهادت آنحضرت میکشاد و
این هم عظیم جهت او میسر نمیشد روزی بقصد
که آن حضرت را تهمت زند بنا کرم شاهت آن
حضرت یوسف زندان ومحبوب کنعان میسر بود
وله کنیزی داشت او چون طلعت حور • زلوث
معصیت دامان او دور • بخوبی بود آن خورشید
سیما • بسی به خوب تر از بس زلیخا • صفای چهره
خورشید رویش • شمیم روضه جاوید بویش
بقد وچهره رشک سرو خورشید • هلال طره
زهره جاوید • آهوان چشمش شیر گیر زلف
سلسله زنجیر • فانه اغالی دام راه آگاه • دام جعدش
بند پای سالکان راه • **وله** بچهر افتاب بی تر کلفی
بعقل خود شد نابغه کبی • سر انگشتها کرده فنا
فلک • بخوبی عزیزان فروبرده حنک • آن کنیز
صاحب جمال را بخدمت آن برگزیده ذو الجلال

با سم بدون حجتی که دلالت کند بخدائی ایشان
فرستاده خدای به پرستش هیچ حجتی که دلالت کند
بر یکی از ایشان شایسته معبودی نیستند نیست حکم
پرستش مگر خدای را فرمان داده بزبان پیغمبران
که می پرستید ای کافران مگر او را که حجت وی
دلالت میکند بر وجوب عبادت ووحدانیت
او اینست دین حق ودرست وراست ولیکن بیشتر
مردمان نمیدانند راه حق را بجهت عدم تفکر
در دلایت عقلیه ونقلیه در متابعت هوا وهوس
نفسانی ووسواس شیطانی پس بعد از انکه دلایل
عقلی که اثبات کرد وحدانیت ومعبودانیت خدا
را شروع کرد بر بیان تعبیر خواب تا این زمین بر
اندیاد آگاهی ایشان از حق واهل حق شود یا صاحبی
السجن اما احدکما فیسقی ربه خمرا واما الاخر
فیصلب فتاکل الطیر من راسه یعنی ای

یاران

یاران زندان اما یکی از شما سه روز بعد از این
خلاص یابد از زندان وساقی شود ملک را یعنی
بشر اینکه ساقی بود واما آن دیگر که طباخ است
آنرا بردار کشند ومرغان بمنقار سرش
اما در روایتی هست که طباخ خواب ندیده بود
چون یوسف تعبیر را بکفت کذب خود را ظاهر
کرد آنحضرت فرمود قضی الامر الذی فیه تستفتیان
یعنی حکم کرده اند در انچه تعبیر وتاویل کردید و
خلاف آن نخواهد شد باید دانست که این
دلیلیست بر اخبار یوسف بغیب بطریق وحی
نه مانند تعبیر معبران در حدیث آمده است که
خواب بر پر مرغ پرنده بسته است مادام که تعبیر آن
نکرده باشند چون تعبیر آنرا کنند بیفتد وبه
زمین آید یعنی واقع شود بر خواب ببینید وخواب
جزویست از جهل وشش جزو پیغمبری که خواب

سرا سر عجم زد اچون صوف داوود • زباغ حسن
زیبائی نشان داشت • زانك عاشقان آب
روان داشت • خلیل آسا کنارش بود گلزار
میان نار بن بن جلوه کنار • بنکهت گلشن اقبال
سرهند • بوسعت باغ حسن خلق احمد • کلامش
حق نلا لی جویبارش • سلیمان بلغ بان حقش
آب یارش • حوران خورشید طلعت و غلمان
ماه صورت ملبس بلباس زیبا متوج بتاجهای
کران بها صف کشیده در برابر آن حضرت ایستاده
طبقهای طعام و میوها و ابریقها و طشتها بر
روی دست گرفته متوجه خدمت بودند لطیفه
چه حوران سرشته رشك صنعا • سزاوار بساط
قرب موسی • زلیخا وار با چندان عزیزی
عزیز مصر دین را در کنیزی • بباغ دلبری هر
یك چه سروی • بشاخ خرمی رعنا تذروی

بدست

بدست هر یکی جامی نهاده • بان دست دیگر
مینای باده • بکوی بندگی آماده یك سر
برای خدمت موسی بن جعفر • جاریه از مشاهده
آن احوال حالش دیگرگون • شد بی اختیار بیخود
افتاد و مدهوش گردید و همان حسن و جمال معنوی
امام موسی را دید و عاشق آن یوسف مصر ولایت
گردید و دیده از عالم صورت و مجازیت بر هم
نهاد و دل بشاهد معنی و حقیقت کشاد لطیفه
بعد از سالهای بیشمار • دیدند یوسف
آنکه کامد اندر مصر سوای تمام • دید آن
نه در جمال این امام • کاشکان هاروت
کر این احوال را اغیار دیدند جز حروف
نشاید ندکه آن حضرت التفات بجاریه نمود
و اشاره به پیش روی خود کرد که این خادم را
از برای من ببند جاریه نظر بان ساخت

یعنی یوسف مصر ولایت و گرفتار زندان محنت
امام موسی کاظم فرستاد که شاید طایر دل آنحضرت
بشکنج طره تابدار و مکان و مرغ میلش بشاخسار
وصال آن سرو جویبار دلبری آشیان بندد
غافل از آن که مجردان عالم جبروت از قید علقات
نفسانی بیخ و بیرانندگان کوی معنی از لباس میل
لذات جسمانی عری یوسف مصری را مراوده زلیخا
دل از خدا نبرد و دست عصمت او را کذلك لنصرف
مقری نزد لطیفه نگار یکی که در کی همای • نبیند
با نصید صعوه جای • بطراری زلیخا کی تواند
برد دل از چه یوسف دل ربایی • چون جاریه
را بخدمت آنحضرت روانه ساخت با خود گفت
همین دم است که لشکر غمزه اش تسخیر قلعه دل کند
را نماید که حارس سلطان معشوقان است
ندانست که تیراش هدف قلب آن آید که نشانه

یتم

یتم بلای خود دلبرا نیست چون آن دلبر طنان
و شاهد سراپا ناز داخل زندان یوسف
مصر اعتبار آمد و متوجه در برابر آنحضرت ایستاد
آن حضرت مطلقا التفات باو ننمود و منتظر حق
را بدروی او نگشود جاریه عرض نمود که ای سید
ما بجهت شما فرستادند امام همام امام موسی فرمودند
که مرا احتیاج بتو نیست بلکه از برای من این محل
و امثال آن کفایت مینماید و اشاره به پیش روی
خود کردند که بقدرت الهی نقاب از چشم آن
جاریه برداشته شد فضائی دید گلستان
ارم مختصر و حرم بانواع ریاحین و فواکه آراسته
و از هر خار و خسی پیراسته زیبا خوشید چون
بستان ایمان • ریاحین صفا و صدق در آن
درختش بود نخل وادی طور • سراپا خرمی
بعد از خزان دور • نوای طایرانش را بتو بود

مکالمات یوسف با ساقی

کر جبرئیل بحضرا و بر حضرتش نازل کردید در وقتی
کر حضرت را یعقوبان طلبیده بود و آن حضرت
را سهوی دراین باب اتفاق افتاده جبرئیل
حضرت را اعلام کرد و جلّت قدرته او را
بحضرت رسول بیان کرد کنیزی بود کر در کربلا
حرمشاه را نگاه نداشتند و نیاز یا تن جفا
با دفعی از نیش او را شکستند وای بر آن کرد

در بیان بی حاجت از غیر حق خواستن و داستان
حضرت یوسف علیه السلام و ساقی ملک ریان

تمسکت یا رب انت اهل الاستغاثة
و تشکرک یا من تمسک بک اهل الرجاء
انت معین الخائفین و ملاذ المتقین
اعنّا عند هجوم الاعداء و احفظنا من
جمیع البلاء بحق محمد سید الانبیاء و
وصیه سید الخلفاء **المؤلف** هر کر جوید

خواب دیدن طباخ و ساقی

امانت و خود را بسجده افکند بیهوش شد
هر دو را بعین کفت که موقع البته سحر این
جاریه کرده جاریه را در زندان بکذارید
و خود بان آیند خادمان چنین کردند بعد
از مدتی هارون از خلوت سرای بیرون
آمد و جاریه را طلبید چون او را آوردند
میلرزید و بجانب آسمان نظر میکرد و گریان
بود هرون کفت ای جاریه ترا چه شد کفت
ای هرون داخل زندان شدم و نظرم با ماه
زندانی افتاد صدیقی دیدم از جهان رسته
یوسفی نظرم آمد بحق پیوسته نفس قدسش
از قید هواهای نفسانی بیرون جسته و دل
آکاهش از عالم جسمانی رسته بین تماشای ...
مقعد را هرون کفت و هارون آن زن را آزاد
میا کسی نکفت **المؤلف** او نکفت و کتابی داد

اشکار

از خدا غیر از خدا • بیتو دیتك كرفتار بلاء
کر بود او دو جهان از اهل فضل • در شمار انبیا
اولیا • کر بود فرزند خلیل • یا نزاد
مصطفی یا مرتضی • کر نداری باور از سر این
کلام • رو بخوان این را نقول مصطفی
من استعان بالخلق فقد تشبث بالعجز
ومن سال من غیر الحق فقد تسبب
بالفقر یعنی کسیکه اعانت از خلق جوید بدبخت
خدای خود را عاجز میداند و هر که سؤال نماید
از غیر حق بدبختیکه خدای خود را فقیر میداند
غنی مطلق و معین بحق خدا نیست کر یوسف
را بچاه انداختند او را سلامت داشت
و هم او را معوون بزنا کردند از قید عشقش
نکه داشت اندند تو بر تبه شاهی رساند
از کوی هجرانش بکاخ وصال کشاند موسی ...

آشکار کل جهان پنهان بماند در نهاد الحمد
افنا کهوا این را نکفت • حق کجا این را بعالم
هفت • از زلیخا آن کنیز آمد فرون • کاسد
از زندان این یوسف برون • یک کنیزی بود
اندر کربلا • راست کویم جان پاکانش فداء
بود در عفت یکی با اهل بیت • در سرای مرتضی
بود بی کنیز • فضه خادم فاطمة زهرا امی
کویم که در سفر کربلا در خیل همرهان سید
الشهداء بود بو بوده جناب زینب خاتون
دعفتی که جفا کاران آل ابو سفیان ...
کراسب بر بدن اطهر سرور تشنه لبان فرات
الحی امام حسین ع تاختند شیر خدا دران
حوالی سراغ داشت آورد که آن شیر ...
آنحضرت را محافظت کرد آن کنیزی که مانده
از آسمان بجهت او نازل کردید کنیزی بود

عمر او را اندر یابید که ای کلیم بهر چه محتاج شوی از من طلب اگر چه جاروب خانه زات باشد وقال للذین انه ناج منهما اذکرنی عند ربک یعنی چون ساقی را از زندان نجات حاصل شد حضرت یوسف ع باو گفت ای ساقی چون بدرگاه قرب ملک ریان رسی عرض کن که این غلام عبری را چند سالست که در هجر کذاشته و در قید داشته باشد نفا بجهد من حاصل شود جبرئیل نزد یوسف آمد یوسف ع در آنحال که جبرئیل را دید گفت ای جبرئیل شتابت داری گفت ای یوسف ملک میفرماید که آن زید کار چه جرم داری گفت نه گفت امر نکاری بجز منت هست گفت نه گفت چاهست که نجات داد گفت آمرزیکار گفت آنکه زنانت که نجات داد گفت آمرزکار گفت که علم

حکمت

حکمت تو آموخت گفت حکیم علی الاطلاق گفت که چاه عصمت بجهه تو دوخت گفت خداوند آفاق پس نجات خود را چرا از غیر ما خواستی و شا ملک را واسطه رهائی خود ساختی یوسف از هیبت این کلام لرزید و ترسید و بیهوش گردید جبرئیل او را بهوش آورد یوسف ع گفت جزای من و گناه من و سزای من در این گناه چیست گفت هفت سال دیگر در زندان نیستی و در فراق بیدکریستنی است یوسف ع گفت راضی هستم که هفتاد سال در زندان بمانم و قضا سو از من راضی باشد پس ساقی فراموش کرده یوسف ع را و مدت هفت سال در پیش ملک از یوسف سخن نرفت و یوسف ع در زندان اسیر بند حرمان بماند زلیخا را خبر دادند که ساقی از زندان نجات یافت کس بر نزد او فرستاد

ساقی
تا از یوسف احوال پرسد گفت کلید زندان در دست او است و سراسر احوالش نکوست هر که میخواهد آزاد مینماید و هر که را میخواهد نگاه میدارد و تعبیر خواب میکند و تمامی اهل زندان را علم و حکمت می آموزد و بهر آن تا ارباب تمیز هست زندان بهتر از بزم عزیز زلیخا را آتش غیرت در دل افروخت و فی الفور سوار شد و بباغی رفت که در حوالی زندان داشت و کس نزد زندانبان فرستاد که من یوسف را بزندان بجهه آن فرستادم تا احتشام چرا بندش بر پا نهی و براحت و آسایش او را گذاشتی زندانبان گفت ای ملکه بند بر پای گرین پای گذارند و چوب کسی را زنند که مجرم باشد و طعام از کسی باز دارند که مسرف و مجرم

و مرف

معروف و بخیل باشد چرا او را آزاد کنم زلیخا گفت که بایدا و را صد چوب بزنی که صد دینار زر قرار بتو دهم زلیخا زر را بجهه زندانبان فرستاد و زندانبان دسته چوب و صد دینار را نزد یوسف آورد و گفت زلیخا این زر را بجهه من فرستاده که صد چوب بتو زنم یوسف ع گفت ای جوان مردم امکان است که جسم مرا تاب و قوت این آزار نباشد و در این ماجرا وفات کنم باش تا من ترا وصیت چند کنم و پس از وفات من بیل آور زندانبان گفت بگو وصایای خود را یوسف گفت بعد از وفات من قبر مرا در دروازه کنعان قرار ده که باد نسیم از جانب یعقوب وزیدن ان یعقوب بجانب من آورد و بر لوح مزار من بنویس که این قبر یوسف پسر یعقوب است که او را بچاه انداختند و از دیدار پدر محروم ساختند

بعد از دو شرم فروخت داوری اجامه محنت بقامت خوش خورشید
اگر قاصدی بکنعان برود بآن پیر حقیر بتویش گویی که یوسف
گفت ای پدر کفتی که خواب خود را با برادران مگوی
گفتم و در محنت و بلیتا افتادم ای پدر دلال تو
خیال پیر بیفا که امر او گذشت و دست قضا خط
فنا بر نامه حیات او نوشت بگوی با این یا بین برادر
که برادر رفت بدخواهی جان داد و دیده بر خساد
تو نکشاد دنیای خواهم اگر در دنیا ماند او
نداشتم دل از او برداشتم و امداد در فراق کذاشتم
ای زندان بان زلیخا را بگوی که هوای نفس تابع
بودی و دست مخالفت بر من کشودی تو را آلوده
عصیان خواستم و خود را گرفتار سخط الهی
از طریق حق شناختی کنی مرا بنا حق کشتی ای بنده
شهوت و هوای نفس در جهالت مثله عشق بازاند
در جهان با حق شناسان این کنند دراز ای عزیز

با عزیزان کین کنند کارها کاهان اهل عشق لذت بود
کار کلام خیل تلخ کاشان را کهی شیرین کنند اگر در
طلب وصل من کامل میبودی دست بتعجیل بطلب
مقصود مینکشودی زندان بان از سخنان یوسف
بر آشفت و گریان گریان گفت که ای یوسف اگر چه
تو پیکرم مکرم میبودند و چون بدنیا ر دنیا بنگرم
میل نفسانی دلم را بان سیدوزد و مصلحت در
آنست که چوب بآتش زنم و تو ناکهی تا زلیخا
آواز تو را بشنود زیرا که اورا جز شنیدن آواز
تو مطلبی نیست زندان بان چون یک چوب زد
یوسف ناله کرد یا آهی کشید آتش عزم حیات
زلیخا افتاد صدا بر آمد که ای زندان بان لعنت خوش
جانم زاتش این ماجرا دستی بردار کاشمان با یوسف
هستم خواهد زدن ایعزیزان این حکایت یوسف
و معاملت زلیخا بان در زندانست مشابه احوال

آن اسیر در زندان مانند هارون است لعنه الله عليه
از احوال یوسف در جهان آن بدتر است شرح
حال سرور دین موسی بن جعفر است آن سرافرازی
که مقدرش هست افزون از تمام که شهنشاه جهان
یا داشته پیغمبر است آورده اند که چون امام موسی
کاظم را مدتها قامت در زندان بطول انجامید
و جسم شریف آنحضرت نزار شد جنوی که روزی
عبدالله قزوینی بدیدن فضل بن ربیع رفت
که آن حضرت در خانه او محبوس بود عبدالله
میگوید که چون داخل سرای فضل شدم او را بر
بام دیدم مرا نزد خود خواست چون رفتم گفت بیا
در این روزن نگاه کن چون رفتم و نگاه کردم
نظرم بجبه افتاد که بر روی زمین افتاده است
فضل گفت ای عبدالله رحمه الله این جامه نیست جبه
دوش پیراست پنهان بجبه پیکر موسی بن
جعفر

جعفر است این دست آستین کلیم است و زندان
جسمی بود که عزت خورشید انور است ای عبدالله
آنحضرت در سجود است و از بس نزار شده است
از جبه نمایان نیست ای عبدالله چون از
نماز صبح فارغ میشود تا مطلع آفتاب مشغول تعقیب
است و بعد از آن سر بسجده میگذارد تا وقت زوال
شمس بعد از آن سر از سجده بر میدارد و متوجه
نماز ظهر و عصر میشود و بعد از گذاردن فریضه
و قرائت تعقیب آن باز بسجده میرود تا هنگام غروب
آفتاب پس سر از سجده بر میدارد و متوجه نماز مغرب
و عشا میگردد بعد از آن باندک طعامی افطار می
کند و اندکی میخوابد چون بیدار میشود تجدید وضو
مینماید و مشغول نماز است تا صبح اینست دستور
عبادت آنحضرت ای عبدالله لعنه الله کهی چون آسمان
اندر رکوع است کهی در سجده در عین خشوع است

را سیدا شتند و اراده قتل او را می نمودند و
زمانی در خرابه شام محنت فرجام در های
جود وجفا در نظر عمتها و خواهران بعضی
میکشودند آه آه لولعنه یوسف ازمیدید بش اند
شهر شام ، یخ زندان را شمردی تا انجام ، اگر
در زندان بغداد آن حزن ، بود کش زدین ابا بتلابه
نقل او را بنمایم من تمام ، تا بدانی حال زندانی
شام ، آورده اند که هارون لعین جمعی را بولای
فرنك فرستاد و نزد عمال خود که جا بجا بود از
کما هان فرنك را که هرکز نام اسلام را نشنیده
اند بفرست که به بغداد آمده و یوسف بیمرامت
امام موسی را بقتل آورند پنجاه نفر از کفار
که اهل کیش و ملت نبودند فرستادند چون
ببغداد رسیدند هارون آنها را طلبیده
نوید بسیار داد و بزندان فرستاد تا آن

حضرت را بقتل برسانند تمامی شمشیرهای خودرا
مجرد ساخته رو بزندان رفتند چون داخل
زندان شدند نظر ایشان که با حضرت افتاد
بیکبار اسلحه خودرا انداختند و از صفا
بطریق جمع قرا از زندان بیرون دویدند و بر
مرکبهای خود سوار شدند و رفتند روی
بدیار خود و کسی نفهمید که ایشان را چه حالت
است همین بنظر آمد که بسجده افتادند و گریا
شدند و رفتند لعنت خدای بر کسانیکه ادعای
اسلام می نمودند در پی قتل و آزار اولاد طه
زهرا بودند و کسی را کشتند که مفخر دودمان خلیل
و مخدوم جناب جبرئیل است سر هدود دنیا
وزینت ایمان ست

دربیان شرح زندان کنعانی

حمد مخصوص ملکی که بخشیدن اندازه را بجهت حمل
امانت عشق کرده بعنایت الهی است شایسته یافت

زانکش بوستان فیض سیراب ، چه خفرانند دریای
علم سیراب ، عبدالله میگوید گفتم ای فضل مباد ا
اذیتی بآن حضرت برسد فضل گفت مکرر هارون
بمن نوشته است که او را شهید نمایم و من قبول نکردم
و در جواب نوشته ام والله من چنین بود چشم زهرا
نکنم ، خود را بمیان قوم رسوا نکنم ، هارون موسی
و موسی آید هر بنی ، من چون هارون جفا بر موسی
نکنم ، مرویست که امام موسی زیاده از ده سال
در زندان بودند و هر روزه آفتاب بلند میشد
بسجده میرفت و مشغول دعا و تضرع بود تا هنگام
زوال شمس و با وجود آن هارون در اندیشه
کشتن آنحضرت بود لولعنه یوسف و موسی بن جعفر
در جهان ، بوده اند اسیر از زندانیان ، آن
یکی بغرامید نیك نام ، آن دیگری شیعیان ش را امام
آن یکی در مصر در زندان اسیر ، این ببغداد آمد

آمدانکین دستگیر ، بیتا از این هر دو شاه نیك
نام ، داشت دوران نام داری را بشام ، نامدار
سرور اهل یقین ، افتخار هر زین العابدین
آنکه از قتل پدر دلگیر بود ، دست و پا در بست
زنجیر بود ، بسته با این او در شهر شام ، بود
ابنا خالد پلید پاك وحشت فام ، بسکه بستم ها
در جهان بنما رسید ، از جفای شمر بیداد
یزید ، ای عزیزان یوسف در زندان چون
دوری پدر مهربان نداشت و موسی بن جعفر
را هارون لعین با خواهران و عمتها قرین
محنت نکذاشت اما امام زین العابدین ظاهر
یوسفی بود که سر پدر مهربان مهربرید در
انجمن مجلس یزید در طشت طلا دید و عمتها
و خواهران را در اسیری و در بندی در زندان
شام میدید که با آنحضرت را در برابر کودکان

نام بده • رفت او را هوش در زندان رسول لرزه
بر اندام آن صافی فتاد • از استماع نام آن فرود
فتاد • هم چه چشم شیعیان در خافقین • در عین
شاه مظلومان حسین • یوسف با آن شتر می
نگریست و میگریست که اعرابی را دیگر آن عجب
شتر رسید و کمک خود را راست کرد و قصد
زدن آن شتر کرد غافل از اینکه پناه یا فکار
سایه سرای رسالت را اذیت فنا ید رساند
فنا در محل سکان سلام که ملائک را زمام تمیز
ساحت مقصود نباید کشاند هنوز چوب
را هوا در دست داشت که زمین او را تا ساق
پای کرفت و تدبیک نتوانست آمد یوسف
از بالای غرفه آواز داد که یا اخ العرب از کجا
میآیی آمده کفت از زمین کنعان و مصر
میآیم یوسف کفت شتر تو در کدام چراگاه

بچرید کفت از چراگاه کوسفندان یعقوب یوسف
کفت ای اعرابی در کنعان هیچ درخت هست که
دوازده شاخ داشته است یک شاخ آن
شکسته است و اصل آن درخت چند سال
کران فراق آن فرع فرع مینماید اعرابی کفت ای
جوان این مثل که تو می کویی شبا هست دارد
بیعقوب اسرائیل الله که دوازده پسر داشت
یکی غایب شد منبیت که در فراق آن می
کرید و در سر جهان راه بیت الاحزان ساخت
هر که از آن راه میکذرد از کمکشته خود احوال
میپرسد و کسی از نام و نشان او خبری نمیکند
یوسف تم را از آن خبر درد بدرد افزود و کفت
ای اعرابی حال چرا ازاده ای کفت بر بادبر می
دهم و متاعی که اینجا دارم بفروشم بعد از آن بکنعان
بروم یوسف کفت در این سفر چند نفع در نظر

بتو آفتاب عنایتش بر ساحت خاک تافت جلوه
دار فرمانش عنان توسن قضا را قرین اطلاق
ساخته و فراش حکمش بساط فرمان روایی
جهان فوق طاقاین شر رواق انداخت لو یوسف
را چون از رذایل پاک کرد • جلوه گاه خسرواری
کرد • خاکیان را کرد با دولت قرین • کنج را
در جای ویران خاک کرد • وهب بن منبه کوید
که یوسف ع دوازده سال در زندان بود و
زندانیان را حدیث کفتی و براه حقشان
دعوت کردی و شب در غرفه نشستی که در
آن براه کنعان جلوه کشاده بود که هی با خیال
پدر در راز بودی و زمانی با برادران
در اندیشه مجاز چون بادی از کنعان وزیدی
از رایحه آن نسیم جان یافتی و چون بنیم
بکنعان و دیدی بنعامها پدید و برادران

و نشادی شبی در آن غرفه تنها نشسته بود و
بیاد ایام وصال پدر بیوسته میکریست که
ناکاه شتری دید که از سمت بیابان برهنه می
نماید و روی بزندان می آید نظم هایل هیون تند
رو • اشک خود بسیار دو • کن آهوان برده
کرو • در پویه بود دریا خاق • چون نزدیک آن
غرفه رسید بزبان فصیح سلام کرد و پس از
سلام کفت یا کریم ابن الکریم یا یوسف ع
ابن یعقوب در زمین کنعانم و هم بکنعان
نشانم اکر پیغام داری بکوی و بالک مدار
نظم چونکه یوسف نام کنعان را شنید • از دل
پر درد خود آهی کشید • آه او چون سیل خیل
عاشقان • از زمین یک لحظه بر کردون
روان • اشک خالی بر رخش جاری چو سیل
چون بصحرا نیل بیند بهر نیل • یوسف از شنید

داری اعرابی کفت صد درم یوسف کفت نی
یاقوت بود هم بیت هزار درم ارزد بشرط
انکه از اینجا بکنعان روی و چون با بغان
داخل بیت الاحزان یعقوب شوی پس بکوی
ای پیغمبر خدا من رسول غریبانم و بیک زندانیان
و مهجورانم بسوی تو التماس نمایم که در وقت
مناجات یاد بدهد که از خود غریب محنت نصیب
حزینی دارم هرکز تو را فراموش نکرده است
یاد کنی و دعائی نمائی اعرابی کفت بکوی که
تو چه نام داری یوسف کفت مرا دستوری
کفتن نام خود نیست اما نظر کن بصورت و شمایل
من و بقلم تخیل در صفحهٔ ضمیرت نقش کن و
بان پیر روشن ضمیر بیان کن اما ای اعرابی
اکر بپرسد که آن جوان خالی بر رخسار داشت
داشت بکوی آن خال در رهکذار آب دیده

بود

بود از بسیاری کریه محو شد اکر بپرسد نرکس
چشمانش شهلا بود اکنون چکونه است بکوی
سیلاب خونابه کانش از نظم افتاده ای
اعرابی چون نزدیک بیت الحزن رسی چندانی
صبر کن که پاسی از شب بکذرد و برید مردم کم شود
نفس انسانی رخت انس از بساط حواس بر چیند
و حضرت یعقوب از ذکر و ورد باز ماند
بید کلبهٔ آنحضرت شو و سلام کن و بکوی ای
قصه نای بی دافع و عطایای بی مانع غریبی
تو را سلام میرساند و التماس دعائی مینماید
حاجت او اینست که در حیات این جهان بشرف
حضور تو مشرف شود تا جمال تو را مشاهده
بکند از کریه و ندبه ساکن شود پس فرمود
ای اعرابی بیا و این دانه یاقوت را بکیر و ببر و
این عطای بیت الاحزان یعقوب هر حلقه کردای

بخواه تا دعا کند که دعا شود اعرابی عرض کرد
چکونه نزد تو آیم و حال آنکه نمیبینم مرا که قدرت
یوسف کفت یا اخ العرب چون تو قصد
زدن شتر نمودی باین بلا مبتلا شدی قصد
زدن شتر را از دل بیرون کن تا رضین تو را
دعا کند اعرابی کفت چنین باشد فی الفور
نیز او را دعا کرد و بسوی یوسف دوید
و دانه یاقوت را کرفت و شتابی که با بیت
از مرات حالش بر لوح دل ثبت نموده راه کنعان
پیش کرفت و یوسف در قفای اعرابی بچشم کریست
دمی کریست و میکفت ای کاش را اجل مرا توان داده
بود که باین بلا مبتلا نمیشدم زلیخا قاصدی از
مصر دیدم جانب کنعان روان • داشت چون
خون فشان و داشت روی در شتاب • همچو
در راه رفتن مثل باد صبحکاه • بوی کل در

آستین

آستین بر رخ عرق مثل کلاب • دل بمهر تلخ چون مرغ
کرفتار قفس • در شتاب اندر مثال تشنه لب سوی
آب • کفتم از کوی که میآئی باین سرعت بکو • کفت از
کوی کسی دعویش مثال آفتاب • کفتم او را نام چه بود
کفت نام خود نکفت • کفتم از کویش بکو کفتا نباشد
این صواب • کفتم از بهر که داری نامه کفتا نامه نیست
کفتمش چه بود پیاست کفت چون نقش بر آب •
کفتمش انکو رسالت چه چیزت مزد داد • کفت
دادم دانه اما بهایش بیحساب • کفتمش آن دانه
چه بود کفت یک یاقوت سرخ • هم چو اشک آل
که در عزای بو تراب • بلی اشک خونین دلان
رسد شباهت دارد بیاقوت لعل رنکی که یوسف
در عطای پیک بدر تقریر داشت و بهای اورا معین
نمود اما بهای یاقوت اشک عزاداران یوسف
مصر ولایت بی شک بهای جهانست واکر تمامی

کرده‌ای در حق من کنی که سکرات موت بر من آسان
شود بر شتر اعرابی بزبان در آمد وگفت که ای
پیغام من بودم در حق من نیز دعای کن یعقوب
گفت یا الهی اعرابی را سکرات موت آسان کرم
واورا از صراط باسانی گذران واین شتر را از
ناقه‌های بهشتی نمای اعرابی گفت دعای در حق آن
جوان زندانی کن یعقوب گفت الهی اورا از زندان
خلاصی بخش وبجوانیش برسان فی الحال دعاهای
یعقوب بدرجهٔ اجابت رسید ووقت محنت
یوسف بسر آمد وملک مصر خوابی دید بنیاد
مهیب بجهت تعبیر حکما را طلبید وتمام از تاویل
آن عاجز آمدند ساقی را از یوسف بخاطر
آمد نام اورا بنزد ملک مذکور ساخت وقصه
بجائی رسید که یوسف از زندان خلاص کرده
وبسلطنت مصر رسید چنانچه تفصیل آن بعرض

دوستان خواهد رسید این داستان اعرابی
بوده وزندان ودیدن یوسف اورا وفرستادن
اورا بسوی یعقوب بر بیت الاحزان مله معتبر
از این حیث غم فزا قصه دارم ز نغز اولیا
موسی کاظم امام عارفان یوسف صدیق زندان
جهان اگر در بغداد او کاشانه داشت جای
در زندان ودر ویرانه داشت این حکایه را که گفتم
بعز آئین در حکایات نشان الذاکرین فضل
ابن ربیع میگوید که من در بغداد حاجب هرون
بودم روزی مرا طلبید چون داخل خلوت
سرای او شدم اورا چون دیوی دیدم که شمشیر
در حجره او سیر میکرد شمشیری در دست داشت
حرکت میداد چون نظر او بر من افتاد گفت ای
فضل سوگند یاد میکنم که اگر امروز در این وقت
پسر عمم را نزد من حاضر نکنی ترا بکشم گفتم کدام

روضهٔ رضوان را در بهای یک دانه اشک عزای
قرة العین شیر خدا وپادشاه کشور کربلا معین باید
بها ارزانست مؤلفه ای دیده خون گری که ببازار روز
حشر این دانه را حسین جگر تشنه مشتریست دریا بکا
خلد بغرق بهجران بهتر هزار بار ز تاج بهشت از دیده
هجر گوهر دیدیم احمدی رخشنده مهر چه خاتم انگشت
حیدریست کدام خاتم خاتمی که در شب معراج شیر
خدا از احمد مختار ربود خاتمی که در هنگام رکوع
بسائل بخشید خاتمی که بمیراث حسن مجتبی رسید خاتمی
که در صحرای کربلا فرزند سید الشهداء از تاب تشنگی
بمکید وعطش او تسکین یافت وبمیدان شتافت
مؤلفه ای قلم بگذار نقل کربلا قاصد یوسف بیا که آمد
از وفا تا برد پیغام اورا سیر او ز زندان چنانکه
گوییم اعرابی بدستوری که یوسف گفته آمد
گفت السلام علیک یا نبی الله یعقوب را از آن

آواز را حق بدل رسید واز خانه بیرون دوید وگفت
علیک السلام ای بندهٔ خدا چه کسی واز کجا می‌آیی
اعرابی گفت یا نبی الله در حوالی مصر زندانیست ودر
آن زندان جوانیست از غریبان آن دیارست از
مهجوران کوی یارست واز زندانیان اسیرانست
از مهجوران حیرانست مرا برسالت نزد شما فرستاده است
پس سراسر اخبار یوسف مکشوف بود گفت وپس از آن طلب
دعائی نمود که یوسف خواسته بود یعقوب گفت
ای اعرابی اگر تو رسول غریبانی من نیز در فراق غریبی
نالانم اگر تو قاصد مهجورانی من نیز از مهجوران دورم
نالانم اگر فرستادهٔ زندانیانی من نیز ساکن زندان
بیت الاحزانم ای اعرابی آن غمخوار تو بوی وصال
بیاید در نشاط جویی دل میگشاید بنزد که ای که از
من چه میطلبی اعرابی گفت آن جوان که مرا فرستاده است
تمنای من بوده است بمن داده ام تو توقع آن دارم

بگویم شب ماندوه و حسرتت سحر نخواهد شد
ما کر از خرابه بغداد دجله اشکت بدامان
روان میکرد اکر از جفاهای یزید ذکر
کنم درد دلت زیاده شود اکر از جورهای
هارون شنیدات بریاد آید فضل میکوید
کرد در خرابه آن غلام را کفتم کر از مولای خود اذن
حاصل کن تا من داخل شوم غلام کفت مولای
من حاجب و پاسبان ونکهبان ندارد داخل شو
پس باتفاق غلام آن منزل با احترام شدم دیدم
کر آن یوسف کنعان ولایت یعقوب بیت
الاحزان هدایت پیشوای اهل حق و عبد کریم
ملک معبود در مصلی خود نشسته بود وغلامی را
در دست داشت و پوستهای پوسیده وکونه‌هایش
روییده از بسیاری سجود از پیشانی نورانی
آن حضرت و آن مقرب درکاه ملک معبود دیدم

بود بتیراض قطع مینماید پس سلام کردم جواب
شنیدم بعد از آن عرض نمودم کر یا ابن رسول الله
رشید شما را طلبیده است آن حضرت فرمود مرا
با وچکار است یا وعوو بعنت و بیا بگویی
وچون ت او را از حال مشغول میدارد پس برخاست
برخواستند و فرمودند که اکر نه آن بود که جد
رسول خدا فرموده است که اطاعت پادشاه
وقت لازم است هر آینه نمی آمدم پس آن حضرت
از حق و من از قفا میرفتیم من آهسته عرض
کردم که یابن رسول الله خلیفه بر شما خشم ناکست
مستعد عفو باشید آن حضرت فرمود
مکو با من نمیتواند که مالک دنیا و آخرت است
پس دعای تلاوت فرمودند سه مرتبه دست مبارک
را بر روی خود کردانیدند وچون نزد هارون
رفتم دیدم که در میان خانه حیران ایستاده

پیر غمت را کفت انجانب را یعنی موسی بن جعفر
فضل کفت چون این حالت را دیدم از عقای
رسیدم که در چنین وقتی آن حضرت را نزد او حاضر
سازم اما شیطان مرا وسوسه کرد و از جان و
مال خود ترسیدم و عذاب خدا را بر خود قرار دادم
و کفتم چنان کنم که شیر ها بی پس کفت اکر دو ما
و دو جلاد حاضر کن حاضر کردم و بطلب موسی بن
جعفر رفتم و از هر کس تفحص مکان او میکردم اهل
ایمان را میکردم لوکلف عقل کفت ایمان بود
کوی دل • جهل نادان دید پس اند کاخ کل • از
دل باکان چرا او اکر بود • جستجو پیش را بکاخ کل
بود • جمالی که آن ایمان مطلق را در سرای دل
نتوانستند دید بجز صورت آب و کل از غیب
جز ندا شنید منزل ظاهری ان سالار اهل حقیقت
را درویرانه نشان دادند فضل میکوید که بکو

رفتم که منزل آن حضرت را بمن نشان دادند چون
داخل شدم بخرابه خانه رسیدم که در انجا منزلی
از جریده‌های خرما و چوبهای نخل ساخته بودند
و بر در آن غلامی نشسته بود نظم آمد اندر
چشم من ویرانه • اندران ویرانه دیدم خانه
خانه نه کشتی در و دیوار بود • بود خس دیوار
در خار بود • بود آن کاشانه بس با احترام •
هم چه آن ویرانه کاندر شام • بود در وی
سرور سالار دین • فخر ابرار زین العابدین
آنکه ایام از غمش دلکیر بود • دست و پایش
بسته زنجیر بود • ای شیعه حیرانم که از کیفیت
حال و وقایع احوال خرابه نشین شام نویسم
که در عنا و ملالت تا چون شب تار تیره بمانم
یا از اوضاع ویرانه کزین بغداد کویم که دجله
اشک از دیده روان آید اکر از ویرانه شام

تا بردم از خطهٔ بغداد سوی شهر شام • ختم سازد
این روایت را بنقل سروری • سرهدی محشر
تمام عترت خیر الانام • نور چشم قرة العین رسول
حق حسین • اعتبار عابدان وافتخار امام بود
جرأت که جناب سید الساجدین را چون
با اولاد امیر المؤمنین از زنان ومردان با
دست بسته وتن خسته دیده گریان سینه نالان
بمجلس شوم یزید ستمکر در شهر شام حاضر ساختند
خرد و از زن ومرد بیگانه واشنا نادان ودانا
صغیر وکبیر بر آمدند از خاص وعام هر که صاحب حضور
قلب بود آتش درکانون دلش شعله ور گردید
وناظران که دیده بصیرت داشتند آستین
بر رخسار گرفتند از هجوم وغضالی محبوس
ترسا را بگفتند آمد که آیا این چه آیینی است که
پیشوایان دین را اسیر نمایند عبد الرحمن حکم

بیزید کرده وگفت نکردی که نسل فاطمه را بر انداختی
واولاد سمیه زانیه را سالار ساختی جواب
رسول خدا را چه خواهی داد آن لعین سر گوش او
گذاشت وگفت این مجلس جای این نقلها نیست
شامی دیگر گفت که ای یزید لعنت خدای بر تو
که ذریه پیغمبر را میکشی وخود را بقرآن مستند
میکنی سلطنت سلطان بیک شی وذریه طاهره
حضرت رسالت را بیرپای تخت خود برپا میدار
آن لعین بر آشفت واشاره بقتل آن بیچاره
کرد وشهدای سعدا ملحق شد وهم چنین از
ترسا وبار رسا آغاز ملامت کردند وآخر الامر
منکوب ومظلوم آمدند پس آن لعین مدتها
آل محمد را در بلا بوجود برپای داشت والتفات
بآنها نکرد وزنان ودختران آستین خود را
حجاب رخسار نموده بودند گویا خرم بهشت میکفت

مانند نفس که هر زنده بمرده باشد چون نظر آن
لعین بمن افتاد گفت آوردی پسر عمم را گفتم بلی
گفت مبادا او را خائف کرده باشی گفتم نه
آن لعین لرزان لرزان گفت اینجا من میکفم ارا
نداشتم که واقع شاد شدم رخصت ده تا داخل شود
چون آنحضرت داخل شد ونظرها بروی آن
حضرت افتاد آن از جای خود برجست ودست دراز
کردن موسی بن جعفر در آورده گفت مرحبا
بلک یا ابن رسول الله خوش آمدی ای پسر عم
وبرادر من ووارث حقیقی خلافت من پس
آنحضرت را در جای خود نشانید وعرض کرد
چرا که بدیدن من نمی آیی حضرت فرمود که ملک
ومحبت دنیای تو مانع است مرا از دیدن تو پس
حقه غالیه خود را طلبید وریش مبارک آن
را خوشبو کرد اینده وامر کرد که خلعتی از برای

آنحضرت آوردند با دو بدره زر حضرت فرمودند
که اگر نه آن بود که می خواستم عذبان فرزندان
ابو طالب را تزویج نمایم که نسل ایشان تا قیامت
منقطع نگردد هرگز این مال را قبول نمیکردم
پس حضرت بیرون آمد الحمد لله رب العالمین
وچون حضرت بیرون آمد فضل میگوید که
از هرون پرسیدم که تو مخالف موسی بن جعفر
را سیاست کنی وچون حاضر شد او را نواختی
وخلعت دادی هرون گفت تو چون از پی
او رفتم دیدم که خیلها احاطه کردند خانه مرا
وحربه در دست دارند واز هر جانب حمله
خود را بر خانهٔ من می بند ومیگویند که
بیک رسانی خانهٔ تو بر زمین فرو بریم واگر
دست آزار بردار دست از تو بردارم ایضا لمولفه
این حکایت را بیان کردم عزیزان من تمام

خواست آنحضرت را تقبیل دستها نمود دستی از غیب
بصورت آمد و جلاد را کشت ثمالدین پسرفید
ماجرا را بشاه یزید گفت یعنی یزید پلید
جز داده آن لعین امر کرد تا جلاد دیگر دهان
قرد فرو کرد و آن حضرت را بمجلس آوردند
لمؤلفه یا رب الهی بیوسف یعقوب • بولی نوحی
کاظم • بحق عابدین ابیحزین • بحق هشتم
تا قائم • کر بیامرزی ما فیان را • خاصه هادی

در بیان خواب آنکی فی آخر • ملک ریان پا
دشاه مصر و تعبیر آن

مالک ملک ملکوت و پادشاه اقلیم جبروت
دارای کشور هستی و بود و شاهنشاه عالم
غیب و شهود حق خدا قدرت کرد ثنای محبت
و دولت یوسف صدیق را خواب گذاشته
و از آن بنا است اهل معرفت را فرمن المحمود

کرمت

کرمت و دولت دنیا بمنزله دیدن خوابیست و تو
داری از خواب غفلت تو اب لمؤلفه ایدل غافلی
بیدار شو • تا بکی مستی بیا و هشیار شو • حق تعالی
ای پسر بیداریت • و بعضی بعقل تو را هشیارست •
اعمی شدا آن کو شجی بیدار شد • بیک از کوردی
هشیار شد • هچه بیداران دشت کربلا • هوشیار
رکوع و فا • قال الملک انی اری سبع بقرات
سمان یأکلهن سبع عجاف وسبع سنبلات
خضر واخر یابسات یا ایها الملأ افتونی
فی رؤیای ان کنتم للرؤیا تعبرون قالوا اضغاث احلام
وما نحن بتأویل الاحلام بعالمین یعنی گفت
ملک ریان که من شبی در خواب دیدم هفت گاو
فربه که از جوی خشک بیرون آمد و هفت گاو
لاغر ایشانرا خوردند و شکمهای ایشان زیاده نشد و
بدیدم ترو تازه هفت خوشه را که دانهای ایشان

کلمات شهربانویه

لمؤلفه دایم فلک با آل پیمبر بکین چراست • این کینه
جور بعترت او اینچنین چراست • اولاد هند بر
نشین دختر رسول • در انجمن حفاظ زخش
آستین چراست • پس آن لعین بعد از مدتی
رو بحضرت امام زین العابدین کرد و گفت
یا علی پدرت قطع رحم کرده و با من در سلطنت
منازعه کرد و خدا با او چنین نمود جناب
بقیة الله فی الارضین فرمودند که همیشه پادشاهی
و پیغمبری با آبا و اجداد ما بود پیش از آنکه تو
بوجود آیی و در روز بدر واحد رایت محمدی
خدا در دست جد من بود و رایت کفر در
دست جد و پدر تو ابطال و ای بر تو اگر بدان
کرجیر کرده و بچه خطای مرتکب شده هرحق
پدر و برادر و عمو ها و اهلبیت جد و پدرم
هر آینه بگویمها بگرید و برروی خاک نشینی

وفریاد

و فریاد برآوردی آیا شرم نداری که سر پدرم را
که طفل از دوش رسول خدا بود در دروازه
شهر آویخته پس وای برتو بشارت باد تو را
بخواری و رسوایی در روز قیامت آن لعین
از سخنان آنحضرت خشم آلود و جلاد را طلبید
و حکم بقتل آنحضرت کرد آه آه چون اسیران
در دید و یتیمان خون جگر این را شنیدند
بفغان و خروش آمدند لمؤلفه جان سکینه
مظلومه در خروش آمد • که سینه همه حاضر
بجوش آمد • کشید زینب مظلومه ناله از دل
که فاطمه را در جنان بگوش آمد • و تقیه را
ناپدید ند که قربان نباپدید ند جلاد آنحضرت
را از مجلس بیرون آورد و میانه رپید که درد
جوار خانه آن لعین بود اول قبری در بر
آنحضرت کند لایق نعش جنینش خود و چون

بستر نشده بود و هفت دانه خشک دیگر که دیده
بود و بوقت حصاد رسیده بود پس خوشهای خشک
بخوشهای سبز پیچیدند و زرد کردند و بپوشیدند
آنها را تعبیر این خواب را از علما و دانشمندان
خواست ایشان در جواب گفتند که این خوابهای
شوریده است و ما نمیدانیم تعبیر این را یعنی تعبیر
درست را نمیدانیم ملک در فکر فرو رفت و غمناک
شد مُعبّری را که این عقده را کشاید ا... ملک
خواب را فراموش کرده‌اند ساقی حاضر بود گفت ای
ملک در زندان جوانی راست گوی صاحب کمال
که علم تعبیر را نیکو میداند اگر رخصت باشد او را نزد تو
آورم و تعبیر آن را محقق نموده بعرض ملک برساند
ملک شادمان شد و ساقی را اذن داد ساقی
فی الفور روانه شد و بزندان آمد و گفت ای یوسف
صدیق ملک خوابی دیده و معبران از تعبیر آن عاجز

آمده اند

آمده اند و خواب را فراموش کرده است یوسف
گفت خواب ملک اینست بنوعی که ملک گفته بود
ذکر نمود ساقی نزد ملک آمد و گفت خواب شما
اینست ملک گفت بلی اکنون برو و تعبیر را بپرس
ساقی آمد و گفت ملک مرا نزد تو فرستاده است که
تاویل خواب را بگوئی شاید که باعث دانش آنها
شود از فضل و عرفان تو یوسف ع گفت هفت گاو
فربه هفت سال فراخی است و هفت گاو لاغر
هفت سال قحط است ساقی برفت و باز آمد که ملک
میگوید که تدبیر چیست یوسف ع گفت شما هفت
سال زراعت کنید و دانه را از خوشه بیرون
نیاورید تا ضایع نشود مگر قلیلی که ضرور دارید
بجهت مصرف سال پس باید بعد از این هفت سال
سخت که زراعت نشود بخورند در این سالها
کسانی که در آن سالها باشند از ابخره و غیرهم

مگر قلیلی را که برای تخم نگاه دارید پس باید
پس از این سالهای قحط سالی که فریاد رسیده شود
مردمان یعنی خدا بفریاد ایشان برسد در آن سال
از فراخی نعمت از هر چیزی از نیکو سفیدان و
انگور و زیتون و امثال آن چون ساقی برگشت
و تعبیر و تدبیر را بعرض ملک رسانید ملک و
اکابر و افاخم تمامی حیرت کردند و ملک را خوش
آمد و خواست این تعبیر را خود از لفظ یوسف
بشنود لِمؤلّفه خواست تا خود بشنود تعبیرها و بعد
از آن دعا آورده تدبیر را ه خواست تا ببیند پس
از فهم و کمال ه بر بساط صنع حق تصویر را قال
الملک ائتونی به ملک گفت همچنین کسی لایق
نیست که در زندان باشد او را از زندان به
بساط باید آورد ساقی نزد یوسف ع آمد و
خبر داد او را از فرمان ملک قال ارجع الی

و یکی

ربک گفت یوسف ع ساقی را که برو نزد ملک و بگو تا آن
زنان و زلیخا بگویند که گناه من چه بود و از بهر چه
این محنت زندان را بمن مقرر داشتند من بیرون
نیایم ساقی بملک گفت ملک زنان مصر و زلیخا
را طلبید و از حقیقت ماجرا پرسید تمامی گفتند
که ما عزم و عذر نمودیم و گناه کار ما بودیم و یوسف ع
پاکدامن بود و بجرم ما او را حبس مقرر شد زلیخا
گفت یوسف ع معشوق و معصوم بود و من با او عاشق
بودم و او مرا از گناه پاک نمود و کار فرمای هوا و هوس
مرا بوسواس شیطانی مطیع نمود لِمؤلّفه عقل گفت
اوحد در گمرهی معلوم بود ه عشق گفت از معصیت معصوم
بود ه شد ملک از این حکایت شرمسار ه خواست اوحد
حق بعد از آن شهریار ه بهر اسباب کار آماده شد
تاج دولت بر سرش بنهاده شد ه الآن حصحص الحق
آورده اند که چون مدت حبس یوسف منقضی شد

فرسنك بود طاقها بزدند بجهة سايه بان
از ديباى ملون وسيصد هزار سوار برنشستند
واز دروازهٔ شهر تا زندان صفها كشيدند
طبلها نواختند وناىها دميدند مطربان
بنواهرها ان بصفا چون يوسف خواست كه
بمركب سوار شود بر در زندان نوشت كه
اينست قبر زندگان ومحل غمها كان قبورند
دوستان شماتت دشمنان مولف مطلوبست
بدان كه اينست شبيه جهان بجهة مؤمنان
وبهشت عاصيان مهم كوى ترقى عاشقان
منزل ستنزل غافلان پس غسل تمام فرمود
وخلعت ملك را پوشيد وبمركب كرده
خاص سوار شد ودروازه پادشاه ملك كرده
از بامها وبلنديها زنان ومردان زرها
وكوهرها نثار مقدم او ميساختند ودر
هرط

هرطرف طبلهاى شادمانى مينواختند دست
بدست او را مى بردند تا بار كاه ملك مؤلفه
برد او را فضل حق در قعر چاه ٭ تا سراو عزت
اندر مهر جاه ٭ برد شاه از زندان باو ملك
كرد از خاكش بكان اندر فلك ٭ تا بياموزند همه
خلق جهان ٭ كار عصمت اين بود اى عاصيان
برد عصمت مصطفى را از زمين ٭ تا فراز
رتبه لما لين ٭ داد عصمت مرتقى را يكمان
در محاربه عتبه يزدان نكان ٭ با حسين آمد
چو عصمت همنشين ٭ شد زليخاى شهادت را
قرين ٭ اين شهادت كه بصورت خوذ بلاست
ليك در معنى عطاى كبرياست ٭ يوسف صديق
را اين آرزو ٭ داد اندر قيد زندان ابرو ٭
اين حكايت كه چه بس نغز كوست ٭ مغز اينك
نقل يوسف هست پوست ٭ چون يوسف

وبروايت امام جعفر صادق جبرئيل يوسف را
تعليم نمود كه بعد از هر نماز بخواند اللهم اجعل لي
فرجا ومخرجا وارزقني من حيث احتسب ومن
حيث لا احتسب واين دعا موجب نجات اوشد
وداود بن شعيب خرقى از ان حضرت روايت
كرده است كه چون مدت حبس يوسف تمام شد حق
بواسطه جبرئيل او را بخواندن دعاى فرج امر فرمود
يوسف صورت خود را بر زمين كذاشت وكفت
اللهم ان كانت ذنوبي قد اخلقت وجهي عندك
فاني توجهت اليك بوجه ابائي الصالحين
ابرهيم واسحق ويعقوب من كفتم اين رسول
الله ايا اين دعا را خوانيم فرمود باين نحو بخوان
اللهم ان كانت ذنوبي اخلقت وجهي عندك
فاني اتوجه بنبيك نبي الرحمة ووصيه و
فاطمة والحسن والحسين والائمة عليهم السلام
چون

چون از بركت اين دعا يوسف نجات يافت
ملك ريان نزد او فرستاد كه زنان مصر و
زليخا بكناه خود اعتراف نمودند از زندان بيرون
اى تا ايشان را عقوبت كنم يوسف كفت
من از زندان بيرون نيايم چرا كه غرض من عقوبت
آنها نيست من مقصود من آن بود كه بدانند
كه من خيانت باو نكردم واكر همه زندانيان
را ملك خلاص نمايد من هم بيرون آيم ملك
شفاعت او را قبول نمود كعب الاحبار ميكويد
كه اكر يوسف زندانيان را شفاعت نموده بود حتا قيامت
در زندان بود پس بفرموده ملك از زندان بيرون
آمدند ودر تفسير آورده اند كه ملك هفتاد
حاجب وهفتاد مركب وتاج ولباس ملوكانه
نزد يوسف بزندان فرستاد وفرمود تا مصر را
بيارايند واز انجا كه زندان بود تا مصر جهار

داخل مجلس ملک شد گفت اللهم انی اسئلک
بخیرک واعوذ بک من شره وشر غیره
چون نزد ملک رسید سلام کرد وتحیت
نمود ملک برخاست واورا استقبال
احترام کرد ودر کنارش گرفت وبانواع
اجلال واکرامش بنواخت پس چون ملک
سخن گفت یوسف بزبان عربی جواب گفت
ملک گفت این چه زبانست یوسف گفت این
زبان عم من اسماعیل است پس از لغت
عبرانی نقل کرد وملک را باین زبان دعا
کرد ملک گفت این چه زبانست گفت زبان
پدران منست وهب میگوید که ملک هفتاد
زبان میدانست وهر زبانی که ملک سخن میگفت
یوسف هم بآن زبان جواب میداد آن روز
سی وسه سال از عمر یوسف گذشته بود ملک
بنظر

بنظر تعجب در یوسف هم دید گفت اینست که
خواب مرا تاویل نمود پس ملک گفت ای یوسف
میخواهم که تعبیر خواب خودرا از تو بشنوم
یوسف گفت اول خواب را بتفصیل گویم
بعد از آن بتعبیر آن کنم ملک گفت نیکوست
گفت ای ملک هفت گاو فربه سفید بودند
در خواب دیدی که از رود نیل بیرون آمدند
پستانهای آنها پر از شیر بود تو در آنها می
نگریستی واز حسن آنها تعجب داشتی که ناگاه
دیدی که آب رود نیل بزمین فرو شد واز
میان گل هفت گاو لاغر بیرون آمدند
خاک آلوده شکمهایشان پیوسته وپستانها
بی شیر همراه دندان وپنجه داشتند
پنجه ودندان سگان وخرطوم داشتند
چون خرطوم سباع بگاوهای فربه حمله کردند

واستخوان آنها شکسته ومغز استخوان آنها را
بمکیدند وتو تعجب داشتی پس هفت خوشه
سبز وخرم وهفت خوشه خشک سیاه رسته
بعد از آن بادی بران دو خوشهٔ خشک بیا
وزید وآنها را بران خوشهای سبز زد
وآتش از آن بیرون آمد وخوشهای سبز را
سوخت پس ترسیده از خواب بیدار شدی
اینست خواب ملک وملک از این صورت
حیران بماند وگفت چنین بود تمام واقعه
صواب گفتی وهیچ خطا نگفتی ومن بعضی
از آنها را فراموش کرده بودم وتعبیر آن را
بطریقی که گذشته بود بیان بیان کرد ملک
گفت ای صدیق رای تو بدانچه اقتضا نماید
بفرما تا بدان عمل کنیم یوسف گفت ای ملک
صلاح است که گندم وجوی که در مملکت هست
جمع

جمع کنند وآنچه در خزینه داری صرف زراعت
نمائی که باضعاف مضاعف باز خواهی یافت
وچون وقت درویدن شود بفرما بدرویند
با خوشه در انبار نهند تا از آفت شپشه مصون
ماند ودانه آن برای آدمیان وکاه آن را از
برای چهارپایان ودر این هفت سال آنچه
حاصل آید خمس آن را برای قوت مردمان بردار
وباقی ذخیره دار برای سالهای قحط زیرا که بعد
از انقضای این هفت سال هفت سال قحط
شود ومردم از اطراف عالم بسوی تو آیند از
برای قوت خود پس تو مراد خود فروشی وخزانه
بگذاری پر از سیم وزر بحدیکه هیچ پادشاه
نداشته باشد پس ملک چون این سخنان را
از یوسف شنید گفت انک الیوم لدینا
مکین امین یعنی ای یوسف تو در امروز نزد

بیان یوسف علیه السلام بست واورنك مقصع بیاقوت
خود را که مخصوص پادشاه مصر بود وبوی نشانید
وخود در خانه نشست ودر سال قطفیر وفات
کرده وزلیخا را بیوسف تزویج نمود بالتماس
تمام تفصیلی که خواهد امد ویوسف ورا
بکر یافت ومعلوم شد که عزیز عنین بود از
زلیخا دو پسر بهم رسانید میشا وافرایم القصه
پادشاهی مصر بیوسف قرار گرفت کما قال الله
تبارک وتعالی وکذلک مکنا لیوسف فی
الارض یتبوأ منها حیث یشاء نصیب برحمتنا
من نشاء یعنی وهمچنین جای دادیم یوسف را
در زمین که جای میگرفت در آن زمین چنانچه
میخواست میرسانیم
فرخی در حصول فرخ بهر کسی که میخواست
رحمت خود را در دنیا واخرت بهر که خواهیم و
ضایع نکنیم اجر نیکو کاران را ولاجر الاخرة

بعضی

نزد ما صاحب جاه وقدر ومرتبه واین برهمه
چیزها بخواه آنچه خواهی وبگوی آنچه مدعای توست
که امر تو فرمان فرمان تست یوسف علیه السلام گفت
بگردان مرا حاکم کنند بر خزینهای زمین مصر از
زر وگوهر وغیره تا مال را صرف زراعت نمایم
بدرستیکه من بسیار حفظ کننده ام امانت را
ودانا بمصالح ملک پس ملک تحقق انداخت
مرصع بانواع جواهرات جهة یوسف علیه السلام مقرر
نمود وتاج مکلل بجواهر بیوسف علیه السلام نهاده وکلید
بوی داد وزمام مملکت را از عزل ونصب
وامر ونهی واینچه لازمه امور جهان داریست
دست او نهاد ومهمات خود را نیز بیوسف گذاشت
فی ماند نزد آن عزیز در کذشت وملک از
علم وعقل وحسن معاشرت یوسف تعجب کرده
روز بروز بجتش می افزود تا انکه محبت او بیا

جز للذین امنوا وکانوا یتقون وهر آینه اجر
آخرت از بقا ودوام بهتر است گروندکان خود را
وهمیشه پرهیزکاری مینمایند از فواحش چون
یوسف لوکفر یوسف صدیق را تاج شهی زیب
سراست ۰ یوسف تا بکلاه عشق برافسراست ۰
اوست از نسل خلیل الله دادای حرم ۰ این خلیل الله
را فرزند عالی گوهر است ۰ آن زلیخای عزیز
مصر را محبوب بود ۰ این زلیخای شهادت را بکیتی
شوهر است ۰ آن بملک مصر دولت یافت آخر
سروری ۰ این بملک قرب حق سر را افراشت ۰
یوسف صدیق علی نبینا وعلیه السلام را در
جهان با اهل مهمات ملک بوده وانام حسینی
را در دوران بجز هیئت امر شهادت با سعادت نبود
آورده اند که چون یوسف بسریر پادشاهی تمکن آمد
حکم کرد تا رعایا بزراعت اشتغال نمودند و

شد واسور سلطنت را باو مفوض نمود عزلت
گزین شد از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مرویست که فرمود
رحیم الله اخی یوسف اگر از ملک باز الفاس منصب
مینمود در همان روز اول سبب باو قرار میگرفت
آورده اند روزی ملک گفت که ای یوسف علیه السلام
آرزو دارم که همیشه با تو در سخن باشم واکل
من با تو باشد در بیک خوان اشام از این
کار عار است یوسف علیه السلام گفت من باین اولی
ترم زیرا که من پسر یعقوب اسرائیل الله پسر اسحق
ذبیح الله پسر ابرهیم خلیل الله ام ملک گفت راستی
گفتی پس همیشه بکلام و مواکله ملک با یوسف
بود وتا یکسال گذشت همیشه از کمالات وطرایف
آداب وصورت وسیرت یوسف استفاده
مینمود وآخر الامر قبای پادشاهی خود را به
یوسف پوشانید وشمشیر کشور آرای خود را

انبارهای عالی جهت جو و گندم بنا کرد و هفت
سال بقدر کفاف گندم بمردم میرسانید و باقی را
با خوشه ضبط میکرد تا سالهائی که قحط در پیش آمد
سال امر کرد تا در میان شب طعام مهیا ساختند
و طباخان گفتند ایها الامیر ملک را عادت نیست
در میان شب طعام تناول نماید یوسف گفت
شما را کار نباشد اینچه گویم آن کنید چون طعام
مهیا و موجود شد در نیمه شب برخاست طعام
حاضر شد و تناول نمود زیاده از اینچه پیش از آن می
خورد تناول نمود و از خانه سالاران پرسید که
من امشب گرسنه نباشم گفتند یوسف عم ما را خبر
داد و امر کرد یوسف را گفت تو چه را نستید که
من در این شب در این وقت گرسنه میشوم آن
حضرت فرمود که ای ملک امشب شب سال اول
قحط است و از علامات اول قحط است که مردمان

را میل بطعام بیشتر است از ایام سالهای فراخی
چنانچه دیدی وارد شده است که چون اول سال
قحط شد در همان شب کل خلق گرسنه شدند و
ملک بنوعی که گفته بود شد برخاست و طعام خواست
هر چند بخورد سیر نمیشد نزد یوسف آمد و تواضع
کرد و صورت حال خود را با او گفت یوسف عم دست
بر شکم او سائید جوع او تسکین یافت از حضرت
امام رضا ع منقولست که چون سالهای فراخی
منقضی شد و سالهای قحط در آمد و زمین مصر
و شام را قحطی فرو گرفت اهل مصر روی بیوسف
آوردند سال اول بنقودی که داشتند غله را بایشان
فروخت و سال دویم بحلیه و پیرایه و زرینه
و آلات سال سیم بغلام و کنیز سال چهارم به
دواب و مواشی سال پنجم بطینا و عقار سال
ششم بفرزندان از پسران و دختران سال هفتم

بنفس خود همگی خط بندگی دادند یوسف عم پس
ملک را ملکی حاصل شد که هیچ کس را نبود و خزانه
بهم رسانید که کسی تصور آن را نتوانست نمود
یوسف صورت حال را بعرض ملک رسانید
ملک گفت هر حال تو اندی بنده تو اندی یوسف
در عفو ملک تمام بندگان را آزاد کرد و
غلام و کنیز را هم سر خط بندگی داد و آزاد نمود و
تمام اموال آن را از ضیاع و عقار و طلا و آلات
و غیره و آلات و هر چیز که بر بهای غله داده بودند
همه را بایشان بخشید چون ملک این کرم و سخاوت
و مروت را دید گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک
رسول الله و باید دانست که حکمت در این اوضاع
با میزان آن بود که چون یوسف را مصریان بوقتی که
فروخت بصورت بندگی دیده بودند تا در وقت الحق
همه را طوق بندگی یوسف بگردن نهاد تا کسی یاد

باده او سخن چیاد بانز نباشد در خبر است که یوسف عم
در این هفت سال هرگز طعام سیر نخوردی تا گرسنگان
را فراموش نکند و امر کرده بود که هر روز در هنگام چاشت
یا شام از مصر طعام نزد ملک بردندی ملک گفت
ای یوسف عم چرا بخلاف معهود هر روز تا بکدام مجلس
من طعام میکشی گفت تا تو نیز طعم گرسنگی را بیابی
و درویشان را فراموش نکنی ملک گفت نیکو گفتی
وله انچه اندر مصر دیدند از بلا ○ گشت واقع جمله
اندر کربلا ○ ملک یوسف مصر اندر خافقین ○ کربلا
مصر عزیز دین حسین ○ خلق مصر او را تمامی بندگان
مردمان کربلا خود خواجگان ○ خلق مصر آزادان
یوسف تمام ○ مردمان کربلا از آن امام ○ گشت یکدم
یوسف او را بنده وار ○ جان خود را بهر او خواهد
نثار ○ عارف یوسف بعالم چند زن ○ مهر او را
دنی از اهل فن ○ عاشق سلطان دین مرد گاه ○

نکذاشتم در آن مکان ۵ کفتمش مردی غریبم
سکن و مأوام نیست ۵ باشی تا باشم درین جا
کر کوئی بهتر است ۵ کفت رو شهری بیاز از نو
درانجا کین مکان ۵ تا رهی از عقرب خانمانی
دیگران ۵ کفتمش اندرکجا کفتا در اقلیم بدن
کفتمش قدرت ندارم کفت بشنو تو دمی ۵ هست
جان شهنشاه و نام خاقنین ۵ پادشاه کشکا
تیغ عشق حق حسین ۵ کفتمش اورا کجا یابم من
اندر آب و کل ۵ کفتا اندکشور تن بر سریر کاخ
دل ۵ کفتم آن دل را که دارد کفت زاهل نوره
کفتمش نا شرچه باشد کفت از روی سرور ۵
آن نام حسن خلق کرد او د شور و شین ۵ یعنی
شید در اصفهان از بهر شاه دین حسین ۵ انکه
چون اندر بساط فضل آمد در سخن ۵ روشن از
شمع کلامش بیشود هر انجمن ۵ مخفی نماند که

یعنی در اصفهان بضرورت بهمی از اهل مجلس
آن افلاطون زمان شدم و زمانی بمن نکریست
و عرض نمودم نام تو چیست چون نام خود کفتم
کرد امعی را نی سرور مظلومان و ستاح آن روز
چشم بغیر آمر الزمانم التفات بسیار بمن نمود
و مرا بالطاف و اشفاق او محافز خصوص
و تعنی که چند فرد از وقایع روز شهادت را به
عرض رسانیدم و آن جناب را کریانیدم از
مجلس ادم تماشا بر خاستم و بحجره تام نکاری
رفتم و نشستم یکی از دوستان که او را ملا محمد
تبه خوانندی تا هنکام سحر با من بود و سحر
کاه در بستر خفتم بر انسان غی بر خاسته ما
طرف صحبت خود خواست و کفت دراین ساعت
سلطان خراسان جناب علی بن موسی الرضا
علیه الاف التحیة والثنا را در خواب دیدم که

نامدار و بختیار و کامکار ۵ ای عزیز بدا نکه زلیخای
نفس یوسف عقلت را در زندان غفلت در بند
کرده است سعی کن که بمدد کاری سوق کرسی
ملک عشقست این یوسف را از زندان برآری
تا در مصر بدن تمامی نفوس هواها و آرزوها
را بنده کی کیرد و این ملک را معمور دارد و از
غلا و قحط و اذیت نفس پرستی و هوا جویی بر
آرد و این ممکن نیست بجز اعانت عشق اللهی که
وارد بارکاه پادشاهی است مؤلفه عشق خواهیخ
سیلی که کیست ۵ افتخار هر نبی و هر ولی است ۵
انکه باشد پادشاه ملک جان ۵ حکم او بر کشور
تن روان ۵ هست آن شاهنشه مدد جنین ۵
افتخار او شاه دین حسین ۵ انکه هر یک از اصحاب
کشوری بودند یار از تمام مصر ببینی این حالا
کلام ملک آن کشور تعلقشان یوسف آن مصر نفس

شان کز زلیخای شهوت را هفت خلوت تو بتوی
دل خود راه نداده اند و عفت و رافت درهای
تقدس بروی ایشان کشادند تا بمقام رسیدند
که ملک دنیا شان شود و پس از رحمت زندان
با وجود عزت و شان شان تکیه و دفع نمود و له
دوش شد بیک خیال تا دنین کنبد ۵ معما
دیدم در آنجا سر بسر کوی وفا ۵ در شها آورده
آن اصحاب را از شوق من ۵ بود هر مصری تنی
بالجمله هفتاد و دو تن ۵ یوسف هر مصر از
زندان بیرون در کاخ شاه ۵ هر یکی در تن
شان صاحب عز و جاه ۵ خلق هر مصری بنازی
و تن در روزکار ۵ یوسف هر مصر در عین
اقتدار ۵ با زلیخای شهادت دست در آغوش ۵
هر یکی با بنده کان نیکو سرشت ۵ خوش نهاد
ما ذاکنم اندر بیک میران ۵ کو تا لی آمده

درحدیث مسروق در بیان کار کربلا را در نظر
دارم فکار تا شود از این حدیث غم فزا خاطر
حضار بزم غم روا باید دانست که هرکه در
راحت نعمت حق را خوشنود دارد در تنگی و
محنت حق او را نگذارد تعرف الی الله فی الرخا
یعرفك فی الشدة والبلاء خدا او را در وقت
گشایش کار نگاه داد تا تو او را در وقت تنگی
بتنگی نگاه دارد آورده‌اند که چون اول سال
قحط شد خلق مصر در سال اول ذخیره کرده را
ودر سال دوم غله بدرهم و دینار خریدند و در
سال سیم بزیور و زیور خود را بهای غله فروختند
ودر سال چهارم ملك و مواشی خود را باتش
جمع سوختند سال پنجم بضیاع و عقاری که
داشتند بربیع غله دادند سال ششم زن
و فرزندان را به بهای آن دادند سال هفتم

خود

خود سرکبند بندگی دادند چون تمامی اساس البیت
و اسباب و املاك و نقود و نفوس انها به
یوسف ع منتقل کردید تمامی نفوس را یوسف
بر بندگی خرید سه ربع سال آخر قحط بگذشت
بگذشت و یك ربع که عبارتست از سه ماه باشد باقی
سال پنج مانده بود که غله یوسف ع تمام شد
خلق مصر بطلب نان بنزد یوسف ع آمدند
یوسف ع بجا خلوت کفتند بندگان را حکایت
نباید داد ما نفاق کن ای یوسف بندگان
را شرط خداوندی نعمت دادن است یوسف ع
گفت راست است حرف شما بی‌آبا حق دور ولی
گفتنای انفاق کنند بندگان خدای تو را
سزاست نه خدا که اگر یك روز هم روزی بدهم
در مانم لوکلف جبرئیل آمد بفرمان جلیل که
تو دنیای نزول جبرئیل انکه محبت نعمتا وبکی

با تو و جهان تو دیگر التفات تمام داشتند و ثنا
خاطر مجلس آدم نظم را محلی کنا شنیده حرص
بودم که هدایت شوم بسبب اختصاص التفات
شما باین اشخاص چیست آن حضرت گریست و فرمود
اینها چاوشان جدم امام حسین ع میباشند
من از این خواب جنبیدم که آن کلیم علیم کردید
بسبب سروه شهدا نظر رحمت بین افکنده لا
شك فرزند روضه امام است که امروز محض
امام است مثل او با مثل امام مطابق و شبیه
او با شبیه اولاد سید انام موافق است بلا دم
افرقد و بعد بعد این ارادت من در قرابش
خواهد بود الهی بنور کمال قدسی مثال سرو سفید
رعنای که امام حسین ع در دو جهان یاور و
شفیع اصحاب فرما و در روز جزا در ظل رحمت
سیدالشهدا عزیز و محترم میدار بحق محمد و آله

الاطهار

الاطهار آمین آمین یا رب العالمین تمت
دربیان غایت کار اهل مصر انکه سکی قطعی معجزه حضرت
ستایش کنم شمعی را که خوان نعمت بید بیخ چه
جا کشیده و سفره جود و بیعتش همه را رسیده
نعمت دوستانش خوان الوان بلاست و نعمتها
مخلصانش طباق خواری و مذلت دنیاست
شربتش را بنعمتهای قضا عیب نافع خوارده‌اند
شفاتش بطاهای عرفی ازحد نافع قرین
ساخته دلم حرف را ایدوستان حرف وفاست
این وفاداری بعالم کار ماست سوزش
سازش وفا را حاصل است هرکه سازد با بلا
آن کامل است بیت در عالم بلا قحط و غلا
هست طغیان بلا در کربلا هرکه اندر کربلا
آمد فکار با بلا سازش نمود مرکرد کار بیت
هرجا که آیم درد سخن هست ذکر کربلا خود کار من

تمنا ٥ ببخشا و ببخشد توقعا او ان عطا ٥ غم نخور
باید تو را دو شاد باش ٥ از غم این بندگان آزاد
باش ٥ ای یوسف سه ماه تا اول سال رضا ما بدهیم
تو را غم نباید خورد ما همه یکبار بصحرا شوق
نقاب از جمال خود بردار هر که در تو نکرد و
شاهد نماید تا ماه دیگر گرسنه نمیشود زیرا
که جلوه حسن در مرات صورت تو راست چنان
ناظران را بر باید که دیگر کسی میل بطعام نکند پس
یوسف روز دیگر برنشست و هفت هزار لشکر
با لجام مرصع و خرم و نزدیک بعرصه او بصحرا
شدند و منادی ندا در داد که هر که را درد گرسنگی
باشد در نان او بجمال یوسف تماشا نماید پس
تحقیق که تا انشد بر بلندی و یوسف بر آن نشسته
و فرموده ای قوم هفت سال مهمان مال بودید این سه
ماه مهمان جمال باشید خلق از آن مژده شادمان

شادم

شادمان شدند گفتند یا نبی الله راضی شدیم پس
نقاب از جمال بر داد یوسف ع آن زمین نقاب نظر
کرد مرغ بیرون دید که اندر در می آید عشاق در دست
و پای دس ماندند یوسف گفت ای اهل مصر کجا اهل
تامل کنید تا چه مرد بیاید زیرا که اگر او دنیا آید
و محروم ماند شرط مروت نباشد پس همه به مرام
حاضر آمد یوسف ع نقاب برداشت تماشای آفتاب
جمال یوسف ع را دیدند بی هوش مست شراب عشق
یوسف شدند که تا یک ماه میل باکل نمودند نظم
هر کجا در جلوه آید حسن دوست ٥ ناظران روی
معنی سوی اوست ٥ سایر اندانند بفرق عشق پاک
تا ندانند چیست او خواب و خوراک ٥ عاشق یوسف
نماید ترک نان ٥ ای خوش آن عاشق که کرد آن
ترک جان ٥ ترک جان کردن نداند هر کسی ٥
کار اصحاب حسین بن علیست ٥ آن گروهی که جز

جمال یوسف امام حسین ع را ندیدند و جلوه حق را دید
مرآت صورت آن یوسف صحرای ولایت شهید
ترک جان و جهان و خان و مان و آب و نان و
زنان و فرزندان بجدان و مادران نمودند که
شاع بلا را بنقد هستی خریدند و رسیدند بمقامی
که رسیدند یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما

[illegible] ساختن عقیق [illegible]

دوا پنج مثقال زرنیخ زرد سیر [illegible]

اول حل کن [illegible] قدری [illegible] سیم [illegible]

بار های [illegible] بریز [illegible]

احیار [illegible] براده آهن [illegible] کات [illegible]

اول آب [illegible] بعد آخر آینه [illegible]

[illegible] آتش [illegible] از آن [illegible]

[illegible] مثقال آب [illegible]

مقصود از [illegible] را [illegible]

تا ابازنی معلوم شود [illegible]

نقاشی اول [illegible]

[illegible]	دوده حمام	نوره	[illegible]	زاج [illegible]
ا	ا	ا	ا	ا

[illegible] تا [illegible] تا چهار [illegible]

[illegible]	نوره	آهک	[illegible]
٥	٥	٥	

[illegible] نوره [illegible] آتش [illegible]

[illegible] نوره را [illegible] آتش [illegible]

نوره [illegible]

٥ ٥ ٥

نقره بریز با آید دیقتر ریز آتشی تیز تر باشد که نقره صفید

بجهار مثقال زعفران کافور جهار نخود دار تورد مثقال کم باهر ۱ مثقال
۴ ۲

به مثقال نقره
۱۰

عمل تریاک

تریاک نو ... کوچوله قندالاس
۱ ۲ ۱ ۲

کوچوله را با قوتان بجوشانند بوز ده آب کوز
بجوشاند دو فنجان بیغ با بناتنوقت قندر آرا کوفته
دسته آن بیه بعد تریاکرا الکوبد دستلن
بیه بال لنفی ایده صفتکه شد ریحان
بریم کو بعد بر دار دیکر آرد توزی بشقاب آکرتو
ایلدینجه انوقت تریاکی بیه بعد بمالد کوم
کنند بعقر ونند تا بر سر آدو ... ایجوشاند

122

طلبیدن یوسف بن یامین را

نماید بدان حقیقت آورند ملیفت که هیچ
داند چکیمی است که هرچند خواهی تواند جیش حون
اوست و هو الذی صهره و بنته و سبطه بنی الـ
العینین قلبنا نا و شفیعنا لولاک ای رسول حق
حبیب مجتبی ای لسان تو لسان کبریا ای
لسان تو تشنه بدر و حنین لعل جان بخش تو
شاه دین حسین تشنه تسنیم قرب عاشقان
تو زات و عاشقان تشنگان کوی جان
بخش تو چه آب حیات تشنه شاه و لعل تو آب
زات یوسف صدیق را صورت کمال آن
کمال تو را بود از تو جمال ابقه تو کردی با عداد
مجاز یوسف از آن یافت چون دهری هزار
کرد با اخوان خود در روزگار درین سبب مشهور
شد چون اهل کار تو نهان از حجاب تو در
جهان مکتب آموز همه پیغمبران مهتر از همه

در غافقین سبط تو سلطان مظلومان حسین
چون یوسف هم در حجاب برادران را گفت که
بروید بکنعان و نامه ببرید بر بنید و برادر خود
بن یامین برادر یوسف را بیاورید تا من
بطلای شما انعام ایشان کنند که ایلک بده
تا بن یامین را بجای یوسف نزد خود نگاه داشته
است بیترسیم که او را دل ندهد که بنزد تو
آوریم یوسف هم گفت اگر آن برادر را تو نزد ما
نزد من نیاورید زیرا که میل تمام بدیدن هزار
آن برادر نیست که میگوید گرگ خورده و هم
محقق شود که شما از نسل اسرائیل الله میباشید
ایشان گفتند که البته او را نزد ملک خواهیم
آورد اگر چه باید او را بفریب بیاوریم الو الغفر
نیست لهذا ایوتیان این فریب کار شان
بود استاین کار فریب یوسف هم بجنب

در بیان طلب نمودن یوسف هم برادر خود بن یامین را

ستایش و ملکی را سزاست که بعینش از نظر کوته نظران
پنهانست و قدرتش بر همه ملک جهانیان عیان
صنعتش بیان جودش بی شمار عزیزان که چون
قدرتش بر اهل صورت ظاهر شود بمعنی گویند
غالبیست که چون شوکتش بر اهل ظاهر صورت

یکی از شما چون کرده ایشان مرد ایشان را با کرد آورد
حال خود و تفقدات و تفقدات ملک مفصلا
بیان کردند و عرض کردند که ای پدر در دل خویش
که عزیز را با ما آنقدر شفقت است که تو را
با ما ست یعقوب ع پرسید که عزیز را در چه
احوال دیدید گفتند در دین و دیانت و فضل
و امانت و علم و فصاحت و لطف و ظرافت
ما مانند او ندیده ایم چون تو را جمع عصمت
و حکام نقل آید و مقابل این کار آید پس تمام
احوال را از منزل نیک دادن و نزل فرستادن
و خلعت آوردن و ... و حضور دادن و پیش
خود خواندن و نظر در کار کردن و ... پرسید
پدر در معاملات یوسف رسید ... تعجب
ملک را گفتند یعقوب ع را حال دیگر گونه
کرد و قطرات عبرات از دیده ناریدن

گفتند که ای پدر عزیز گفت که باید نام پدر را
بجوید و بن یامین برادر دیگر را بخود ...
است با وغلط دیگر زیاده کرد یعقوب گفت ای
فرزندان یوسف را پر بود و بنیاد در ...
تو هم بن یامین را هم به ... بیان ... و دید
ولیکن ... یوسف است در ... گفتند
تا او را ... یعقوب ع گفت ...
یوسف را ندیدید چنین سخن را گفتید ... حاصل
است از وصال او محروم و ... فراق او ... الم
گفت فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین
... کنند ...
از آن بود که بن یامین بجدی با یوسف ع ...
مانند ... پس چون ... یعقوب ع
سر بار خود را گشودند و بضاعتی که برده بودند
شاهد بودند تا یعقوب ع گریست زیرا که

دادند و از پدر جدا کردند و بن یامین را طمع
نکند فریب دادن کردند غافل از آن که حق تعالی
از فضل و احسان خود با بندگان حاصل ...
مقصد ایشان خاتم خبر ده پس یوسف ع بفرمود
تا آن بضاعتی که آورده بودند باز در میان
بار ایشان نهادند قال لفتیانه اجعلوا بضاعتهم
في رحالهم یکی گوید از برای آنکه از پدر
و مادران بها نگرفته باشد و طعام داده باشد
زیرا که انفاق ارحام در وقت قحط ...
یکی میگوید که تا ... ایشان ...
کشیده باشند مولف را این مطلب در ضمیر جلوه نما
که یوسف ع کریم الطبع بود مقتضای طبع مبارک
احسان برادران بود و این که بضاعت ایشان
را در بار ایشان نهاد آن بود که هنوز ایشان را
... کار بود و ... با ایشان ...

بآمرزش ملک عقاب بود و ممنون ...
بکذب میشدند ... مردم فریبی بیش
نیامدند هدیه مقبول درگاه مقابل بابکا
نبوت نبود از آنست که جناب سید سجاد
و ائمه طاهرین ع همیشه هدایای اهل کذب را
رد میفرمودند بلی بعد از اینکه ...
و ... دیدند توبه کردند و روی بقبله
طاعت آوردند چه میشد که هدایای ایشان قبول
و تکلفاتشان مقبول افتد پس شمعون را
گذاشتند و بکنعان برگشتند و نزد پدر
شدند چون ایشان را دید و شمعون را
ندید یعنی در سخن گفتن صدای شمعون بگوش
او نرسید فرمود که شمعون کجاست گفتند در
نزد ملک مصر است یعقوب ع فرمود شما را
این عادت شده که چون از من غایب شود

در یکام ریخته تا اعتقاد یابی جگرش از حلقوم او
بیرون آمد و یکی هزار و نهصد و هفتاد زخم زدند تا
بدرجه شهادت پیوست آه آه کاهی که حسن مجتبی را
در قصد آزار می آمدند به بیعت پسر ابو سفیان دعوت
نمودند کاهی که حسین را قصد قتلش کردند بر بیعت
پسر معاویه اش خواندند یعقوب یوسف و بن یامین
را در مصر جهان معزز و کامران یافت و احمد حسن
و حسین را در بهشت جاودان سالار و حکم ران دید
لمؤلفه احمد و یعقوب هر یک شادمان • از دو فرزند
آمدند بی تا کهان • این یکی در کشور مصر از عزیز •
آن دیگر در خلد شه بر مؤمنان • مصر و جنت هر دو را
بیند نیک • این بیعقوب آن بشاه انس و جان •
تا اثر مصر و جنان یک طرد بیست • مصر باشد جسم
جنت هست جان • مصر ملک نیل شاب آتی نقال
خلد مصری لیک ملک جاودان • این مکان یوسف

کنعان ولی • آن بساط تا جدار ملک جان • مصر کشور
کریم است که باز اء رنج بند و زندان داد ند و بهشت بهتری
است که حسین را در عوض گرفتاری زندان محنت
بلیت دردهای اعدا بر روی دوستان و محبانش
گشادند ای عزیز اگر طالب بهشت جاودانی سعی کن که
داخل دوستان فرزند خاتم پیغمبران باشی ولیکن
در فکر غیر آن سرور سالار جهان و جهانیان پناه
هیچ سیدانی که آن سرور که نیست و غربا در درگاه •
خالق چه منزلت مؤلف بحار الانوار از عیون
المجالس آورده که انس که از انس با تمکنا اخبار آ
ذکر نموده است که روزی در برزاد کثیر الانوار حضور
بودم دیدم که امام حسین گریه بسیار نمود و بعد
از گریه بعد شدن من از نزدیک اشاره فرمود
من بموجب فرموده آن حضرت بکنار نعم آنحضرت
بنماز ایستاده در رکوع و سجود را بسیار طول داد صحّ

بالهام ربانی میدانست که عزیز مصر اگاه است و غم
را هست اینکه بضاعت اخبار ارد نموده است اهتمام
از اهل قبول نداشته است پس فرزندان را منع
کرد از رد کردن بضاعت ملک را با شما مهربان می
بینم اما در باب بن یامین سوگند یاد کنید که
او را باز کرد آیید تا همراه شما بفرستم بقول کردند
و سوگند یاد کردند و سوگند آنها این بود که اگر
بن یامین را نیاوردیم در دل با او قصد خیانت
داریم از محمد عربی که پیغمبر آخر الزمانست بیزاریم پس
با اطمینان تمام بن یامین را با پسران دیگر روانه
مصر نمود و نامه بملک نوشت و در بیت الاحزان
نشست و پیغام بن یامین داد که بملک مصر بگو که ایعزیز
جزع من از هول روز قیامت است و از بیم آتش
و نوحه و زاری من از برای یوسف است که بگو که کی از
من جدا شد و نمیدانم که کجا شد و بگوی که ای ملک ما

اهلبیت بلائیم پدرم اسحق را قربانی را بلا خدا می
ساختند و ابراهیم جدم را با آتش نمرود انداختند و تو
با فرزندان من نیکی کردی و آن ها را بعزت قرین آوردی
ملک مصر با او کرامت کناد بن یامین که مونس یوسف
را امانت می شنوم بسوی من بفرزندی بگردان تا دل
من و دعای خیر کنم پس یوسف بن یامین را بدست
داد و گفت همه را بخدا سپردم بعد از هر کار
تکیه بخدا نمایید و عهدی که بمن کرده اید وفا کنید
و زود بن یامین را بمن باز گردانید یعقوب
با مهربانی یک پسری را بفرزندان سپرد در مرتبه
اول چهل سال برنج فراق مبتلا کردید و در مرتبه
دوم برادر دل خود رسید و هر دو پسر بیکبار باد
بکردید واحد رسل یکبار دو فرزند را بودیعه
در میان است گذاشت و دل در عزا اندوخت
دمید آخر دید و کشید آخر کشید یکی را نعره قهر

من ملول شدم پس بعد از نماز ستوجه مناجات باین صورت

یا رب یا رب انت مولاه ۰ فارحم عبیدا الیک ملجاه
یا ذا المعالی علیک معتمدی ۰ طوبی لمن کنت انت مولاه
طوبی لمن کان خائفا ارقا ۰ یشکو الی ذی الجلال بلواه
وما به علة ولا سقم ۰ اکثر من حبه لمولاه
اذا اشتکی همه وغصته ۰ اجابه الله ثم لباه
اذا ابتلی بالظلام مبتهلا ۰ اکرمه الله ثم ادناه

یعنی ای پروردگار من ای پروردگار من ای آنکه توئی مولای من رحم کن بنده را که بسوی تو است التجای او ای صاحب بلندی و عظمت بتو است اعتماد من خوشا حال کسی که تو مولای او باشی خوشی آن ذات که غلام تو باشد دعا لیکه که بندۀ بجان بر تو پیدا بستر باشد و شکوه کند بسوی تو دردهای خود را و علتی که دارد عشق تست هر گاه شکوه کند غصه و همۀ هموم خود را اجابت کنی او را و جواب سیدهی باو

آنت که در شبهای تار شکایت میکند بتو از روی تضرع و ابتهال تو عزت میدهی او را و انس میکنید که از صدق مناجات آن حضرت لرزه بر اعضای من افتاد ناگاه صدای شنیدم و کوینده را ندیدم که میگفت جواب

لبیک لبیک انت فی کنفی ۰ وکلما قلت قد سمعنا
صوتک تشتاقه ملائکتی ۰ وعذرک اللیل قد قبلنا
فاسئل بلا حشمة ولا وجل ۰ ولا تخف اننی انا الله

یعنی بلی بلی تو در کنف حمایت منی و هر چیزی که میگوئی بدرستیکه ما شنیدیم آن را صدای تو را ملائکه مشتاقند و عذر تو را قبول کردیم پس سؤال کن آنچه را خواهی بدون خوف و خجالت و من بدرستیکه منم خدای تو مؤلف درک کن ای صاحب فضل و ثواب یعنی حق را ان سؤال و زان جواب ۰ آن سؤال آید شکایت از فراق ۰ این جواب این حکایت از وفاق آن سؤال آید تمنای وصال ۰ این جواب آید نوید

خود اتصال ۰ عاشقان را نیست حاجت عز نیاز ۰ حاجت عاشق همین آید بکار ۰ چون نوید وصل یابد از فراق ۰ شعله اندازد بقبلش اشتیاق ۰ آید از نجا بسوی کریلا ۰ تا کریا بد کام خود را از بلا ۰ از بلا گردید آنکه سربلند ۰ از بلا شد در دو عالم ارجمند ۰ خضر سان شد طالب آب حیات ۰ زین سبب شد کشته در کوی نجات ۰ کشتگان عشق را خونش بهاست ۰ این عطا مخصوص شاه کربلاست ۰ هر که باشد چون حسین اورنگ بخت ۰ نیست چون یوسف اسیر تاج و تخت

در بیان فرستادن یعقوب بن یامین را با برادران خود بمصر

حمد مخصوص ملکی است که فرستاد رسولی را بسوی کسانیکه افضل و شمایل او بغایت مطلوب و رسولی بود متین که اسباط او بغایت حسن بودند یکی در مصر بندگی و طاعت عزیز و یکی در ارادت و عبادت سرحیل اهل تمیز یکی معنی را از نظر کوته نظران پنهان یکی خوبی

خویش بر همه مکنان عیان آن یک در مصر جنبان با ورنگ سلطنت یوسفیه صفت متمکن یکی چون بن یامین در کنعان مهجران ببلک ملک دیان متعلق یکی آداب طاعت از بعد خود آموخته یکی طریق ارادت را ابتدا نمود صلوات الله وسلامه علیهما و لنا ای جلوه گاه حسن ازل شاه دین حسین ۰ آن که آفتاب نشان در ذات نیست ۰ پیرایش جمال سعادت توجها بوده ۰ آرایش بساط شهادت برای تست ۰ دیوان پادشاه قضا را توقیع شیر ۰ ایوان بارگاه وفا کربلای تست ۰ قربان خدا توئی و مکعبه کربلاست ۰ جائیکه متصل تو بود آن سرای تست ۰ از تیغ ظلم وجود تو آن کشته که عقل ۰ داند که ذات پاک خدا خونبهای تست ۰ تو پیشوای اهل وفائی و روز حشر ۰ هر کس که پیرو تو بود در قفای تست ۰ فرخا که هم خوف بود در بسیط دهر ۰ پشت و پناه اهل ولا

ولای تست • تو خود کلیم طور و توانوان کر بلاست
شمشیر حید ناموری عصای تست • یعقوب بو سفند
کرشتهو رغا لمند • تاج جلال هر دو غبار دری نعلین
تست • آورده اند کر چون یعقوب پیمان کرفت
از فرزندان و بن یامین را بهمراهی ایشان روانه
مصر نمود وصیتی فرمود کی فرزندان را دا این بود
کر یا بنی لا تدخلوا من باب واحد وادخلوا من
ابواب متفرقة یعنی ای فرزندان من چون داخل مصر
میشوید تمامی از یک در داخل شوید بلکه از دهها
بلکه داخل شوید تا چشم بدی بشما نرسد و بعضی
کویند که کسی کفت که چرا یعقوب ع در مرتبه اول
فرزندان را نکفت که از یک دروازه داخل شوید
جواب آن را کفتم کر در این مرتبه تا بن بن یامین
همراه بود یعقوب ع را دل با او میرسید پس کفت من
دفع میکنم از شما باین نصیحت فضل حق را و حکم

حکم خدا و توکل مینمایم با و وما اغنی عنکم من الله
من شیء ان الحکم الا لله علیه توکلت فلیتوکل
المتوکلون آورده اند کر چون فرزندان یعقوب ع
نزدیک بمصر رسیدند وصیت پدر را یاد کردند و
هر ده نفر از یک دروازه داخل شدند قضا را بن
یامین کر جفت نداشت اندر دروازه کنعان شد
در وقتی کر یوسف ع در آن غرفه نشسته بود کر در کنعان
بود در دروازه ساخته بود دید کر جوانی تنها
وارد مصر میشود و از جانب کنعان می آید و میکرید
فراست بنوت یوسف را الهام داد کر این بن یامین
یوسف ع بفرمود تا او را بپای غرفه آوردند پس
فرمود کر ای جوان از کجا می آید کفت از کنعان کفت
کیستید کفت پسر یعقوب ع ابن اسحق کفت چرا کریه میکنی
کفت بجهت آنکر ما دوازده برادر بودیم هر دو نفر از
مادری برادر من غایب شد و من تنها مانده ام

و چون اندر دروازه داخل میشدم هر ده نفر کر از یک
مادر بودند از یک دروازه داخل شدند و من
تنها ماندم بیاد برادر کشته خود افتادم و خون
دل از دیده کشادم وله سخن برادران بعهد
دردمنم • با محنت و رنج و غم هم آورد منم کفتی
کر چرا نجمع یاران فرد • ای انکه مبتلا بیکسی و درد
منم • یوسف از استماع این سخنان زار زار
بکریست و با تش غم محنت و بلیت عهد و پیمان بست
و دستار بچه از بالا حت تاج کرد داشت و بر بازو بسته
بود بجانب او انداخت و فرمود ای جوان غم مخور
و این دستار بچه را ببر ادر کر بوی جراحت تو را
مرهم بنهد آید پس کسی همراه او نمود تا بنزل خاص
او را با برادران در آوردند و عرق را جدا
جدا تهنیت دادند و حضرت مقدم او را کرامی داشتند و چون
برادران دستار بچه را در دست بن یامین دیدند

از صفا و بهاء آن حیرت نمودند و چون آن را
از بن یامین کرفت و در دست خود در آورد
و چون باز نکریست بدست بن یامین آمده بود
شمعون از او کرفت بهمان دستور ببن یامین
بر کردید همچنین بهر برادران را تجربه نمودند
کر در دست ایشان قرار نداشت و نزد بن یامین
داشت و معقل کفت وله این نشان خاتم پیغمبر است
کر بپای مهر آن نیلنا ختر است • هر کرا یوسف
بخشد او را انکم • دستار دنیا ای این انکشت
پس یوسف ع بعادت حشن تعیذ آنها نخواند و
روز چهارم بفرمود تا فرزندان بیشان کفت
میدان وسیع کر متصل بود در سرای ملک
واقع بود بنا استند و کرسیهای زرین و
سیمین در آنجا نهادند و در کاه و بارکاه را به
زینتهای کونا کون مزین ساختند و فرشهای

ابن یامین بن یامین در بساط انداختند و تخت
یوسف را بجامه زربفت و دیبا بپوشانیدند
و هفت میدان که در شاه هفت خوان بود
از بوی مشک و عنبر معطر نمودند و هزار غلام
زرین کمر و هزار کنیز حور از چپ یمین و یسار
تخت یوسف بپا داشتند و هر یک را مجمری
زرین و اوانی در عنبر بدست داشتند
پس یوسف ع بفرمود تا در منظر سبز اخضر
قرار یابد بر قرار او و ملک همایون متمکن
گردید بفرمود که کنعانیان را بیارید و در
آن میدانها بگردانید حاجبان آنها را بیاوردند
و از میدانها بگذرانیدند و چون ایشان
آن بهجت و لباس و زینت را دیدند واله
و حیران شدند و گفتند بدکاوار ملکیست چون
نزدیک رسیدند بایوان سلطنت قریب گردیدند

حاجبان

حاجبان پیش آمدند و ایشان را تعلیم دادند
که رسوم ادب را نگاه دارید و بچپ و راست
ننگرید و ملک را سپاس گوئید و دست بر
روی هم نهید و بجا کرار بایستید تا ملک
سوال نکند سخن نگوئید پس چون وارد
انجمن حضور شدند ملک را سپاس گفتند و دعا
گفتند یوسف ع سه ساعت با ایشان سخن
نگفت بعد از سه ساعت سر برآورد و فرمود
شما کیستید گفتند عزیز را بقای جاودان
باد ما از زمین کنعانیم و از نسل پیغمبران و
فرزندان یعقوب اسرائیل الله ایم آن برادری
که فرمودی با نامه پدر آورده ایم یوسف ع گفت شما
آنکسان میباشید که گفتید ما از خاندان بزرگانیم
گفتند بلی فرمود آن برادر کدام است بن یامین
قدم پیش نهاد و زبان بثنا گشاد و نامه بدو داد

بگفت تا حاجبان دویدند و نامه را گرفتند
و بیوسف دادند و یوسف ع چون نامه را بخواند
بی اختیار بگریست و طاقت نیاورد از مجلس برخاست
و باندرون سرای درآمد و گفت این
تا مرزبانان را جمع کردند پس بایشان گفت ای
بوده بدانکه این نامه جد شماست و این جمع
اعمام شما اند و مرا برادران اند پسران یوسف ع
نامه یعقوب را زیارت کردند و صدا بگریه
برآوردند و یوسف ع گفت ای عزیزان این راز
افشا نکنید تا وقتی که حکم الهی در رسد پس بود
تا خادمان بنهادند و شش کاسه زرین بیاوردند
طعام کردند و نزد ایشان نهادند و فرمود که
فرمان ملک است که هر دو نفر کرا از یک مادر اند
بر یک خوان بنشینند و هر دو برادر بطنی دست
در یک کاسه نمایند ایشان بفرموده ملک

عمل

عمل نمودند جز بن یامین که تنها ماند فی الحال
از یوسفش بیاد آورد زار زار بگریست و از
بسیاری گریه بی هوش شد چون یوسف ع چنین دید
بفرمود که گلاب بیاوردند و او را بهوش آوردند
و پرسیدند که سبب گریه تو از چه بود و از چه
بی هوش شدی بن یامین گفت ای ملک چون
برادران هر دو تن از یک مادر بودند بیک خوان
نشستند مرا از برادر خود یوسف ع بیاد آمد
که هرگاه او بجای خود بودی ما تنها نمی‌بودیم یوسف ع
را درد و اندوه زیاده شد و خوان سالار را
فرمود که آن کاسه را پیش من آور چون کاسه
نزد یوسف ع برد بن یامین را نزد خود طلبید
و فرمود اگر تو را آن برادر نیست بیا تا من
در این خوان بجای برادر با تو هم کاسه شوم

که اورا گرگ بخورد برادران گفتند ماده تن بیع
گفت من شنیده ام که در میان شما کبوتریست که
شیر را از پلنگ و نهنگ نه که بر بیند و فرو کشد
آن شیر مدهوش شود و چون بر شیر برسد بخوابگت
آن را از جای برکند آن کدام است همه گفت
آن منم گفت پس چرا یوسف را از گرگ نگاه نداشتی
سر بزیر افکند باز فرمود که شنیدم که در میان
شما مردی هست که اگر بانگ بر اهل شهر بزند
زنان از هیبت آن بار بنهند آن مرد کدام است شمعون
گفت آن منم یوسف گفت پس چرا برادر را از
گرگ نگاه نداشتی شمعون نیز سر بزیر افکند باز
یوسف فرمود که شنیده ام در میان شما مردی هست
که کوه را از جای بکند و بیندازد آن کیست روبیل
گفت منم یوسف گفت چرا محافظت برادر خود را
نکردی روبیل هم چون سایر برادران سر بزیر افکند

باز گفت شنیدم در میان شما کسی است که از هیچ
سبو و سبای نترسد آن کیست لاوی گفت منم
یوسف فرمود چرا برادرت را یاری نکردی باز
گفت در میان شما آنکیست که پیل را بکمند کشد
گفت منم گفت چرا برادرت را بکمند بلا گذاشتی
او نیز منفعل شد باز فرمود شنیده ام که در میان
شما کیست که چون لکد بر زمین زند تا زانو فرو
رود انکیست دون گفت منم گفت پس چرا یوسف
صیانت نکردی او نیز سر خجالت بزیر افکند باز فرمود
کیست در میان شما اژدها را ببندد تیران گفت منم
باز گفت در میان شما آن کیست که درخت صد ساله را
از جای بکند نفتالی گفتا آن منم باز فرمود
که در میان شما کیست که جمل بغیر را از هم بدرد نفتالی
گفت منم باز فرمود از شما کیست که سی شصت بر سیند
فرو برد کال گفت منم گفت پس شما را که همه چنین قوت

بر خوان نشست و یوسف دست بیرون آورد
که طعام بخورد نظر بن یامین بدست یوسف
افتاد باز در گریه شد یوسف گفت این گریه
دیگر چیست گفت لکه تنها نشستی و با ملک درین
کاسه دست داری بن یامین گریه کنان گفت
که ای ملک دست تو نشانیت شباهت دارد
بدست برادرم یوسف که هم اکر نیان دارد پس
یوسف او را تسلی داده تا طعام صرف نمودند
و بن یامین همچنین در فکر دست یوسف بود
تا ... بود لطیفه چون که احمد رخش بر افلاک تاخت
دست حق را دید و حیدر را شناخت
حیدرا هم که دید با نبدر رخت
تا سکویم اورا
فرع اصل جست اصل را که کیست ذات کبریا
فرع دستا و علی مرتضی دست ابن کرم وجه الله
او بست دیدن دست و رخ جانان نکوست

یوسف بن یامین را گفت که آن برادرت کجاست
گفت برادران وی را بصحرا بردند و شبان گاه بی وی
او را آوردند خون آلوده و گفتند یوسف را گرگ
بخورد یوسف گفت اگر آن پیراهن اینجا می بود
می گفتم که آن خون کیست و چیست بن یامین گفت
آن پیراهن با من است و از آن وقت که من بفرقت
او مبتلا شده ام آن پیراهن را از خود جدا نکرده
آن را می بویم و بوی برادر را از آن می شنوم یوسف
گفت پیراهن را بیاور بن یامین برفت و آن
پیراهن را بیاورد یوسف بدست گرفت و
بوسید و گفت این خون بزغاله است و برادران
خلاف گفته اند یوسف زنده است بن یامین گفت
ای ملک چهل سالست که ما از فراق یوسف بیوسته
داریم از یوسف ظاهر نیست پس یوسف رو
برادران کرده و گفت چند کس با یوسف بودید

بود جانا یوسف را از کرک نکاه ندا شنید ایشان
تمامی در جواب عاجز شده سر انفعال بزیر افکندند
پس فرمود که شما میکویید که ما پیغمبرزاده ایم و پدر ما
بهترین خلق است اکر یوسف را کرک بخورد وحی خدا
وحی باو فرستادی شما بتهمت آلوده بنوعی یدفرق
یعقوب سر در پیش ماندند بن یامین متفکر ما
بود پس یوسف ع فرمود ای بن یامین در وقتیکه
برادران یوسف را بردند تو در کجا بودی عرض
کرد در آن روز در خانه بودم و اکر با او میبودم
جان خود را فدای یوسف ع میکردم یوسف ع را
بحال بن یامین آمد و فرمود که برادران تو به
تهمت آلوده اند ولیکن سخن تو بوی حقیقت می آید
برخیز و پیش من آی و بر تخت بنشین تا توهم تنها
نباشی ای بن یامین **لولفه** حق که ما با تن تنها
کند هر که با حق آشنا اینها کند هر که تنها شد

تنها با خدا است مرد حق با هر که تنها آشنا است تا
بن یامین چه تنها کرد کار کرد یوسف را باو در یعقوب
یار رنج تنهائی چه یوسف دیده بود لطفها با هر که
تنهائی نبود ماند تنها چون شه پاکان حسین ع مخدوم
عالمین و خافقین کرد کار ش شد نعقل خویش یار
تا که آمد سر فراز نامدار آورده اند که چون حضرت
امام حسین ع اصحابش تمامی بشهادت رسیدند
و درختان دنیای طوفان زای جهان با مال جنا
کشیدند و آن حضرت تنها در میان صد هزار دشمن
ماند امثال زنجیر علایق دنیا را کسسته که جهاد
نفس را در میان بسته جنود عقلش بنیاد و هفتا
نفس و شیار کیست جهاد بنیای نفس از عقبات
جهان بیک کام جسته و های بیم فرمای عزیش
آشیان نشاخسار قرب ملک علام بسته ارواح انبیا
نکران حوریان جان پریشان جبروتیان لرزان

کر تبیان نالان ملکوتیان حزین قدوسیان
اندوهکین حیوان کار آن بزرکوار بودند و چه
کفتند **لولفه** این تیر کمان بازوی شیر خدا است
آهوی دشت عشق نخجیر خدا است این است که
محکم شد این سلسله عشق که زنجیر خدا است
بلی سلسله عشق شیر خدا را بکمند رعنا صفتان
آورد و بیلا او را در بند کرد نشان در آورد که
آن بود چرا در بند و اهد شاه مردان حیدران جرا
ببرد که از التیام آن جراحات جراحان روزکار
عاجز آیند و در عرصه کربلا شبل آن سرور را هفتاد
هشصد و پنجاه زخم بر تن آمد که ساکنان ملا اعلا
از نظاره آن کریان شوند مرویست که بعد از آنکه
شبل شیر خدا را سلسله عشق بمیدان کارزار کشید
در آن حالت جکر سوخته لبش تشنه تکش کرسنه
آهش سر به آسمان در قتلکاه قربانیان منای محبتش

تا کشتر میدید در خیمکاه فریاد العطش کودکان و
افغان واحسیناه خواهران را میشنید و چنان
دل بحبتا آهی بسته وان قید علایق رسته بود که
برای التفات هیچکس را نداشت کرد و بمعرکه جان
بازی کذاشت عقلش را مرجها دبود عشقش بلایش
بشهادت مینمود چون بفرمان عقل متوجه جهاد
شد هزار و نهصد و پنجاه تن را بدرک نیران
فرستاد و چون بامر عشق ترک کشته شدن داد سینه
یکینه اش هفت هزار و نهصد و پنجاه زخم تیر و
سنان آمد **لولفه** عقل و عشقی بود همراه امام هر یکی
در کار فرمانی تمام عقل حکمش دفع دشمن بود و
عشق فرمانش که ترک سر بکو عقل کفتش جهاد را
ره متاب عشق کفتش در شهادت کن شتاب
این بظاهر در شریعت داشتش آن بباطن در حقیقت
خواستش عقل و عشق شاه دین اندر نبرد هر یکی با

تا بانگ بانگ بر آورد کر یا علی تو دا میکویم چرا
جواب من نمیکویی آن حضرت فرمودند که عقبات
چند در پیش دارم کر انا الهنا کذ نتم ان سبحنا
توام بر قفای پیت واکر نه بدترم انا بخر تو مجی
خواب بلی چنین است چون مرحق بجوی بیت
از عید نفس بست او دا اندیشه این فات وچی مای
انتقام دشمنان بنا شد اللهم اوصلنا علی
دریا هذا المقام بمحمد واله خیر الانام شناختن
بن یامین یوسف را و سوال کردن یوسف را او
ستایش کنم خدای را کر یا و دریکیان است در پیش
غریبان نزد دهای شکستکان است و دد
تیر مندرس مرده کان دلجوی دلشکستگان است
محرم بیکسان بادیه یا و دان است بیت
و پناه بی پناهان و لله تشنکان عشق را بلند
فرات کشتکان کربلا را او حیات اهل دو

تا بود حق رنکی عصمت ابر دار پا بیدکی
پادشاه کربلا یا اوبناه بندکان درکهش
او پادشاه آن شهید تشنه لب را خون بها
آنغریب مبتلا را آشنا است یوسف مصر فای
او حسین افتخار عالمین و خافقین در سر
کوی و غایش داد جان تا بحشر آید شفیع
عاصیان بندة او خلق مصر دین تمام یوسف
مصر ش هستانجان غلام آ بخر یوسف خود
بر بن یامین نمود با جان آن کرم را این نمود
ای حسین ای آبروی خاکیان از تو ما را آن فخر
بر افلاکیان هادی راه بدیع تو بجان ملک
هستاز ما رسای شرمسار خواهداد
اقبال تو فهم رسا کز رسای ساندش حق
تا رسا خواهداد حق در جهان عمری دراز
تاکر در دست خود او سرفران خواهداد

آن شاه بود عاقبت شد عشق او بر عقل چیره عقلش
آمد عشق را فرمان بپذیر عشق کفت اما باید شد بیداد
یار تن فدا میباید او را جان نثار شاه دین فرمان
پذیرا آمد بعشق کربلا را دید از فرق اندمشق هیچ
ذات این دو مصر ابیدک بجاست قرب و بعد حق و دمشق
کربلاست کربلا ایوان کاخ شاه دین جلوه کاه حسن
رب العالمین بارکاه جاه فخر عالمین قرة العین
حبیب حق حسین انکه فخرش بر مهر تنهاست در
جهان او یکی و تنهاست او بتنهایی وران تا ورد کاه
بود و بر دوش حق بسوی بارکاه رفت تنها آن سر افراز
جهان از زمین بر بارکاه لامکان او ز تنهایی
بعالم کام یافت آفتاب عشق بزیر ابیش تافت
چونکه بن یامین زاخوان فرد بود یوسفان بر
نقاب از رخ کشود کفت هان من یوسفم در مصر
شاه بین تو ب ما را بایوان در پناه کش بن

یامین شد در عالمین شاد جز انعام لذ عالم حیف
شادی او انهرزی مصر جاه شادی این بود از فرب
اله چون یوسف بن یامین را بشاه تین محفل
رتبت و عزت طلبید نقاب از رخسار جهان اتاد
در کیشید کفت این منم یوسف برادر کر تو دا
بدادم و بجای تا دو عید دم بن یامین کر جمال
یوسف را دید از شادی بی هوش کردید
کهید و چون بهوش باز آمد یوسف کشت
تا از وصالش بکام دل رسید از محنت ایام
فراموش کرد و هیچ الحمی ز برادران در دلش
نماند و صال یوسفش چنان شاد داشت که
بعفای جفا های آنها را نداشت در نخراست که
نغذی تا مرهی با نام عاید آن و سرو رزان هد
رسید دشنام بیا ربان حضرت داد و آنحضرت
نظر بجانب او نکشاد و همچنان میرفت آن مرد

بو خوان و ایشان را بمن بشناسان کفت ای یوسف
در روزی که تورا از پدر دور نمودند و دو
محنت و الم بر دوری ما کشودند ما را بچه فکر
تو کاری و بغیر از فکر روز کار تو در کذاری نبی
چون مرا خدا پسری میداد بنا بستخال تو
اسمی با و میکذاشتم پسر اول را بدریا نام
نهادم بجهت انکه روزی خیال انکه شاید تو
بدریا انداخته باشند بکنار دریا شدم و
کفتم ای دریا تو را بخدا قسم میدهم یوسف را
دوی تو انداخته کفت نه اکر برادرت را در
من انداخته بودی بیابان افکنده بس
مهر دریام از دل افتاد و او را دریا نام
نهادم و بنام دریا شادم کفت پسر دویم
کفت چون کفتید برادران که یوسف را کرک
خورده و کرکی را کرفته آوردند بپدر وی را

کفت

کفت ای کرک شهر نکردی که یوسف مرا بخوردی
کرک
بحکم خدا بزبان آمد و عرض کرد یا نبی الله اکر
یوسف را با دست بسته نزد من افکندندی
جرات
مرا آن بنودی که نزدیک او شوم زیرا که کوشت
و پوست وجسد پیغمبرزادکان بر سباع حرامست
از کرک خوشنود شدم پسر دویم را ذئب نام
نهادم یوسف ع کفت پسر سیوم را چه نام نهادی
کفت اندیشه نمودم که تو را بچاه انداخته
بر سر چاه شدم و از او پرسیدم که یوسف
در تست کفت او را چاه مکان نباشد نشانش
چاه ماست و بنام چاه نهادم کفت پسر چهارم
را کفت چون پیراهن خون آلوده تو را آوردند
کفتم ای خون تو از یوسفی کفت نه خون یوسفم
شدم و او را خون نام نهادم کفت پسر پنجم
را کفت تا بدینم تو در نظر با تحادوی آن نام نهادم

کفت پسر ششم را کفت روزی بفکر آن افتادم
که یوسف را شیر خورده باشد بچه شیر با
کرفتم ما در او از قفای من دوید و کفت
بچه مرا رها کن خیال چه بر برادرت دل تو را
بدرد فراق یوسف ع مبتلا کردند مرا مبتلا
بفراق فرزند مکن او را شیر نام نهادم کفت
پسر هفتم را کفت باندیشه اکر تو را اجیر کرده
باشند اجیر نام نهادم کفت پسر هشتم را
کفت بیاد غریبی تو غریب نام نهادم کفت پسر
نهم را کفت بیاد حزن تو او را حزن نام نهادم
کفت پسر دهم را کفت خیال انکه تو را در
زندان افکنده باشند او را زندان نام نهادم
کفت پسر یازدهم را کفت بتصور انکه تو را
بر بندکی فروخته باشند عبید نام نهادم
کفت دوازدهم را کفت اسیر زیرا که کفتم شاید

تو اسیر

تو اسیر باشی یوسف بکریه در آمد و کفت ای برادر یوسف
را چون از پدر جدا کردند کاهی بچاه کرکان
کرفتار و زمانی در چاه تنهایی مکان بوده کاهی
به تهمت قطع مبتلا کردید و کاهی بغریق بحر فنا
کاهیم بیدرام معدود فروختند و هم جانم بیک
بقامتم دوختند هم غریب و هم اسیر و هم اجیر شدم
و هم دستکیرم در زندان مکانم بود و هم در همه
جفا بر روی کشودند در زندان که قریب
چهار ده سال افتادم و هم خون دل از دیده کشادم
ای برادر چون قصد کشتنم نمودند اکر حاضر بودی
خون دل از دیده میکشودی ابن یامین که سخنان
یوسف را شنید از دیده خون بارید و آه
سوزناک از جکر کشید و روزکار برادری
بدوستی ابن یامین با برادر خود یوسف ع میدید
لمؤلفه یوسفی را منتظر نم مبتلا • یوسف کنعان

مکالمات یوسف با ابن یامین

حرام بر نشست و روی بخیمهای حرم نهاد اسحق ابن
حیوه که از متوکلین آب بود لشکر را تحریض نمود
تا نگذارند که آن اسکندر اقلیم بلا آب را بدارالی
دیار ابتلا برساند لعنه الله کشید شلک چرخ گوش
حضرت عباس ؛ نهاد بر هر لشکر اشباه هراس نظر
ره نه بدان آب چو نکر بر افلاک ؛ در پید شلک
زیر جفا و بیخت بخاک ؛ با آب کوثر و تسنیم طعم
داشت فرات ؛ که خضر راه نجات از ره اورد بحیات
تشنه بطعنه یاوکنت هان مبال بخویش ؛ که آب
نوش بکام دل من آید بنیش ؛ پس بیکبار چهار
هزار نفر از لشکر کفار او را احاطه نمودند و آن
هر طرف تیرهای نفاق بسوی آنحضرت آفاق کشودند
و آن تیر معرکه دلاوری با تحمل شکل آب و جگر
کباب میکشت و بیانداخت و انگشت بپشت میبافت
و جهد می نمود که بلکه آب را بر تشنگان اهل حرم رساند

وایشان را از تشنگی رهاند لعنه الله کس در جهان مبیند
در آفاق از انام ؛ جز این عزیز غزه ستقای تشنکام ؛
او تشنه کام و تشنه شانا و برادرش ؛ آن شهی که قبله
امید خاص و عام ؛ بغیر امام بود و برادرش که ایشان
نفعشر دیده بغیر امام ؛ مشکی ببعیش و تیغ بکف حمله
ور بخصم ؛ بر تیغها کشیده برای مکان نیام ؛ آه آه
حکیم ابن طفیل لعین از کمینگاه کین بیرون تاخت
و ضربتی حواله آن قوت بازوی امام نموده دست
آنجناب را از بدن جدا ساخت و لعنه یک دست او
جدا شد او با دو دست شتاب ؛ سوی حرم روانه
چه لب تشنه سوی آب ؛ چشم و لب برادر او ماند
خشک و تر ؛ آن یک ز آب جاری و آن یک ز قحط
آب ؛ یوسف اگر برادر خود را بدشت کین ؛ می دید
چنین که دید شه تشنه لب بخواب ؛ رفتی چنان ز هوش
که تا صبح رستخیز ؛ یعقوب را ندادی از این ماجرا

مکالمات یوسف با ابن یامین

اگر کربلا ؛ یوسفی او را برادر هفت تن ؛ هر یکی در مهر
ایمان موتمن ؛ هیچ ابن یامین ز هجرانش ممتحن ؛
جان نثار یوسف کنعان دین ؛ یوسفی که کان
پرورش سدره زاد ؛ جمله یوسف خدا اندر دوزکار
یوسفی پیراهنش رنگین بخون ؛ یوسفی در چاه محنت
سرنگون ؛ یوسفی یعقوب او پیر خدا ؛ یوسفی مصر
دیارش کربلا ؛ یوسفی در مصر عصمت پادشاه ؛
کشته شمشیر اعدا بیگناه ؛ در وفا شهره اند عقلا اهلی
نام او در دفتر قربت حسین ؛ ای عزیزان بن یامین
اگر در جهان بفراق یوسف مبتلا گردید عاقبت
او را بر سریر پادشاهی متمکن دید اگر مدتی در تیغ
هجران کشید آخر الامر بوصال او در دولت
شدی رسید لعنه الله یوسف را انکه فخر ناس بود
جای بن یامین او عباس بود ؛ انکه اندر کربلا چه
تاب شد ؛ تشنه لب در جستجوی آب شد ؛ بعضی

رسیده است که چون در زمین محنت قرین کربلا آب
بجهة امام و اصحاب نایاب شد و جناب عباس
از دیدن زاری کودکان بیتاب شد خواست
که بمیدان جهاد رفته تحصیل درجه شهادت نماید
جناب امام حسین منع فرمود که ای برادر لعنه الله بهر زبان
تو با این قوم دون خطاب میکنی ؛ ازین جماعت آتش
پرست آب جوی ؛ که اهل بیت درین دشت کینه ریز
تابند ؛ تمام تشنه لب از بهر جرعه آبند ؛ جناب عباس
سر بزیر نموده آنحضرت را بمیدان شتافت و هر چند
جرعه آب طلب نمود نیافت پس بخانه برگشت
و در عرض احوال انکروه ابتوه بود تا گاه آواز
العطش از خیمهای حرم بلند شد بی اختیار
مشکی برداشت و به میدان تاخت لعنان کذا
و صفوف معرکه قتال را از هم شکافت و بسوی
شاهت دست خود را پر آب نموده بر روی

نگاه داشتن یوسف بن یامین را

میگفتند ما تا جان در بدن وجان در تن داریم
دستان یاری تو بیمندایم وصدق وفای
ایشان چون بر امام حسین ع معلوم شد نقاب
از پیش چشم ایشان برداشت تا حقیقت حقیقی را
دیدند ومنازل قرب وتقرب را فهمیدند
چشم الغرض بر داشتند وسر خط بندگی گذاشتند
بمقامی رسیدند که رسیدند ودیدند آنچه را
دیدند رزقنا الله هر یکی در ملک جای اعتبار • یوسفی
بودند اشنا نا سزاوار • صد چو بن یامین با آن اعتبار
بود سلطان برنا با آیین غلام • بود یوسف بهر او
چون نور عین • یوسف آن سرور بقربان دین حسین
چون بن یامین در پرده جلال جمال یوسف را
دید از خود شد وبی هوش گردید واز دست
هوشی هوش شد بی دیگر رسید رزقنا الله انکه مدهوشی
آمد از دیدار یار • او بود در نزد دانا هوشیار

هوشیار

هوشیار انکس که دارد دید دوست • دیدن آن
هوشیارم آرزوست • هوشیار انکس که اندر
تماشای دیده حق بین او ببیند حسین • انحضرت
را غلام ترکی بوده در پیش روی آن حضرت جهاد
نمود تا از پا در آمد آن حضرت فی الفور مرکب
تاخت وسایه مرحمت خود را بر سرش انداخت چون
آن غلام دیده بروی آن حضرت انداخت واز
شادی تبسم کنان جان داد جانان باسانی
نمیدهد ومعالی انکه آنحضرت رو بروی وی نهاد
وصورتش را بوسه داد وفرمود که خدا رحمت کند
رزقنا الله یک غلام میداشت شاه تشنه کام • ترک
اشنا یوسف مصری غلام • چونکه ترک جان براه
حق نمود • حق برویش او در دولت گشود • دید
بنا لیتنی آن دنیا غلام • هیبلا دین را بازی
تمام • کرد وفاداری بروبش رو نهاد • شاد شا

مکالمات بن یامین بیوسف ع

ودل بکنتر شدن غم دشنامش بدینک تبدیل کرده
یاران کباب ودستان جلک کیشد وبزبان حال می
گفت رزقنا الله جان سکینه لب تشنه را جواب دهم
غال کلثوم و زینب را چگونه آب دهم • بسوی اهل حرم با
چه روی شتاب کنم • جواب بیسترا ز چه اضطراب
کنم • بیان معرکه کربلا دهم بدشواری • بخیمگاه حرم
روم باین خواری • ایعزیزان در حالت تنهایی وگرفتاری
وبیدستی رزقنا الله عنوی کرداشت غم کودک برادر داشت
خاطرخود را از وفا بیکاشت • صبا رساند سلام
بسوی بن یامین • وفا وهمهر برادر نبود بدرد آن این
القصه بن یامین در نزد یوسف ع بود وحق بحی بود
ویوسف ع مقالات را فرو گذاشته برداشت و بن
یامین را مخصوص خاطر گذاشت و داشت العزة لله
در بیان تدبیر یوسف ع در باب نگاه داشتن بنیامین
حد مخصوص عزیزیست که دوستی او مخصوص اهل بلاست

ودوستی

ودوستی امامان خصایص اولاد زنا است ودوستش
مصداق احب الله من احب الحسین است ودشمنش
من اذل الناس فی النار اینست رزقنا الله دوستی
ما در کرم فخر عالمین • نام او سلطان مظلومان
حسین • در سعادت همراز او مصطفی است • در
شهادت چون علی مرتضی است • سرخ روی او
بخون آنجناب • خون او ماه رخ او آفتاب •
یوسف صدیق با آن احترام • در ره او هست
مانند غلام • چیست بن یامین از او اقبال
جاه • یوسفش دیدند مصر شاه • اوست پیر خیل
همراه اهل وفا • بارگاه جاهش اندر کربلا • او بود حرم
اندر یزدان پاک • روح او در عرش وجسم او
بخاک • آورده اند که چون امام حسین ع امتحان
شهادت ثابت در مرحله جانبازی ثابت
قدم دید ومکالمات انها را شنید که هر یک

نگاه داشتن یوسف بن یامین را

کرید و خندان جان بداده • ایچون آن کو اینچنین
خندان بود • خنده او را همانش جان بود • ای
خدا ما را تو خندان کن بکام • از لقای آن
امام تشنکام • خاصه اندر ساعت نزع روان
بینمش رو انکم بیپاش جان • چون بن یامین
هوش باز آمد را من یوسف را بدست کرفت
و کفت ای برادر مهر پرور به بنوت پدرنا بود
که بعد از این مرا از خویش دور مکن ان لقای خود
مهجور مدار لطیفه کفت یوسف بعد از این مهجور
بر است • قابل وصل آمد هجران بر است
واصلان وصل بیاید مدام • وصل حق بر اهل
هجران بر حرام • یوسف ع کفت من نیز ترا
از وصل خود دور نمیدارم و بعد از این لحظه
مهجورت نکذارم بشرط انکه برادران را نکوئی
که یوسف را یافتم و اقبال وصال او بر تخ نافتم

زیرا

زیرا که صلاح کار چنین است و فرمان حق تعالی چنین
است که تا برادران شایسته وصال من نباشند
در الفت بر ویشان نکشاید ای بن یامین لطیفه
ما از ما واهان نسازی ما نکار • کاین نباشد
شیوه ارباب کار • احمد مرسل که شد فخر جهان
راز حق را داشت از خلقان نهان • پرده آن
راز حق وای کر کیست • افتخار اهل راز حق که است
اکر قلبش منبع انوار بود • محرم خلوت سرای یار
بود • حیدر فرزندان او اصحاب کار • کار فرمایان
اهل اعتبار • خاصه سالار تمام خافقین • شرح
سالار مظلومان حسین • بن یامین کفت ای
یوسف چکونه مرا نزد خود بداری که برادران را
در مصر نکذاری یوسف ع کفت برادران را با
تو رخصت دهم و صاع ملک را در بار تو نهم چون
یک منزل رفتند شدید غلامان را بطلب صاع

نگاه داشتن بن یامین یوسف را

فرزندم چون در یاد تو پیدا شود تو دا بیوی من
بر کذاشتند زیرا که در سر بعیت آنها مقرب بود که
هر که دزدی نماید او را یکسال بر بنده کی صاحب
مال دارند لطیفه کفت بن یامین که شادم تا تمام
چونکه از همت رسم آخر بکام • کو چه همت هست
در نظام بلا • لیک در معنی بود عین عطا •
هر که را در دل هوای کوی دوست • هر چه خواهد
دوست بهر او نکوست • کن نظاری یاور از من این
کلام • از حدیث کربلا یابی تمام • جمعی از نیکان
دین و ارباب یقین در صحرای کربلا بلاهای
لا تعد و لا تحصی را قبول نمودند چون طالب وصول بقا
قرب حضرت یوسف دوست بودند لطیفه از بلا
کشتند آنها کامیاب • زین سبب بودند تمام
در دو شتاب • این بلا مخصوص ارباب ولات
زعد با ندی شهید کربلاست • پس یوسف برادران را

طلبید

طلبید و اکرام و انعام بسیار نمود شتران ایشان را
تمام بار غله کرد و بشیر غلام را فرمود تا صاع ملک
را در بار بن یامین بنهاد و آن قدحی بود از
زر سرخ مرصع بیاقوت و کوهر جهان هزار دینار
قیمت آن بود و آن صاع ملک ریان بیوسف
داده بود و طعام در مصر چندان کران شده بود
که کندم بان صاع می پیمودند یوسف بجهت
اظهار نعمت حق آن صاع را یکبار اعطای بان
نموده بود پس چون ایشان از مصر روانه شدند
ویک منزل راه رفتند از رفتن مصر خوش بودند
بودند و از عطای ملک شادی می نمودند اما
بن یامین از تمامی شادتر بود که صاع ملک را
در بار او نهاده بودند لطیفه چونکه صاع عشق حق
اندر خفا • بود در بار شهید کربلا • بر سر کوی
وفا خوش شد بود • ملک بمهر دوستش بیوند بود

نگاه داشتن یوسف بنیامین را

صاع عشق آمد چو از بار تو عیان • بنده او شو که رفت
حق در کاروان • بنده شو وحق باشد چنین •
هست بنیامین بیوسف همنشین • ظاهرا او بنده
درگاه بود • باطنا در مصر دولت شاه بود • آورده‌اند
که در ولایت مغرب مصر بودند کاروان آل یعقوب
که ناگاه هزار غلام با سپاهی زرین لجام سوار
از مصر با ایشان رسیدند وگفتند ای کنعانیان
این سزای ملک بود که شما را بعزت تمام نواختند
و از مال دنیا مستغنی ساخت صاع ملک که بکیل
شما مقرر داشته بود از او بدزدیدید پس ندا آواز
داد که ای کاروانیان صاع ملک را هر که بیاورد
بکیل شتر گندم باو عطا نمایم پس ایشان بیک
بار آواز دادند ما پیغمبر زاده‌ایم و از آل یعقوب
و اسحق هرگز کار ما دزدی نبوده است پس
گفتند اگر صاع ملک در بار شما یافت شد چه باشد

جزای شما گفتند در شریعت پدران ما آنست که آن
دزد را مالک مال بنده خود قرار دهند پس بجست
بارهای همه را دیدند و بعد بار شمعون تا بار بنیامین
رسید چیزی ظاهر نگشت برادران گفتند بار بن
یامین را نیز بجویید بیهوده است گفتند چون ده
بار شما بجوید در بار بنیامین نخواهد بود زیرا
که بنیامین از جمله مظلوم تر است برادران گفتند
البته باید بار او را نیز بجویید که تهمت دزدی
از ما رفع شود چون بار بنیامین را گشودند صاع
در بار او یافتند برادران از خجالت جامه بر تن بدریدند
و خاک بر سر کردند و بطعن زبان گشودند که ای زاده
راحیل تا کی ما از شما محنت کشیم و شرمندگیهای ناگوار
چشیم چرا این عمل کردی و خجالت بار آوردی بنیامین
خندان شد و گفت من این کار نکردم گفتند پس که
کرده گفت آنکس که بضاعت در بار شما نهاد این گفت

نگاه داشتن یوسف بنیامین را

سر در پیش افکند • لمؤلفه • سر به پیش و دل بسوی یار
خویش • یافتش دشمن نگاران کار خویش • اگر ببد
نگاه ان راه دلش • گفت افتاده است بار اندر گلش
شرمساری بکار رفت بار خویش • اگر بد نگاه ملزوم راه
دلش نوش او در مصر آمد بار دیگر • پس گفت ای پسر
یعقوب شما اصرار کردید که من بار او را گشودم
والا اقدام باین کار بحق نمودم پس دست بنیامین را کشید
و او را بسوی مصر برد که این بنده ملک است و برادران
از قفای او میدویدند تا بشهر رسیدند و آوازه
در شهر افتاد که کنعانیان صاع ملک را دزدیده‌اند
و ایشان را بمصر باز آوردند چون ایشان را بپایه
سریر عزت آوردند یوسف ع گفت ای بزرگان کنعان
چرا دزدی کردید برادران گفتند ای ملک ما را
از این کار عار است این برادر که چنین ما بنادانی
این کار را کرده و از او عجب نیست زیرا که برادر

همین او نیز باوی از یک مادر بود دزدی نمود یوسف
گفت او چه کرد گفتند او نیز در سن دو سالگی بت
زرینی از جده اش بدزدید قتاده گوید که جده
یوسف ع بتی داشت یوسف آن را در خاک پنهان
کرد در دو سالگی تا سجده بان نکند مجاهد گوید
یعقوب ع را خواهری بود که یوسف را دوست
میداشت یعقوب او را نزد عمه اش گذاشت چون
چهار سال شد خواست یوسف را پیش خود آورد
آن خواهر کمر خود را از اسحق میراث مانده بود برمیان
یوسف در زیر جامه بست یوسف را بردند از قفای او
آمد و کمر را در میان یوسف ع گشود پس خواست که یوسف
را از پیش او ببرند و باین سبب او را نزد عمه اش گذارند
یوسف ع بخندید و گفت شما و یک بدتر و دزدترید
از یوسف زیرا که اگر یوسف ع در دو سالگی بتی را دزدید
و در خاک پنهان کرد که او را سجده نکنند و شما برادر را

کربلا حضرت جبرئیل از درگاه رب جلیل بسوی آن فخر
آل خلیل امام حسین آمد وگفت ای شایسته مقام
خلت ودیبای افسر عصمت آرایش قبای کلاه تو نهاد
پیرایش طره لیلای سعادت حق تورا سلام میرساند
ومیفرماید امروز روز معهود بازار گاه مزاست وقت
وفای بعهد حضرت کرد کار با ما چه در سر داری چه
این دشت وفا چه بلندی یکاری اینك خوان الولاء
بلا مهیاست واین بساط محنت انداز که بلاست عزت
کر آدم صفی را با ابتلا خادثه بر آید تا سحاب کار
اهل وفا شود وورد یاییست که کشتی نوح بنی قرین طوفان
ابتلا گردید تا واقف رفتار سفینه نجات آید
دینو است که توسن ابرهیم خلیل بکندری خورد تا از
سرکشی توسن نفس سرکشان آگاه گردد وباب ایست که
گوسفندان اسمعیل از چرا باز مانند تا متاع عشق
آهوی را ابتیاع سد حکایت کربزه رده سیحا گرفت

تا از شیران آجام لایت بهر اسد این همان وعده گاه تو
کرد در روز ازل نشان داریم وجلوه گاه حسن نائب که
پرده از روی آن گشادیم کوه طور بیست که موسی
کلیم جرات صعود آن تواند کرد سپهر بیست عیسی
سیر عروج بان تواند کرد لرلغه مصر یوسف نیست زندان
بلاست • کاخ کنعان نیست صحرای فناست •
هست جولان گاه خیل عاشقان • وادی عشق آ
راه بزم عیان • اندرین وادی کنام شیرهاست •
این چراگاه بنی بخجیرهاست • این بود کوئی که خا
جان شود • خاك دامنش منظر ایمان شود • همان چه
خواهی کرد اندرین مکان • چون کنی در آشکار و
در نهان • گفت صحو شد آن امام نامدار • آن
کنم کان هست امر کردگار • هرچه فرمان حضرت حق
آن کنم • مشکلات دهر را آسان کنم • آنچه نابد در
جهان فرمان دوست • از برای من دیدن عالم نکوست

از پدر گرفتند وبدر را هم مسعود فروختند وبها
بستدید وبا پدر بخلاف حق سخن کفتید قاله
اعلم بما یصفون وخدا داناتر است با آن برادر که
کردید برادران یوسف چون این سخن را شنیدند
حیران شدند وبا یك دیگر کفتند که ملك از معامله
ما خبر میدهد میندانیم بفراست یا فته یا کسی باو کفته است
لمولفه آن برادرها برادر در خروش • بود بن یامین
درآن حالت خموش • ده برادر جملگی دیگر وداد • بود
بن یامین چه کوی استوار • پسران یعقوب کفتند
ای ملك اگر این کودك بنادانی انکار کرده تو آن کن
که از تو آید واین برادر را با آن پدر پیر محنت رسیده
هجران دیده ببخش که چون مابرویم واو را نبریم درد
هجرانش زیاده شود از فراق یوسف کفت
بپدر شما اگر دار شما این بار محنت بتن او رسیده است
بعید وبپدر را بگوئید این پیرهن صاع ملك را بردا

ملك بربند که خود اورا که داشت لرلغه یك عزیزی
بیشناسم من بنام • ظاهر وپنهان بخلق خاص وعام •
منقش بجمله عالم عیان • لیك از چشم خلایق او نهان
خالق جن وبشر جنس ملك • حکم او جاری باجرام فلك
بنده خود خواست اندر عالمین • نام نامی او اکر نام آن حسین
صاع عشق طاعت بنهادش بیار • تا کرا اندر بندگی آید
بکار • دین سبب را مرتقی نضیل بندگان • بندگیها
کرد اورا در جهان • چون بمصر دوستان او بنده شد
بتر از هر بنده با پنده شد • کارهای او بغا از سر برین
شهره اندر شهرهای اهل عز • یوسف از میسود در دولت
او • بود پیش چون بنده در فرمان او • هر که صاع عشق
حق دارد بیاد • چون حسین اورا بود این اعتبار • کار
هاهاه را کر خواهی تمام • در لسان الذاکرین برخوان کلام
در مقتل بعضی علمای اعصار است که در صباح روز عاشورا
که روز آخر ایام عمر سرباز آن عرصه سرافرازی بود در صحرای

نگاه داشتن بن یامین را یوسف

رشتهٔ رو بمقام رضای دوست کند • روی
صدق و صفا در چه رای اوست کند • جدا شو
دید بیا فراز نالد و آه • ذبیح واد هند روی
بسوی قربانگاه • بخصیص فرما کر با حضرت ذبیحا
میروم • یوسف از پا بجه برادر رفتن نزد پدر
علی اکبر با دیده تر رکاب پدر را بوسه داد و رو
بر زمین نیاز نهاد و گفت کای یعقوب کنعان
بلا و خلیل کشور ابتلا مؤلفه تو چه یعقوبی و
من یوسف و این معرکه چاه • تو خلیلی و ذبیحم
من و این قربانگاه • سر آن دارم کز پا بمعرکه جهاد
کذارم • و بدشمنان تو روی آدم جان خود را
در راه دوست فدا نمایم • و در شهادت انا نکره
قربانی کعبهٔ اوست آیم مؤلفه کز از یوسف نخواهم
بود در نزد پدر • من زنزدت با دل پر درد تنها
میروم • بحر حتمهای نهان را هی بنم عیان

رفت یوسف کز بعجز امن بدنیا میروم • یوسف
از کنعان بمصر افتاد و من از کربلا • سوی مصر
قرب حق بهر تماشا میروم • سرور مظلومان
کر فرزند نا سور خود را شایق لقای رب العالمین
و سالک کعبهٔ قرب خداوند مبین دید دانست
کر این ذبیح است کز قربانگاه نتواند باید یوسفی
کر در چاه تمنای جاه نماید ذبیح واد روی بسوی
منا ست و یوسف صفت شایق زمان بلاست
آن خلیل رب جلیل و یعقوب کنعان دلیل
برق الطهر نهاست و اندامش بحلیهٔ همت پیرا
پیراست بیزه چون آه عاشقان فلک فرسا و تیغی
بکردن کردن کشان رسا در کفش نهاد و برمیان
بست و آن همای اوج شهادت را بر اسب عقاب سواد
نموده بهمراهی سپاه سپاه حسرت و فوج فوج محنت
و مشقت روانهٔ قربانگاه شهادت فرمود مؤلفه

ترك جان فرمود ترك جان كنم • انجمن فرمانش بود
من آن کنم • چون جبرئیل امام را در مقام فرمان
پذیری دید برخاست و گفت یا خیل الله ارکبوا
یعنی ای لشکر خدای سوار شوید و آن آواز هشت
ابناء بگوش تمامی لشکریان امام رسید و نوشان رسید
تمام بیکبار از جای جستند و مهیای کارزار شدند
اول اصحاب سعادت ناب آن حضرت یك یك بعید ان
جنگ شتافتند و فیض شهادت را دریافتند
و آن حضرت قتل آنها را میدید و چون الورا امدوه
و حسرت بیکران کرد و بعد از آنکه اصحاب سعادت
مآب کشته شدند اقاربه امام در جنگ پیش
نمودند و جان خود را فدای آن جان جهان کردند
و آنحضرت مصائب آنها را مینگرید بس نوبت برادر
و برادرزادگان آنحضرت رسید و آنحضرت شهادت
هر یك را میدید و آه جانسوز میکشید و آخر الامر

نوبت ماتم جان سوز فرزند نامی آن رهد حنا ب
مستطاب علی اکبر رسید آنحضرت بزبان حال
میگفت مؤلفه نوبت ماتم تو شد نوحه پیدا در فلک
دم بدم در درد دل حسرت فزون میگردد • آگران
حالت یعقوب در اینم گشتم • کز پسر گشته را
دل در چه خون میگردد • مرویت که چون جناب
علی اکبر دید که تارك پدر بزرگوارش از تاج
داری تهی و رشته اعوان و انصارش رو
بگسستگی آورده علم آتش نکونسار و شعله آتش
ماتم علم هوا داراست حبیبش گشته و ظهیرش
بخون آغشته است دانست که وقت وقت کار
و زمان زمان فدا شدن در منای عشق کردکار
ذات است تا ذبیح آیین رو بقربانگاه رود و یوسف صفت
از دیده مهربان جدا شود مؤلفه چه یوسف باید
مهربان جدا کرد • ذبیح کعبهٔ اقبال کبریا کردد

نگاه داشتن یوسف بنیامین را

مقرر شد از حضرت امام زین العابدین که ماثورست
که چون برادر بزرگوارم علی اکبر روانهٔ میدان
شد پدر نامدارم بگریست و سیلاب اشک حسرت
خونین از دیدهٔ حق بین روان ساخت پس
سر بسوی آسمان بلند کرد و عرض کرد الهی بحق
که کسی بمیدان میرود که هر گاه مشتاق روی پیغمبر
تو میشدم بسوی او نگاه میکردم بار الهی کشتگان
نعیم را ازین کافران منع کن پس با ایشان بگو
عمر سعد که فرزند کرای کافر رد و از ما چه میخواهی
خدا رحم تو را قطع کند چنانچه رحم مرا قطع کردی
و قرابت پیغمبر را در حق من رعایت نکردی پس
این آیه را تلاوت نمود که در حق اهل بیت نازل شد
ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل
عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض
والله سمیع علیم پس جناب علی اکبر با طلعتی

بهتر

بهتر از مهر انور و شمایلی چون شمایل حضرت
پیغمبر تابنده بر اسبی سرو باغ جنان طلعتش بیک رشک
عزت ماه آسمان دو گیسوی مسلسل مجعد مشکبار
بمطرف بناگوش و دو طرهٔ شب رنگ تا بدامن
بر سر دوش پیکر پاکش بزیور سلاح آراسته و
جمال با کمالش از هر عیبی پیراسته با آن شکل و
شمایل و حسن و خصایل بعرصهٔ نبرد در آمد
لمؤلفه دو مشکین طره اش اندر سر دوش * دو
جعد عنبرینش در بناگوش * جمالش بود چون
خورشید انور * بعینه روی او روی پیمبر * بجز
زلف و رخش در هیچ بابی * که دیده در دل شب
آفتابی * سنان در دست او چون شعلهٔ آه * سپر
بر دوش او چون خرمن ماه * چو چشم دلبران تیر
کمان داشت * همی بود و هلالی در میان داشت
چو کرد عرصهٔ میدان از پرتو جمالش روشن و

نگاه داشتن بنیامین را یوسف

شکسته بال و دل آزرده و پریشان حال * تمام اهل
حریمش فتاده در دنبال * ببین طبل عزا سینه کوفت
مادر او * ز آتش غم دل بیگداخت خواهر او * چه
گویم از غم سالار اهل بیت نبی * پناه عترت اطهار
عمه اش زینب * که کوه شرح غمایم که حالتش چون بود
تمام دامنش از اشک دیده گلگون بود * همین قدر ز غم
او دست دیده عقده بر سر داشت * هزار عقده بتار و
غم بر دل داشت * پس بفرمودهٔ پدر تنها سوی وداع
خیمه‌های حرم شد بعد از وداع خواهران و برادران
مهربان و عمه‌های پریشان و دعا بر پدر نمود که
خون دل از دیدهٔ املاک و کروبیان گشود و در وقت
کار در وقت جدائی یوسف و یعقوب را فراموش کرد
ایام از حرمت خلیل و اسمعیل لبیت پیر کنعان
گریان از سر کوی وفای پدر دوی ملک که عمر سعد
کمر نهاد نظم نیک دیگر جدا گشته چون با حسرت

زاری

زاری * فلک گفتا که یعقوبست و یوسف *
عقل گفتا آری * ذبیح آسا بقربان گاه میرفت
خلیل از پی * روان سیلاب اشک حسرتش
از دیدگان جاری * پدر در کسوت کنعانی پیر
صبری تعبد حسرت * پسر در مسلک مرضیه کی
در کرم بازاری * پسر بهر سوی بستان جنان
چون باد نوروزی * پدر گریان بدشت غم
مثال ابر آذاری * القصه سرو باغ نظر امام حسین
مجتبی جانان جنان روانشد و ماه سپهر وجود آن
سرو در نقاب هجران نهان و پدر از قفای
نگران و از فراقش گریان بود لمؤلفه یوسفی که در کنعان
وفا عزم سفر * از قفایش نگران دیده گریان پدر
پسری رفت سوی مصر شهادت بشتاب * پدری
ماند بکنعان وفا تشنه جگر * دیدگین گاه پسر
گفته مکان کرد قضا * در کند گاه پدر کرده

نگاه داشتن یوسف بنیامین را

در دهان گذاشته مکیدی و انگشت مبارک حضرت
رسالت پناه را در میان دو لعل او نهاد تا
تشنگی او ساکن گردید پس فرمود ای فرزند نجیب
دشمنان بکوه که نزدیکی انجام جد خود رسول
مختار و دست ساقی کوثر حیدر کرار سیراب
خواهی شد مولف بعو کم ساقی کوثر در انتظار
هست • دو چشم دیده اشک مژگان اشک باریست
بعکس تشنه لعل تو سلسبیل بود • زلال خلد
با لعل تو سبیل بود • پس روانه آن شاه آسمان
ولایت رو بمعرکه قتال آورده شصت نفر
از آن کافران را بقتل آورد و اکثر معرکه آنجا
بکام او تشنه لب بر سید آتش تیغ آبدارش
خاک هستی آن قوم را بباد فنا میداد پس عمر بن
که دید که در شهادت کسی حریف او نیست
دو نفر از شجاعان لشکر را که دو هزار پیاده

وسواره داده بحرب علی اکبر فرستاد آن فرزند
زاده شاه لافتی از آن کروه انبوه پروا نکرده
سر کرم جهاد کردید و هر تیری که بر جسد شریف
آنحضرت میآمد باعث توقف و انحناء نمی
شد تا آخر الامر که از بسیاری کارزار و غلبه
کرد و غبار و تشنگی توانائی علی اکبر کشته
و هر لیاناران بی رحمان در کمین کاه ترصد
قرار کرفتند تا کاه منقذ بن مره عبدی از کمین
کاه بیرون آمد و ضربتی بر سر مبارک آنحضرت
زد که بروی در افتاد آه آه مولف زین چه محراب
مسجد کوفه • کشت رنگین ز خون پاک علی
زین محرابه هر دو خون آلوده • شد ز خون امام
خون علی • ای عزیزان از روزی که در مسجد
کوفه ضربت بتارک شاه ولایت زدند تا
بعد شهادت علی اکبر بغیر پاک ابن بجز از خون

نگاه داشتن بنیامین را یوسف

از اندیش ساحت زمین پر تو افکن شد تمامی لشکریان
حیران آن جمال فرخنده آمد گفتند مولف این جمال
جهان جهان جانست • خورشید زمین و آسمانست
این سرو دلکش خرامان یزدانست • آشوب تن و بلای
بلبلها است • این پرتو نجیب کلیم است • یا مه
پیمبر قرشانست • این کیست که نور کبریائی
از طلعت انورش عیانست • این گلبن گلستان
ایمان • پیغمبر آخر الزمانست • هم لشکر حیران
جمال حضرت علی اکبر بیک دیگر می گفتند این
جوان کیست که مانند او سروی در بوستان
دنیا و ماه در آسمان نیست عمر سعد گفت این علی اکبر
پسر حسین است چه بسیار کار ناخوش شده
که این جوان را بجنگ فرستاده است پس آنحضرت
رجز خوانان متوجه میدان شد دشمنان بنی
که بسیار از دم او شکفتنی عظیم رسید و جون

از بیاری تلاش در کارزار و بر فرض کردن
غبار تشنگی آنحضرت زیاد شد رو بر چشمه زلال
حیات امام والا دو جانب آمد فریاد برآورد
که ای پدر تشنگی مرا میکشد و سنگینی یراق
بدن مرا تعب میدهد آیا بسوی شربت آبی
راه توان برد که بکام خشکیده من بریزد و تشنگی
من اندک تسکین پذیرد تا دمار از لشکر کفار
برآورم امام حسین ع بنوعی جانان سخنان
گریست که اشک اشکش بمحاسن شریف آنحضرت جاری
شد پس فرمود ای فرزند بر حضرت محمد مصطفی
بجد دیگرت علی مرتضی و پدرت دشوار است که
کریه ایشان را بخوانی و اجابت نکنند و طلب
فریاد رسی نمائی و فریاد رسی نرسند پس او زبان
خود طلبید و خاک از لب دندان و دهان
مبارکش پاک میکرد و زبان جگر گوشه خود را

آنحضرت میدانست کر بعد از جناب علی اکبر شهادت
آنحضرت مقرر است و خاک مذلت از شهادت
آنحضرت بر سر دنیا خواهد بود این عبادت را
فرمود الا آنحضرت را دردیدن مصائب وغمها
پی بپی گذشت بخوبی بود کر بغیر لقای خداوند
عالمیان در هیچ اندیشه نبود پس آنحضرت بینا
شد و سر فرزند دلبند از زمین برداشت و
بزانو گذاشت و بربالا و عارض او مینگریست
وزار زار میگریست کر ناگاه جناب علی اکبر دیده
کشود وتبسم نمود وعرض کرد ای پدر بزرگوار
جدم دو جام طهور از شراب در دست دارد و
میفرماید کر یکی از آن تست ویکی از پدر بزرگوار
ومن آنجام را نمی طلبم واو مضایقه میفرماید
هان ای هوشمندان کی نگوید کر مضایقه
نمودن رسول از یک جام آب از محالات است

باید دانست کر جام شهادت را بجهة علی اکبر داشتند
وجام امامت را بجهة امام حسین نگاه داشتند
اگرچه کام علی اکبر طالب آن جام بود اما قابل آشامیدن
آن نبود زیرا کر جام امامت مخصوص امام است پس
لطیفه تشنه آن آب لعل اولیاست • خضر اگر بیخبر
آن آب حیات • میزدند ش بر دهان اهل نجات
سوی عمران تمنا کرد از آن • شد ملامت گوی او
بی کاملان • سوخت اندر آتش شوقش خلیل
کس نیامد سوی آن آتش دلیل • این شراب ساغر
عشق خداست • قابل کام عزیز مصطفاست • باده
نوش عشق فخر عالمین • سرخوش پیمانه دولت حسین
القصه جناب علی اکبر مرغ روحش با آشیانه قدس
چنان نمود در آن وقت سرش بدامان پدر بزرگوار
بود تا مبادا نمرد از آن روزگار و هرمندان کار
کر فقد امام حسین غم از جناب یعقوب چندان

اولیای خدا رنگین نشده سکر زمین در کربلا
اگر فلک قربای آن تازه نهال چمن ولایت و
امامت از خون نازک مبارک او • غنچه
بهر شد آمد کر قضا • گفت لعل شد ابرار نگشت
بازوی حضرت زهرای بتول • نازک حیدر کرار
نکشت • پس در آن وقت آن شهید مظلوم بر
کردن اسب جهید واسب آن امام زاده
عالی مقام را بمیان لشکر برد وآن
بیرحمان هریک بنیزه و شمشیر بر بدن
اطهرش زدند کر آن بدن نازنین را پاره
پاره کردند لطیفه حاله کرد یکی تیغ ظلم بر سر او
یکی خنجر کین کرد قصد بکر او • خنده
جو باو زد یکی بقصد هلاک • کرد دو پاره
بر پهلوی جهره آن دخاک • یکی بپا نعره او
خنجری زد از بنیاد • کر سرزد از دل نعرا

ندود او فریاد • یکی بپا کشی آورد تیغ از کین
کر شد محاسن شیر خدا از او رنگین • مروی است کر
جناب علی اکبر را از بسیاری زخم وجراحت کر بر
بدنش رسیده بود از زین بر زمین افتاد و فریاد
یا ابتاه ادرکنی برکشید آنحضرت صدای فرزند
دلبند را شنید تاخت وچون نظر بر پیکر پاک
آن یوسف عزیز انداخت واو را در دریای
خون شناور دید بنوعی متغیر گردید کر آدم
را از غم هابیل و ابراهیم را از الم اسماعیل
و نوح را در طوفان و یعقوب را از یوسف و
کلیم را از فرعونیان چنین حالتی دست داده
بود پس بیکبار قطرات عبرات از دیده بدامان
مبارکش جاری شد وفرمود ای فرزند بیچاره
کردند بکشتن تو بر خدا ورسول وعلی وبتول و
بعد از تو خاک بر سر دنیا باید دانست کر چون

فرزند دارد که بلیه‌اش فزونتر است اللهم اجعلنا
من اولیائه واحبائه بحق محمد صلی الله علیه وآله

در بیان تهدید برادران یوسف ع و در باب بن
کرفتن بن یامین

حمد مخصوص خدائیست که دستار
بازوی محمد مصطفی است و بازوی محمد مصطفی دست
آن خدای کبریائیست برکزیدکان آن الخلیلند و
سروران ایشان مخدوم جبرئیلند یوسف صدیق که
از ایشانست بندکی او قبولست و هرکه از ایشان نیست
ظلوم و جهولست لولفقراء ای خوشا آنکس که از اهل
دلیل ● در وفاداری او لا دخلیل ● ای خوشا آنکس که
او اکاه کار ● کارهایش کارهای کردکار ● ای خوشا آن
کس که بود بوالفضول ● اهل حق خوانند تراز اهل قبول
قوت بازوی ایشان در جهان ● هست از خلاق جهان
انس و جان ● چون ابن یامین را ملک مصر یعنی
یوسف باتهام دزدی صاع برنبدکی کرفت و برادران

دیدند که هرچند التماس والحاح مینمایند و زاری
میکنند هیچ سودی نمیدهد کفتند ایملک آیا او را با غلامی
نه دهی یوسف کفت تا بعهد یعقوب حرمت نمیدیدند که
در سخن نفتن او را عبرت دیکران بنمایم و در
سلک بندکان خود منتظم مینمایم چون پسران یعقوب
دیدند که زیدی رفتن بکنعان ندارند و نه ملک
برادر را رها میکند با یکدیکر مشورت نمودند
و رای ایشان قرار کرفت که بن یامین را از
ملک بزور باز ستانند یهودا کفت که ای برادران
پدر از ما میثاق کرفته و بعهد فالمجه سوکند
یاد نموده‌ایم که او را بپدر برکردانیم و حال این واقعه
روی داده است بشهر مصر شهر از محلات است سه
هزار آن را شهر بانان دارند و سه هزار دیگر الملک
با لشکریان ما هریک هزار محله را کفایت مینمائیم
پس باتفاق پیش یوسف آمدند در وقتی که آن

حضرت با ورنات جلالت متمکن بود یهودا که
بزرکتر بود پیش آمد و کفت ایملک ترا با ما
حق نعمت است و نمیخواهیم که بتو بنجی از ما
برسد برادر ما را رها کن تا او را نزد پدر
بریم والا ما هریک شیران اجام صلابت و جلادتیم
و توانیم که بغلبه و تسلط برادر خود را از مصر
بیرون بریم یهودا کفت عنقریب نعره برکشم
که از هیبت آن زنان مصر بار بیندازند یوسف ع
نظر بیهودا افکند دید که موی او از خشم از جامه
سر برزده چون این رسم بود معهود که از آل یعقوب
اکر یکی خشم آوردی از ذریه آنحضرت کسی دست بر
بدن او نهادی از خشم افتادی یوسف ع پسر
کوچک خود را فرمود که بعقبه و دست بر بدن
یهودا کذارد و او را از خشم فرود آورد آن کودک
از قفای عم خود آمد و دست بر پشت او نهاد

فالفور خشمش تمام شد یهودا باز نکریست
و کفت ای برادران کدام یک از شما دست به
من مالیدید کفتند ما هیچ یک این عمل را نکردیم
یهودا کفت بحق خدا در اینجا از نسل یعقوب
کسی هست که بدن مرا مس نمود و خشم من زایل
شد و بعضی کفته اند که پسر یوسف آمد و دست
عم خود را کرفت و نزد یوسف برد خشمش تمام
شد یوسف ع برادران را نزدیک خود طلبید
کفت شما شجاعت خود را بمن مینمائید و کمان
دارید که در این شهر بقوت و قدرت شما
کسی نیست کفتند بلی چنین است و اکر یابی نیست
دنمان بنجدی ملک را بما تسلط بود که برادر
ما را بدزدی متهم دارد و به بندکی بکیرد یوسف
کفت قوت و قدرت شما تا چه قدر است یهودا
کفت من بیک نعره زنان باردار مصر را از

که من غیر او کسی را نگیرم زیرا که او دزدی کرده است
متاع خود را در بار او یافته‌ایم واگر جز این نمایم
هر آینه از حکم کنندگان باشم قال معاذ الله ان
ناخذ الا من وجدنا متاعنا عنده انا اذا
لظالمون نظم نقل بن یامین و یوسف در جهان
از حسین و خود هر دو مانا نشان • خوش عشق دم تمام
خافقین • صانع عشقش بود در بار حسین • دین
بگزیدش اندر بندگی • تا کند در بندگی پایندگی
انبیا هستند هر یک از خدا • کار او را آمد آنها
مدا • صانع عشق ما چه اندر کار اوست • غیر او را
ما نمیگیریم دوست • بود چون این صانع اندر یار او
عشق بازی در جهان شد کار او • حضرت این
کار دار عند انبیا • لیک محرومند یک سر زان
عطا • این عطا را اولین را اجتبی • لا یتوکس
نیست جز آن شاه دین • آمد از این حضرت آدم

از جنان • کس نداد سر در جهان از آن نشان
نوح از این امید شد کشتی نشین • خاتم او را نیامد
این نگین • نعمتش شد خلیل از این هوس • خود
نداد او را نشان این مقتبس • بود اسماعیل ایک
این عطا • رفت و باز آمد ز ابیحا رضا • یوسف
این را جست اندر قعر چاه • کس نبرد او را از آن چه
سوی راه • تاج این دولت برای این سر است • کن
شهادت بر سرا و افسر است • این نگین از خاتم آن
سرور است • کافتخار دوده پیغمبر است • سرور
سالار خلق خافقین • صاحب صانع وفای حسین
اید وشان باید دانست که شهادت آنحضرت را
مقدمات چند بود که آن حضرت را صاحب
مکنت و ثروت نمود اما آن مقدمات در قوت
قدرت بشر نیست و حقیقتا این کار دشوار
است یلی جز آن اینست که بعد از شهادت

باب
باز دادم و نعرم و دیم خلق شمعون را بیهوش سازم
وان نعره سیم تمام را هلاک سازم شمعون
گفت بیک حمله هفتاد تیر را بکنند آدم و روبیل
گفت که من بیرپشت پای پیل افکنان جهان را
بعضا ندانم و لاوی گفت من بیک حمله بیشی ناوها
را خاکسار سازم پس یهودا نعره افکنی خود
سخنان گفت که ملک را باو و آمد مصریان
تمام از جرات و جلادت ایشان تعجب مینمودند
یوسف چون سخنان ایشان را شنید متوجه
میثای بیرکو جلت خود کردید و گفت ای فرزند
بگیر ایشان را بپا و میثا بفرمان پدر و توفیق
خالق اکبر برخواست و با این خود یهودا
و روبیل را که نزدیک آنها بودند هر دو را بیک
دست بگرفت و بجود کشید از جای در در بود
و چهل ذرع بدور انداخت و بعضی گفته‌اند

که یهودا و شمعون را چنین کرد پس یوسف فرمود
ای کنعانیان سنگی که بر در سرای ماست و نوبت
شاهی ما را بر روی آن میزنند اگر بجای خود حرکت
دهید قوت و قدرت شما معلوم گردد پس ده
برادر بر روی آن سنگ بر آمدند و نتوانستند
که بقدر سر موئی آن را حرکت دهند یوسف
از جای خود برخواست و سنگ را بیک دست
ببرد و از میدان بیرون انداخت و برگشته
بجای خود نشست چون برادران از استیلای وی
با او مایوس شدند از روی عجز و مسکنت گفتند
ای عزیز پدر ما مردیست پیر ضعیف و او را فرزندی
یک پسر بود است و ما در ملک ملک عزیز نیم پیری
او و عزیز را رحم کن و یکی را از ما بجای بن یامین
بگیر و او را رها کن که او زخم فراق یوسف هم
دیده است ما او را انس بیاد است یوسف گفت معاذ

مقید برادران بجز اینها

بجلی کرد دنان دل ظهور • سوخت تا کرشاه بال
جبرئیل • رفت تا آن بروردیب جلیل • کفت کریا
کای خدای کبریا • برحنین این ظلم برجان چرا
آمدان یزدان ندا کی جبرئیل • عاشقان را اول
اندرره دلیل • آن سروسرخیل ارباب وفاست
انا ذل ازجان حریدار بلاست • وکران عاشقان
دیدار شد • کار هایش در جهان دشوار شد
القصه هیودا با برادران کفت که ما با پدر عهد
کردیم وخاتم انبیا را کواه کرفتیم که بن یامین را
باز بکردانیم عهد پدر را نشکنیم ومن بعد از
مصر بیرون نیایم تا ملك موت قبض روح من نماید
شمعون نیز چنین کفت برادران هم کفتند
که ما شرمساریم از پدر که او را بی حرمان دور
کرده باشیم هیودا کفت پدر را بودن در مصر ما
بهتر زیرا که پدر طاقت مفارقت یك پسر دیگر ندارد

بچگونه

چگونه بفراق دو فرزند پر ماند پس هیودا و شمعون
کفتند ما در مصر میمانیم وشما بروید وپدر را
از ماجرای بن یامین خبر دهید وبکویید که پسرت
صاع ملك را دزدید خواست دستش را قطع
کنند از بسیاری زاری وجزع ما وعدا ترحم برادر
آمده بمقتضای شریعت بوزندان نمود واو را بقید
بندگی کشید اما روزی که بن یامین دزدی نکرده
بود یعنی بر تهمت دزدی متهم نشده بود برادران
کفتند ای پدر برادر ما بن یامین را با ما بفرست
بمراه ارسل معنا اخانا نکتل وچون به تهمت آلوده
شد او را نسبت به پدر ندادند وکفتند پسرت
دزدی کرد یا ابانا ان ابنك سرق بلی وزیت
که برادران برادر انکار وفرار داده ودوزیت که برا
از برادر عار دارد روزی که قرار دارد به برادرانت
روزبیت که جنکاه حقیقت را بلند بر کشند چرا

مقید برادران یوسف بجز اینها

اصحاب واقارب واحباب وبرادران وبرادرزادگان
وخویشان وفرزندان ومصاحب هریك را آن
حضرت دید وهمه روان معرکه جهاد کردانید
پس بجهة وداع اهل بیت عصمت بدر خیمهای حرم
آمد وخواهران وزنان ودختران را ندا در داد
وزبان بر تحیت وسلام آنها کشاد ودر حالتی
که تمامی تشنه وکرسنه وجمیعا اسیری ودربدری
بودند پس فرمود بیا ورید فرزند کوچك من
عبدالله را که بعضی او را علی اصغر نامیده اند
تا او را وداع کنم چون مادر آن طفل معصوم مظلوم
قنداقه او را بدست آن حضرت داد وآنحضرت دید
که بنین بجانب او کشاد ودید که دو کل برك سرخ
لعل یاقوت رنکش از بی آبی کبود کردیده وسرخیك
در رخسارش از عارض نوزاد پریده بر آن کودك
بی شیر وطفل صغیر رحمت نمود وبزبان حال مضمون

این

این مقال مضمون انیمقال را فرمود ولله این کل کلستان
وفا میآید • این معقد یاد آشنائی ها میاید این مخزن دهمان
اسماعیل است • قربان کعبه صفا میاید • آن
حضرت بلب خشکیده او میدید وبمیکریست که ناکاه
حرمله بن کاهل تیری در کمان کین نهاد وبجانب
آن جکرکوشه دنیا لعالمین انداخت قضا را
آن تیر بحلقوم آن کودك صغیر آمد کذشته بود وبه
بازوی آن حضرت رسیده وکذشت للعالمین آگاه
حلقش نشان تیر شد • کودکی را این قضا تقدیر شد
خود بر بازوی دست کردکار • کشف دین زار شد
زان از دست کار • چونکه بازوی شد دین خسته
تیر • آتش غم شعله زد بر چرخ پیر • سوخت زان
آتش دل پاك رسول • شعلها افکند بر جان بتول
ریشه زان آتش سوزان شتاب • شعله زد بر قلب
پاك بوتراب • طعنه زد آن دل نمود کوه طور کین

تمهید برادران یوسف بجز اهنا

وشام را بجز از قتل من منظوری نیست هنیکم برا
مرا بخون من آلوده متعرض قتل دیکری نخواهند
شد و شما دست از من برداریند و روی بدشمن
آرید تا از کشته شدن محفوظ مانید و پس از شما
من دستکیری خواهران و کودکان را نتوانید عباس
عباس و برادران کفتند ای یوسف مصر اما است اکر
تا المرو چون اسباط یعقوب که یوسف را تنها
کذاشتند از تو دوری اختیار نمایم بیدا چه
عذر کوییم مبادا انکه دست از یاری تو برداریم
ودر دنیا بملامت خلق و خالق آریم لولقصر سا
از برت ایعزیز دوران نرویم • بدنام چهر نسل
کنعان نرویم • خندان بسر کوی وفا جان بازیم
تا نزد پدر نشرم کریان نرویم • القصه یهودا و شمعون
در مصر ماندند و هشت برادر دیکر بکنعان
برکشتند یعقوب کفت که یهودا و شمعون کجااند

کفتند

کفتند ای پدر بنیامین صاع ملک را برکرفته بود
ودر بار خود پنهان کرده ملازمان ملک آمدند
وصاع را از بار او بیرون آوردند و ما تو و ملک
شدیم و تو ز نشنها شنیدیم و آخر الامر ملک او را
بتو بخشید و از جنایت او درکذشت واو را بر بندکی
خود نکاه داشت یهودا و شمعون هرچند التماس
کردند که او را رخصت دهد نداد تا جار در مصر
ماندند و ما را بخدمت تو فرستادند تا هرچه فرمای
آن کنند و باقی سرکذشت را بتفصیل معروض رای
حضرت نبوت ما ساختند یعقوب که این سخنان
را شنید بخود بلرزید زیرا که بدانست برادران
با بنیامین و یهودا و شمعون همان معامله کردند که
با یوسف کرده اند پس با بنیامین برآورد که ای فرزندان
چرا بخدا جرات میکنید و از او نمیترسید و چرا از
خلقان شرم ندارید و بر من بیچاره رحمت نمیآرید

بقدر عمل دهند اما روزی که برادر و تارخ بعمارید
تعزیت که در دنیا بتهمتی مبتلا کردی یا بفاقه
ومغلوک کرفتار شوی یا دشمن بسبب دیگری بر او دو را
مورد آزار نماید دوست ستم باوکشاید علمرهت
این آیین اخوان زمان • کر بکند ان زاده پیغمبران
نقل بنیامین و یوسف را ببین • تا ترا این حرف
آید دلنشین • اکر جز این شیوه شان در دعا فقیری
بودند اخوان شاه دین حسین • تو خطا لاور بانی
ارقفی • کشتکان تیغ عشق کبریا • آورده اند که چون
در صحرای کربلا در عمر بود عاشورا شمر ولد الزنا
امان آورد بجهت حضرت عباس و عون و جعفر و بعضی
از برادران دیکر امام حسین زیرا که آنملعون با مادر
آن سروران دین قرابتی داشت و از این جهت قصد
جرات باظهار این مدعا نمود کذاشت و عرض کرد
ای عباس حسین را مکنت و خلافت نیست و روزی

دهر او

دهر اهرا او باعث اغتشاش است و بنویست دست
از حسین برداریند و اورا بحال خود کذارید تا
مادام ان یزید باشید و از زندکانی دنیا تا ابد
بنالید لولقصر پیر کفتند با آن حیا • نیست این
کاری که کویی کار ما • بر تو ارزانی بود این مال
جاه • عزت دنیا و دست دستکاه • نزد ما بهتر بود
از عالمین • خاک پاک پای شهزاده حسین • روی
از او در دو عالم عار ماست • جان نثاری در ره او
کار ماست • تو برو در سوی خرکاه یزید • ما و
خاک در کره شاه شهید • ایمکر او عزیز مصطفی
یاور ما و یاور خداست • دیده کور ما نبیند کو
بد • کو که این ولوی یوسف در وجود • پس کریان
کریان بسوی سرور مظلومان برکشتند و سخنان
آن لعین را بعرض آنحضرت رسانیدند و جناب
امام حسین به وجود ایشان بدانکه کرکان کوفه

سلطان معشوقان غیور • باید انجا او هجر آشنا
بود • رسم و آیین محبان باید این • خاصه
انکس باید رب العالمین • شیوه این کار را
در عاشقین • کس نداند غیر شاه دین حنین
انکه چون شد دور از اهل وفا • در فراق دوستان
کفت خدا • مقام خلقش نمودند پسر ها دعا و تابکا
شود که ننده بن نکردید امر زنجش بر سر نهادند
یا از طریق عبادت و اطاعت نکشیدند در جیل عشاق
بشمار آورده ند چون ایوب علیه السلام صبر از بلا طلب
نمود در شمار عاشقینش شمردند یعقوب را
از هجران پر زبان شکایت نکشود شکر عاشقی
بنامش زدند و بعوض بلا دو چند خطبه محبت
باسمش خواندند عنان توسن اقبال را از کرم
کردند باز بر نکشید آورده اند در دو دعا شوقا
که سور داین همه بلا و ابتلا آمد و نزدیک شد

که کارش تمام شود و با او نزدیک قرب و عزت
بند خاکیان را از افلاکیان بسبب این کار
منزلت افزون کردند و افلاکیان را از جمله
بندکان و نظر حیرت بخاکیان اندند شیطان
رجیم بر عهد بلا رنجید و اتباع خود را طلبید
و کفت همین دست که کار این بنده کو از تمام
شود و صورت آمرزش تمام انام آید ای قوم را
تدبیری در این تعذیب نمایند که کار ما در شواریا
و آدمیان را حسین مایه اعتبار اتباع او کفتند
تو استاد کاری و مرد روزکار آنچه صفه را
بر سوسه از هیئت دورانداختی و هر یکی از
اولاد او را تا بین محنت و بلیتی ساختی رنما
با وی هدای و که از کار خود بکشای وله کفت
شیطان سوی ابنیم راه بیست • راه حق را غیر ای
الله بیست • هیچش میدادم از خویش دود

ایشان عرض کردند که ای پدر ما جرا از انکار و لیکن
تحقیق کن چون حضرت یعقوب از انکار و لیکن
که همراه ایشان بودند پرسید کفتند یا نجا الله
فرزندان تو یا بن یامین از مصر بیرون آمدند
و در یک منزلی هر آنکس از جانب ملک رسیده
و بار ایشان را جستند و صاع ملک را از بار
بن یامین بیرون آوردند و او را بمصر بر کردانیدند
یعقوب چون ماجرا را شنید اندوه و الم او زیاده
شد و غم مهاجرت بن یامین و یهودا و شمعون
بر غم مفارقت یوسف افزود و خون دل از دیده
فرو ریخت کتا و در بیت الاحزان بیاد یوسف
قرار داشت و لحظه آرام نداشت و با حق تعالی
در مناجات میکفت بعد کار را یوسف را از من
غایب کردی و غم فراق بن یامین را افزودی آورده اند
که یعقوب چندان در فراق یوسف کریست که دیده اش

سپید شد و چندان نام یوسف را بر زبان
راند که جبرئیل از نزد ملک جلیل در رسید
و کفت ای یعقوب حق تعالی ترا سلام میرساند
و میفرماید که اگر یوسف از تو جدا شده یاد
بدل داری و این همه ناله چیست یعقوب را
از هیبت خطاب زبان بجو د لرزید و مدتی
هوش از فتاد چون بهوش آمد جبرئیل با او
کفت که ای یعقوب ملک تعالی میفرماید که من
خداوند غیورم و در کارها صبورم عزت
الوهیت ما از تو روا ندارد که چندین ذکر یوسف
کنی اگر پس ازین نام یوسف را بری نام استانجیده پیغمبران
محو کنم و بدیده دیکرت مبتلا سازم وله حضرت
یعقوب ازین مدهوش شد • بست لب از یوسف
خاموش شد • غیرت حق باشد ای یار ای حزین
هان مکن جز حق ای مرد دین • هست جون

جسم پاک قدسیان را خاک کرد • هر چه کو بود
اگر در جهان • از غم آن سرورش غمناک کرد
مَنظور ابلیس لعین آن بود کر بلا شدۀ بهر سرایی
کنزون از طاقت بشر آید تا جنبش قهری امام
حسین ع تاب نیاورده شد هم صرف بلا
شود زیرا کر یقین دانستی کر هر حاجتی کر او داد
البته روا ساختی شیعیان مفضل الهی چند آن
بر شوق آنحضرت افزود کر مطلق آن حضرت دلبری
شدۀ قضا و بلا نبود بلکر شد خوشنود از آن
ابتلا • تا کر فارغ آید از بیم بلا • پس آن سرور
جان باز از این واقعه بشر بوی بلا دوید
و زیاده از نیاد متوجه قطع طریق وفا کردید تا
بدرجۀ رفیعۀ شهادت رسید القصه یعقوب ع
پس از آن روزها بر سر راه مردمان نشستی کر اگر
کسی نام یوسف برد یعقوب را دل بیاساید

دروز کاری باین نحو میکذرانید روزی
شخصی فرزند خود را کر یوسف نام داشت آواز
داد یعقوب ع سراسیمه کردید کر نام یوسف را
شنید و کفت یا اسفی علی یوسف ناحق
نام بردن هدیۀ الهی نشنید و زبان در کام
خموشی کشید تا آتش باز پس هوید و دود سینه
غصه کود آمد و تف آن بدنا عنش رسید و چشم
در چشمش سفید کردید وابیضت عیناه
من الحزن فهو کظیم • جبرئیل کفت کر ای یعقوب
درد راه بین نخشیفی تا چنانکر زبانت ممنوع آید
از ذکر یوسف کوشت بی نام یوسف تو
خروش از ملکوت اعلا بلند شد فرشتکان
سبد کاه صمدیت نالیدند کر ای پروردکار
درنیاب این پیر شکسته را این چه حکمتی است کر
دل او را مایل یوسف ع داشته و داغ

جامۀ حق راستان او قبیح خصوص • این سرور
ارباب وفاست • کار این از کار دیکر ها جداست
پس شیطان رجیم و سرکردۀ مهجوران درکاه
رب عظیم درمیان زمین و آسمان ایستاد
زبان بمناجات کشاد کر ای بخشندۀ کناه
عاصیان این بود کواری کر امروز دوستان
عشق تو قربانیت در سر خوان بلا مهمان درد
نظر داری کر منشور شفاعت آدمیان را با او
سپاری و عفو کناه عاصیان را بواسطۀ
او مقرر داری بلاها فی کر مقرر دیدۀ اشتۀ
زیاد طاقت بشریت پس سبب این همه دفع
درجۀ او چیست آه آه لمولعه چنکر کفت ایضرها
او با خدا • بشر شد شدۀ ختم قضا • زخمهای
سینۀ اش آمد بود • کرم تر شد تا بر کیتی فرود
تشرکی بکرفتان آن شد عنان • شد انجمان

دران ساعت جهان • زخمهای تن اطهر شمع
یافت کر اکر یک زخم از حضرت را با جراحتها
خلق اولین و آخرین بسنجیدندی هر آینه فزونی
پیدا شت و در زخمهای بدن مبارک آنحضرت
بر جراحتهای بدن تمام مصیبت زدکان جهان
و غیر مصیبت زدکان جهان زیادتی می بود
و اکر تشنکی آنجناب را می سنجیدند هر آینه زیادتی
داشت بر تشنکی تمام تشنکان زلال چشمۀ ساد
زمان و هوا بغیر بر آن حضرت کرم شد کر کویا
فلک ایر پیرهن است و شدت الم کر تشنکی
آن حضرت بنوعی شد کر عقل کفت کر الام جهان
و جهانیان کی بغیر از این است والله کرم شد
عالم کر جهت چرخ اثیر • کر میش تا بر بادلاک
کرد • سوزش زخم تن آن جان پاک • شد جهان
کفی عقل کی ادراک کرد • شدۀ دودتنش دود کبود

نمیدیدند که پیوسته در ملامت میکردید و میگفت
احدًا احدًا آنملعون تقریر داشت که بلالرا بجهها
تیغ کشیدند و در آفتاب گرم انداختند یکی از
صحابه رسول با و رسید و بلالرا باین کرفتار
عقوبت ولید دید گفت ای ولید این غلام را
بفروش و در دیك سودای و محبوس ولید گفت که
بیك اوقیه زر او را میفروشم که عبادت از جهل
دینار باشد آن صحابه گفت که منهم او را باین مبلغ
خریدم صره زر بیرون آورد و جهل دینار را
تسلیم ولید نمود و آن آفتاب منیر را از قید بندگی
آورد و آزاد فرمود چون بلال اینرا شنید گفت یا
فلان اگر بیك دینار و یا نیم دینار میخریدی میدادم
و تو بیك اوقیه خریدی سوگند دینار بغیر از
آنکه نهایت فرمود که ای ولید بیدا کر او را بجهل
اوقیه سیم و حتی بیغر بیدم و تو بیك اوقیه فروختی

محنت

۲۱۰

سو ونرا اوقیه عین زیانی ولید گفت این غلام تو را
چه خدمت کند گفت وی را آزاد کردم که خود خدمت
کار او باشم ابو بکر یعقوب را فرمودند که بجز یاد ما
نام پسرها و در خود مسار دیده اش کور شد و بعد فرقتش
بخود بلالرا بجهها برنج کشیدند که سخن از خدای
یگانه مگوی و طریق توحید را مسوی برنج جهان
تیغ ساخت و نظر بجز خدای یگانه نینداخت تا از غم
کار بلالرا نستحقان بیغمبر رسید و اقتاب بقنا
الهی بناحت احوالش تا بید الله ا ایرانیل خدای لا
حق شنا بوده بیا سوز از بلال • بنده احمد که قدرش
این بود • سبط او را بین جد اعلی این بود • در
رکاب سلطان آن انام • بود از اهل محبت تنش
غلام • هر یکی از خواجگان بس خوب تر • نزد اهل
حق زنجان محبوب تر • هر یکی بودند در عهد وفا
یوسف آیین بر همه فرمان روا • هر یکی در دیده او

مهجید برادران یوسف عزرا

هجران بر دلرا و گذاشتن و زبانش را از ذکر
یوسف بستن و گوشش را به نشنیدن اسم یوسف
بپیوستند از لطف بینیاش تنك است تا که رخصت
فریاد نیست • بلبلانرا در قفس با بیندازند
اینچنین • پس یعقوب ممنوع شد زبانش از
ذکر اسم یوسف و گوشش از شنیدن نام یوسف
و سینه اش از فریاد دلش از داد دیده اش از دیدن
و کنعانش از بودن او بیت الاحزان ساخت و
گوشه تنهایی بذکر دوست پرداخت قال
انما اشکوا بثی و حزنی الی الله و اعلم من
الله ما لا تعلمون میدانند که فرزندان یعقوب
با و گفتند که بخدا که همیشه یاد میکنی یوسف را تا
اینکه هلاك شوی یعقوب فرمود که بدستی که
شکایت میکنم حزن و اندوه خود را در فراق یوسف
بخدا و چون من میدانم از خداوند چیزی که

میدانید

میدانید شما آن را خطاب آمد که ای یعقوب بعزت
و جلالم سوگند که اگر یعقوب یوسف و بن یامین هر دو
مرده بودند بجهت این زاری تو آنها را زنده میکرده
و از آن بود که یعقوب گفت من میدانم چیزی را از
خدا که شما نمیدانید آن را پس حق تعالی در فرزندی
یعقوب را رخصت زاری داد و در بیعت بجهت
گشاد و ما نیست مراتب یعقوب اسرائیل الله انبیا
در بیان صلوات الله و سلامه علیه و علی آبائه فرستاد
یعقوب پسران را بجهت ملك مصر و طلب ابن یامین
مدد مخصوص خدایست که بند کانش را از قید بندگی
گشاند و از آزادی رهانند هر که را اهل طاعت خلاصی بخشد
نجات دهد هر که را او گرفتار کند مبتلا است آمده
که بلالرا جیش را ولید بن مغیره خریده بود چند
بینا مدکم در دیدگی آن بت پرست آفتاب حقیقت
الهی پرستا متقلب بلالرا تابید ولید آیات اورا

شهید برادران یوسف

از بلال • شاه دولت را ز ابرو چون هلال •
هر یکی را جان برای حق فدا • کشته عشق خدا یش
خون بها اول غلام تلک آن حضرت بود که در وقت تیغ
روانش امام حسین ع روی مبارک را بر روی وی نهاد
بود و بشارت گل گشت جنانش بفرمود دویم جنید
مولای ابا ذر غفاری بود که طریق اطاعت حق را بقدم یقین
پیمود و بدعای آنجناب روی سفید کرده و بوی برو
سفید رویان رسید سیم منیع غلام عبدالله
ابن حسن است که جان همراه وفا باخت و بهشت
جاودان یافت چهارم عروه غلام حر ابن یزید ریاحی
است که از معرفت آن برگزیده خدا است و مقطع
خونش را تمام روضه رضوان بها است پنجم شوذب
مولای عابس است که افتخار آن همین بس است ششم
معقل غلام امام زین العابدین است که از واقعه
امام حسین ع از بس گریست که کور شد مولفه همراه

شد در شش غلام • هر غلامی بهتر از خلفان تمام • باید
دانست که خلق مصر یوسف را به بندگی افتادند و بندگان
آن حضرت به برکت آن حضرت ابواب معرفت بر روی ایشان گشاده شد
اما غلامانیکه اهل بیت یافتند از خاندان رسالت
و ولایت آشنائی بودند که دنیای فنای خارجی
مصر شهادت آمدند یکی از ایشان حنین مولای ابا ذر
غفاری است که در شب عاشورا در خدمت آنحضرت
بود خصوص در دعائی که آلات حرب را ترتیب
میدادند و در صبح عاشورا تا هنگامیکه نوبت
شهادت باو رسید هر ساعتی که متوجه خدمت
میشد دم بدم بر قابلیت او میافزود تا انکه رخصت
جهاد حاصل نمود و بمیدان در آمد و بزبان حال
گویا چنین رجزی میخواند مولفه آنم که زخم گوی فنا
دود شدم • ظلمت بعدم بفیض حق نور شدم
تا پرتو مهر شاه دین تافت بمن • مانند درخشت

خواستن یعقوب بن یامین را از ملک

مادری کور شدم • پس حق وار بدنیای طوفان زای
جهاد انکنده تا توان داشت دقیقه از رسوم
سپاهیگری مرعی نگذاشت و بهر که نظر سیاه انداخت
کار او را بساخت و هر چند تیر و سنگ بر او
میزدند باعث توقف او از جنگ نمیشد مولفه
هرچند باو تیر و سنان خیلی زدند • تا آنکه بجا
تیرکین سنگ زدند • تا داشت بتن توان بجان
میکوشید • تا زخم کشته اش بر نیزه نزدند
ای شیعیان باید دانست که چون آن غلام سیاه
نام سعید در پیش روی امام جنگ کرد تا توان داشت
و از جنگ مقصودی بجز جان فشانی برنداشت
چون بدرجه شهادت رسید امام حسین ع بر بالین
او حاضر گردید دعا فرمود که خدایا تو او را رحمت کند
و روی او را سفید گردانی و بوی او را خوش سازی
و با عترت محمد مصطفی محشور نمائی از حضرت امام

زین العابدین ع مرویست که چون با دیگر شهیدان
بدفن شهیدان آمدند او را سفید رو و خوشبو دیدند
اما این سفیدی و نیکوئی بوی آن غلام نه همین بجهت
که بدعای آنحضرت توان دید و خوشبوئی که بمشام توان شنید
مولفه دیدن و بوییدن این تن نه بوی • از مشام
دیده دیگر بود • قابل این دیدن و بوییدن نیست • انکه
مغز و چشم بغیر بود • بلی مخصوص کسانیست که بنظر
جوارح امام بودند و بعضی میدیدند و بعضی می بوئیدند
آن سفیدی روی همین پس نیکیست و نیکوئی بوی
اصل پاکی طینت او بود چنانچه بن یامین و یوسف را
دو نفر نمود آورده اند که چون منادی الم و حزن
یعقوب از فراق بن یامین بحق تعالی نالید وحی
باو رسید که ای یعقوب بعزت و جلالم سوگند که
اگر بن یامین و یوسف مرده بودند ایشانرا بجهت
این ناله تو زنده میکردم یعقوب را آگاه کردند

و بعضی ملک ذیشان آشنا مان و بعضی حکیم
آگاه و بعضی سالک راه دانسته هر کس بگمان خود
نوعی با او تکلم می نمودند اهل کوفه و شام و کرمان
اهل ظلام یعنی آن حضرت را صاحب دعوت یاد
شاهی و بعضی طالب طریق گمراهی و بعضی مدعی آشنا
نهان و بعضی از اهل خروج و طغیان گمان بوده
از روی جهل و نادانی تیرهای نفاق بجانب
آن یگانه آفاق انداختند تا اگر آخر الامر کار
آن برگزیده حضرت خلاق را ساختند اما ای
شیعه (نظم) اگر سید است کان سالار کیست
گفت چون او سرور اخیار کیست ، اگر سید است
فخر اولیاست ، افتخار انبیا و اوصیاست ،
سرپایش از ره اخلاص بود ، هیچ جنس اندر بها
خود نبود ، گرد در راهش سر جان را نشاد ،
کای بهای کارش مکر روزی بجان ، اما چون

یوسف

215

یوسف را نظر بخط و خاتم پدر افتاد تا سر امیدگی
بهم جمع زد زیرا که دیده یاقوت رمانی
از صدف دیده اش باریدن گرفت سلسله محبت
را بحرکت در آورده قال هل علمتم ما فعلتم
بیوسف و اخیه اذ انتم جاهلون یعنی گفت
از روی تفقد و مهربانی که آیا دانستید که چه
کردید با یوسف و برادر او بن یامین در وقتی که
معرفت حقیقت احوال او ندانستید از آن عتاب
فهمانید با آنها آگاهی خود را از انداختن یوسف
را بچاه و فروختن او و حقیر شمردن بن یامین را
ایشان که این سخن را شنیدند بفکر فرو شدند
و نظر یکدیگر کردند از روی تعجب که آیا غرض
کیست را آگاهی و از حیثیت زبان در کام خا
موشی کشیدند که یوسف تاج از سر و نقاب از رخ
برداشت ایشان که جمال یوسف را دیدند

ملاقات کردند بنا بر آنکه ملک مصر در آمدند
در وقتی که حضرت یوسف با عزت تمام بر فراز
تخت نشسته بود و ارکان و اعیان دولت در
برابرش صف بسته بودند فلما دخلوا علیه
قالوا یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر
وجئنا ببضاعة مزجاة فاوف لنا الکیل
وتصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین
یعنی چون داخل شدند بیوسف گفتند ای عزیز
رسیده است ما را و اهل بیت ما را ضرر و رنج
قحط و بضاعتی کم آورده ایم پس تو مقتضای
جود جبلی خود بر ما کرم کن و پیمانه تمام بده
ما را و تصدق کن بر ما بدرستیکه خدا جزا میدهد
تصدق دهندگان را و نامه یعقوب را با داد
تمام در کوشش بخت یوسف نهادند و بسکته
ادب ما لا کلام ایشادند باید دانست که

یازده

یازده برادر در برابر تخت یوسف بر پا ایستادند
و شاهی در عین مذلت و تشویش بودند که آیا
ملک را درباره ایشان چه در نظر باشد بجز
بن یامین که یوسف را شناخته بود و میدانست
که یوسف صدیق است و برادر شفیق و سایر برادران
در عدم معرفت ملک در تشویش و از کارهای
خود سر در پیش بودند (نظم) هر که بن یامین صفت در
خود دوست ، خوب بشناسد که این خود یوسف
اوست ، نیست در تشویش او را اهتمام ، تا که
ماند خود از او در رنگ و نام ، ای دل غافل ز خود
آگاه شو ، هم چو بن یامین بسوی راه شو ، تا
نترسی همچو اخوان زاهتمام ، فارغ آیی در جهان
از ننگ و نام ، معرفت گر داری اندر نشاء این
کامیاب آیی چه شاه دین حسین ، آن زمانی که
یوسف صفت بعضی از اخوان او را نزد ملک

کفتند قالوا ءانک لانت یوسف یعنی کفتند
البته تویی یوسف که این جمال با کمال دیکری را
نتواند بود لو لقد از تویی یوسف که بودی در نقاب
محجاب از چشم ما چون آفتاب • خوشه از چشم
کسان باشد نهان • کس ز ذات او نجویابد نشان
آن یکی کوید بود چون ستیز • از برای او کند بیدا
نظیر • وآن دیکر کوید نظیر او محال • کس نمیاید
از نعیز از مقال • این یکی تا حق کند بهر ظهور
میرود از شهر سوی کوه طور • آن یکی کوید که
هست آن نیل بخت • جلوه کاه او بوادی در
درخت • آن یکی کوید که آن اصل فتوح • نیست
او میان بغیر از دوح روح • آن دکر کوید که کوی
او دلست • دید نتوان از چشم ظاهر مشکلاست •
آن یکی کوید که نبود در نقاب • هست مشهور همچو
چون آفتاب • جلوه کاه او جهان هستوات • مستیش

در هر بلند و پستی است • دیدا مانند تمام عاشقین
هست مخصوص محبان حسین • انکه حسن خود او
دارد ظهور • لیک محروم انکه چشمش هست کور
چشم حق بین هر که دارد در جهان • در جهان او
تا بدیدن آن • دید یوسف را چه آورد نتاب
تو از اخوانش بر آمدن از نقاب • قال انا یوسف
وهذا اخی کفت بلی منم یوسف وآن برادرم
بن یامین است قد من الله علینا انه من یتق
ویصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین تحقیق
که منت نهاد خدای بر ما بسلامت و کرامت
پس بدرستیکه خدای ما ضایع نکند مزد نیکو
کاران را چون برادران یوسف را شناختند
روی بر تخت آوردند خواستند که پای یوسف را
ببوسند یوسف از تخت فرود آمد ایشان را
در کنار کرفت قالوا تالله لقد آثرک الله

علینا وان کنا لخاطئین کفتند بخدای سوکند
هر آینه برکزید خدای تو را بر ما بحسن صورت و
کمال سیرت وغایت جاه ومرتبه نبوت و پادشاهی
بدرستیکه هستیم ما کناه کاران یان عملها
که کرده ایم باید دانست که عادة الله باین جاریست
که چون بنده کناه کار معترف بکناه خود شود حق
جل وعلا از تقصیرات او در کذرد وعذر او را
بپذیرد چنانچه مکرر در زمان انبیای سلف
واوان نبوت وسلطنت سید عالم وبعضی از
آنجریان وکناه کاران معترف بکناه خود
میشدند وحی الهی میرسید که خط غفران بصحایف
اعمال او بنویسیم وان تقصیرات وکذشتیم از
این سبب است که انبیا ومرسلین که متخلق باخلاق
الله بودند از معترفین کناه عفو مینمودند
قال لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو
سرزنش

ارحم الراحمین یعنی کفت یوسف هیچ سرزنشی
نیست بر شما امروز و من هر کز کناه شما برخ
شما نیاورم بیامرزد خدای هم شما را که معترفید
بکناه خود واو بخشاینده ترین بخشایندکانست
این بود وجه عفو یوسف • اخبار اوردن از ابن
عباس مرویست که در روز فتح مکه پیغمبر صلعم
در خانه کعبه را بست کرفت ومردم آنروز
از ترس سلطانان بخانه کعبه پناه برده بودند آن حضرت
موعود که ای اهل مکه مرا بنا بنیدید وتکذیب من
نمودید وازشهر خود بیرون کردید اینجمان
شما بمن چیست که با شما چه خواهم کرد کفتند کمان
جز نیکو نداریم که کریمی و بسر کریمی وامر و نقادری
که همه ما را هلاک کنی وقطع حیات ما نمایی
واعتماد ما بر کرم عمیم وخلق عظیم تست حضرت
بسولة بفرمود من امروز همان کنم که برادرم یوسف

خراسیدن یعقوب بن نامین را الملك

بیابان کرد آمدند ویك صد و بیست و دو
هزار لشکر آن امام را همه را احاطه نمودند
و آن سید بزرگوار با قلت انصار بمحاربه ایشان
شد و حر بن یزید که سردار مقدمه لشکر و محاربه ایشان
بود آن لعین شقاوت و معلوم نمود که آکافر
دستان سبط عزیز خیر البشر بخواهند داشت از
اعمال خود پشیمان شد و از سطوت حقیقت آن
حضرت بر خود لرزید بنوعی که صدای استخوانهای
او را میشنیدند یکی گفت ای حر من تو را شجاع
ترین خلق میدانستم این لرزیدن و ترسیدن
چیست حر در جواب گفت **لمؤلفه** خوف یزدان
لرزه بر اعضای شیران افکند • من بدام جیله
رعنای نفس افتاده ام • بدانکه خود را در میان
بهشت و دوزخ مردد یافته ام نفس دوزخ و عقل
بهشت را اختیار میکند خدا قسم که اگر مرا بشمشیر

پاره پاره کنند یا با آتش بسوزانند که دوزخ را
اختیار نخواهم کرد **لمؤلفه** هست پیدا پیش چشمم نور
نار • نار را من کی نمایم اختیار • نور قرب سبط
پیغمبر بود • تا داین لعنای تا پیغمبر کار • نار دنیا بیند
نور اعدای دین • کفر مطلق را قبلی کرده کان این
حسین این چشمه سار کوثر است • او بود میراب
این چشمه سار • چشم محبوبم من از آب فرات
تا نکوبم نوشم آب خوشگوار • از برای جنت الفردوس
قرب • میکنم یك لحظه ترك دغدغه کار • پس عرق
انفعال بر جبین او نشسته وزخشته صبر و قرار ش
کسسته کریان فیالان روی با حضرت داوید
ومعین ادب را بوسید و کریان گفت یا ابن رسول
الله **لمؤلفه** زآتش شرم استخوانم آب شد • اشکم
اندر چشم تر خوناب شد • لرزها بر جسم و بند آبم
فتاد • تیر عجز خود زچشمانم کشاد • هیبت تو

کرد با برادران پس تمامی را بخشید و خط عفو
بر جرایم اعمالشان کشید **لمؤلفه** اهجر احمد کرد اند
روز کار • تا کند کار تغضل آشکار • کی
نکرد اندر تمام خافقین • جز سر سلطان ملك عالم
حسین • انکر عفو و یا نیند امم نظیر • عفو عشق
احمد آن شاه بشیر • عفو او یك بنده آزاد کرد •
تا جهان غم دلش را شاد کرد • بنده کش جرم او بی
حساب • بنده مستوجب چندین عتاب •
بنده در لجه عصیان غریق • بنده در آتش
حرمان حریق • بنده با اهل عدوان همعنان
بنده سالار قوم طاغیان • انکر او لعن کوی ز
مغفرت تنك • شاه دین را بود او لایق
جنك • بنده حرص و هوا را ذبوده • از کنند درها
بر خیش باز بود • از کل و آب حرم بوده سرشت
لیك جانش بود چیزی در کنشت • حر بن یزید

نیاجی را میکویم که چون سر هود شهدا وارد زمین
عراق کردید در لشکر اهل شقاق بود و در دفع تها
پسر زیاد ملعون او را با هزار سوار عذار که هر یك
اشرار بودند باستقبال امام اخیار شتافت
و با ایشان بمحال جنك نیافت نکذاشت که آن حضرت
بسوی مجاز مراجعت فرماید و کوفتار بیابان کربلا
نماند چون صیاد قضا صید عشق الهی را بر سر
دام بلا آورد و هر چند آن حضرت مبالغه و اصرار
نمود مسؤل آنجناب را اجابت نکرده **وله** از
برای خم خواران دمشق • کربلا را کرد بزم اهل
عشق • در کنار دم خود سری ارام کرد • شاه
باذان را ابیر دام کرد • چون با قافله سالار
غریبان را فریب لجنانی انداخت و
لوای موافقت ال ابوسفیان را برافراخت
که ناجی انحا سبید که لشکرها کران بدوران

مناسبت یعقوب بن یامین

هیبت الله است و من • تا بابی هیبت ندارم
در دلت • عفو کن ای عفو در صندوق تو • ساقی
اللطف تو بی سبوق تو • عفو تو کرد ارزم در
نگاه • من نمی ترسم بعد از گناه • آورده اند
که بنو مجمع گر خوف بر یشان بید تو حقیقی زود
آورده بود که اگر با صد هزار مرد کارش با یکاد
نامنود بجرات تمام بود و در بند هیچ چیز بجز
عفو امام حسین نبود میگفت یا ابن رسول الله
مرا بنده تو است آزادش کن شرمنده تو است دل
شادش کن ای مولا گناه کار رفتم پشیمان آمدم
شایستهٔ دوزخم بطلب عفو آمدم سرم خم یا
که اول سر راه بشما گرفتم و شما را باین مکان آوردم
ولیکن میدانستم که این جماعت جرات بجا دارند
سل تو بر دل کاری بنمایند ای برگزیده حضرت کرد
وای بنده شایستهٔ چه فرد کار تو به جکنم ایا تو به

من

من قبول است یا نه ای مولا گناهی کرده ام وا از قبول تو
خود در اضطرابم ای عزیزان حر بنو مجمع پشیمان و
پریشان بود که را نمی بود که او را آتش بسوزانند
و آب عرق جمع بران بریزند که صبح باین فوج تقبر کار
بنود بسر جانی باین پشیمانی اقدام نمود ضائی
های روی بسر بهوی آورد که آمرزش هباد در دست
اوست همی هی بدرجه رسید که بالا تر از دریجا
نیکوست آنحضرت فرمود عذر تو مسموع است تو
تو قبول لم الله بیا زار شدی با نکرد ان بیاز • دریق
با ذاتست با نا محسی با زه • بعصیان خود باش خود غلد
خواه • که حق توبه را کرده عذر کناه • حر که مژده
قبول توبهٔ خود را شنید و راه عفو و اغماض آن
حضرت را باز دید بمرتبه خورسند گردید که در
هشت بهشت فرح و سرور بر روح او مفتوح شد
گناه برادران یوسف آن بود که او را بچاه انداختند

مناسبت یعقوب با مبین ملک ازار

و او را بمالک بن زید بفروختند یوسف تعلل
و صول بدرجه پادشاهی آنها را بخشید و چشم
از گناه آنها پوشید اما گناه حر آن بود که یوسف
مصر ولایت را بجز بلا انداخت و کار او را
در سر منزل بلا و ابتلا ساخت و تعادی آب
علقش فرود آورد و آنحضرت و عترتش اطهار را
در میان صد هزار لشکر خونخوار محصور کرده و
حقیقت باعث قتل امام و اصحاب کرام گردید و
آخر با آنحضرت رسید از او رسید با این همه گناه
حر از آنحضرت خواست و قامت قابلیت او را بخلعت
غفران آراست حر بدرجه رسید که رسید و بود
عطای کرم دید کرد کرد چه عرض نمود یا ابن رسول الله
لم الله یوسف مصر ولایت تویی چه خواهم • اول
آنکس که خریدار تو شود من باشم • چون اول کسی که سر راه
بتو گرفت من بودم میخواهم اول کسی که جان خود را

نثار

نثار تو نماید من باشم آنحضرت مقتضای رحم
و کرم خود چون ندامت و پشیمانیش را یافت
رخصت حربش داد لم الله رفت و جانش شد براه
حق نثار • ایعزیزا آن بندهٔ پرتقصیر کار • این
عفو در باره حر بود و همچنین عفوی که در باره
سی نفر از لشکریان عرض نمود که در شب عاشورا
ملحق بلشکر سعادت اثر امام شدند و همه بمرتبه
شهدا و سعدا رسیدند این مدعا این عالم بود
تا در عوض جزا چه نماید لم الله یوسف دین انتظار
عالمین • قرة العین حبیب حق حسین • چون
بر آید هم چه یوسف انتقاب • یوسف مصری
رود اندر حجاب • چون بر آید او باو منت
هلال • آفتاب از شرمش آید چون هلال
قلب او چون از رذایل پاک بود • قابل مهر
سر لولاک بود • ابتدا من انجام آن دوست

خواستن یعقوب بنیامین را از ملک

بنهاد با کمال آرزوست • می‌خواهم که اندر تماشا
یاورم باشد شه خوبان حسین • آن سرافرازی
که در روز قیام • چون برآید دشمنش با انتقام
دشمنانش سر برهنه پای تخت • شه نشانش آن
امام نیک بخت • خاصه آن کافر که اندر کربلا
کرد او بیکس برادر را جدا • خاصه آن کافر که با او
کرد جنگ • با سنان و تیر و با شمشیر و سنگ
خاصه آن کافر که از فرسنگها • آمد و زد بر تنش
او سنگها • خاصه آن کافر که بر او بست آب
تا که گفتا از تشنگی آن شاه تاب • خاصه آن
کافر که او با صد هزار • کرد با آن شاه تنها کارزار
ای شیعیان بدانید که در روز جزا که
جناب سید الشهداء سرافراز او و نک عزت
و اقتدار آید و حکم با حضار ظالمان و ستمکاران
خود فرماید فان گروه انبوه سر در پیش بپای

میرد

سر برجلالش حاضر آیند در حالتی که سزاوار به
بدترین عذابهای الهی باشند آن حضرت حکمی
در حق آنها فرماید و عفوی نماید که جناب
صدیقه در حق برادران خود نکرده باشد
و آن عفو اینست که مخلود آتش جهنم فرماید
زیرا که آنها مستوجب بدترین عذابهای الهی
میباشند و بدترین عذابهای الهی هلاکت
است یعنی معدوم شدن و نابود نمودن لکن
و این عذاب در حق آنها نجاتست اینکه از اخبار
اخیار معلوم میشود که انکافران مخلد در نار جهنم
بود این عقوبت که در حق آنها شده عفو است
زیرا که آنها را بسوی موطن اصلی خود که عبادت
از دوزخ باشد میبرند کل شیء یرجع الی اصله
که بصورت با آتش عذاب الهی بسوزند و در حقیقت
دیگران بعذاب ابدی بسوزند و این عذاب بهتر است

خواستن یعقوب بنیامین را

از هلاکت ابدی این ظالمان سزاوار آنند اگر نه
عفو خداوندی بود این عذاب بجهة آن کافران
کرده بود سبحان الله چه گناهی از این جماعت صادر
شد که با عفو بعذاب نیران مبتلا میباشند چه
عذاب که قطعا خلود نار او را لازم است لمؤلفه
جرم بین ای مرد و رو فانکه حساب • عفو و کاراست
دارند این عذاب • انتقام شاه شام آنها دو تن
روی شان از چشم شان ستوده • شکر یزدان
داکرم شاه اینک نام • دارد اندر ظل احسان امام
شکر یزدان را • شکر یزدان را که هادی اند
هست و ما تم دار آل احمد است • کاسمانش با
همشان بنده است • ما دخیل اندر دو عالم نیست
ای خدا بنما دو خواهم شفا • در دو مندم از تو
میخواهم دوا • مکنیتی خواهم که با عمر دوان
سبیان مدح کویم شان امام سرفراز فرشاده

قالت

یوسف پیرهن خود را بجهة یعقوب علیه السلام

قال الله تعالی اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه
ابی یأت بصیرا الایه معنی تا ناد که چون یوسف با
برادران از نزد پدر می‌بردند یعقوب پیراهنی
را که از ابرهیم خلیل الرحمن باو میراث رسیده بود که
پیراهنی بود که جبرئیل بجهة ابرهیم در وقتی که او را
با آتش نمرود میانداختند آورده بود که بپوشد و
از آتش محفوظ ماند آن پیراهن را بیوسف همراه
نمود و آن پیراهن در چاه ببازوی یوسف بسته
بود جبرئیل از بازوی یوسف گشود و باو پوشانید
و آن پیراهن در زندان و همه جا همراه یوسف
بود لمؤلفه بوی او از مشک از غوب تر • از همه
عطر جهان مرغوب تر • بر یوسف صنع یزدان
دوخته • انبیا را سر براه دوخته • برده آنرا
از پس آل خلیل • هدیه خیر المرسلین را جبرئیل

نای بنابی چگونه ممکن است که بعد از چهل سال
این مطلب وقوع یابد فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ أَلْقَاهُ
عَلَىٰ وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيرًا قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ
إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ پس چون که آمد بشارت
دهنده بسوی یعقوب برکت آن پیراهن برکشت
و دیدهٔ او بینا شد و چون او چگونگی احوال اناز
کفت و تمام اقارب و عشایر بصدق قول یعقوب
یافتند یعقوب کفت بایشان که آیا نکفتم من
شما بدرستی که من میدانم چیزی را که شما نمیدانید
پس تمامی کرامت و منزلت و رتبت یعقوب
و یوسف را دانستند و چون برادران دیکر نیز
بکنعان رسیدند بدست و پای پدر افتادند
از روی عجز و مذلت و مسکنت کفتند یا أَبَانَا
اسْتَغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا إِنَّا كُنَّا خَاطِئِينَ ای پدر
ما طلب آمرزش کن از برای ما بدرستیکه بوده ایم

ما

ما خطا کاران چون اعتراف نمودند بکناهان
خود و عادت حق تعالی آنست که بیامرزد معترف
کناه را قَالَ سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ
الرَّحِيمُ یعقوب کفت زود باشد طلب آمرزش
کنم از برای شما بدرستیکه خدا آمرزنده و بخشاینده
و مهربانست و چون یعقوب شنیدانست که یوسف
از کناه آنها کذشته است باز تاخیر کرده طلب
مغفرت آنها را تا سحر آیند از یوسف شنیده مدت
بیست سال در سحرهای شب جمعه دعا میکرد
در پیش ایستاده و فرزندان در قفای او آمین
میکفتند تا بعد از بیست سال در سحرگاه
شب جمعه در پیش ایستاده و یوسف و سایر
فرزندان در قفای او ایستاده بودند و طلب
مغفرت از برای فرزندان کرده و فرزندان نیز
توبه کردند و عجز و اشکالات آنها بسیار شد

بعد از آن سالار خیل انبیا ، یوسف صدیق
شاه اولیا ، از پس آن امتحان عالمین ، کرد
حسن یوسف اولا کرمی ، یوسف بعد از
توجه و التفات و نوازش برادران که هر یک را
بر حقی نواخت پس بکار پدر دل مشغول کرده و گفت
کفت بروید این پیراهن مرا ببرید بر روی پدر اندازند
تا دیدهٔ او روشن شود و او را با جمیع متعلقان
بیاورید بسوی من از مرد و زن هر که باشد هیچ
کفت ای یوسف چون پیراهن خون آلود را من بردم
بدر بردم این پیراهن را نیز بمن ده تا من نیز ببرم
بدر شاید این بردن تدارک کناه آن بردن را بکند
یوسف نیز سؤال یهودا را قبول فرمود پیراهن را
با او داد پس تدارک و تهیهٔ اسباب راه پدر را
آماده کرد و تسلیم برادران نمود با معیت نفر
شتر بار کرده آنها را روانهٔ کنعان فرستاد و در مجمع

آورده اند

آورده اند که یهودا در میان برادران با یشاد
و هفت کرده نان بمیان بست و سر و پای برهنه
رو بکنعان دوید و فاصله میان کنعان و مصر
هشتاد فرسخ است کرده رود و قوافل طی آن مسافت
می نمودند یهودا باندک زمانی خود را بکنعان
رسانید و در عرض این مسافت یک نان و نصف
بیشتر تناول ننموده بود آورده اند که چون کاروان
مصر به کنعان روانه شد همینکه از دروازهٔ
مصر بیرون آمدند باد صبا از حق تعالی استدعا
نموده بوی پیراهن یوسف را بمشام یعقوب
رسانید یعقوب به نزدیکان خود کفت اکر
نسبت پیری و خرافت و خفت عقل بمن ندهید
خبر دهم شما را که بوی یوسف بمشام من رسید
در جواب یعقوب کفتند که تو از فرط محبت
یوسف از راه صواب دور افتاده و این خیال لاش

ومیکائیل وجمعی از ملائکه از انبیا و ملائکه مقربین از
آسمان بزیر آمدند پس جبرئیل امین دوید و
سر آن حضرت را از صندوق بیرون آورد و
بوسید و بر سینه خود چسبانید و کریست و همه
انبیا کریستند و هر یک آن سر انور را می بوسیدند
و میکریستند پس حضرت رسول روی بانبیا
نمود و فرمود ای مقربان درکاه اله مشاهده
نمائید که چه کرده اند با سرور سینه من
پس حضرت جبرئیل نزدیک حضرت رسول رب
جلیل آمد و عرض کرد که یا رسول الله من مامورم
باطاعت تو هرکاه فرمائی که این سیف را بلرزانم
و همه قاتلان فرزند ترا هلاک کنم حضرت
فرمود این را نمیخواهم تا روز قیامت خصمی کنم
با قاتلان فرزندم پس فوجی از ملائکه که حربهای
آتشین در دست داشتند آمدند و عرض کردند

که یا رسول الله بفرما که این پنجاه نفر که موکل سر
انور آنحضرت بودند هلاک کنیم زیرا که حق تعالی ما را مامور
باین کار فرموده است حضرت رسالت پناه فرمود
بکنید کار یرا که مامور بید پس هر کس که حربه بزدند
آتش باد می افتاد و می سوختند چون نوبت بمن رسید
فریاد بر آوردم که یا رسول الله الامان الامان
حضرت فرمود که او را امان دهید که خدا او را
نیامرزد چون نگاه کردم همه آنها را دیدم که سوخته
بودند و خاکستر شده اند من بیتی بخدمت حضرت
رسالت پناه که آمرزیده نخواهم شد ولعنة الله على
تخم ستم کرده در جهان کاشته ام ۰ این حاصل آن است که
بر داشته ام ۰ از دشمنی آل رسول مختار ۰ ناه
صلحی بدشت نکذاشته ام ۰ فلعنة الله علیه و على
امثاله در بیان رفتن یعقوب با فرزندان و
خویشان بمغفرت خدای که بابای مهجوران را

حق تعالی از کناهان ایشان درکذشت ولطفه
هر کناهی که بود دارد عیان ۰ همان شنیدی
کروه عاصیان ۰ آن کناهی کش نیامرزد خدا
همچنان کار کنه کاران جدا ۰ اکرمایی از
خدای عالمین ۰ قاتل سلطان مظلومان حسین
آن نیاین کار که در روز جزا ۰ جرمش افزون
است از خلق خدا ۰ قاتل شاهی که روی
مهر ۰ منفعل از داغ او رخسار مهر ۰ آن سرور
سالار ارباب وفاست ۰ افتخار کشتکان
کربلاست ۰ وارث دستار فخر عالمین ۰ شاه
خیل عزاداران حسین ۰ یکی از عظمای اسلام
مردی سیاهی را دید که بپرده خانه کعبه چنگ
زده بود و بینا لید و میزارید و می کفت
بار الها ما بیامرز تعالی انکه میدانم که هرکز
ما نخواهی آمرزید پیش او رفت و کفت ای

بنده خدا جرم تو چیست که از رحمت حق مایوسی
آنست که هر جرم کناهی بخشد صد کوه کناه را بنکاهی
بخشد هر روزه عمر کرکنی عصیانش در یک شبی
بندآهی بخشد کفت ای عزیز بدانکه من در میان
پنجاه نفری بودم که موکل سر انور حضرت امام حسین
بودند شبی از شبها سر آنحضرت را در صندوقی
کذاشته و آن صندوق محفوف برحمت الهی را
در میان بزم طرب نهادند و بشراب مشغول شدند
و رفیقان مخمور افتادند و من هشیار بودم که
ناکاه آوازی شنیدم که کسی میکفت لولاک ای
اصل ستم سرور را خیار آمد ۰ فخر دو سرا سید ابرار
آمد ۰ سالار تمام هوشمندان جهان ۰ از
بهر هلاک دست و مضیار آمد ۰ پس دیدم که
درهای آسمان کشوده شد و آن حضرت با آدم
و نوح و ابرهیم و اسماعیل و اسحق و جبرئیل و

وارد میشود اگر باستقبال او شتابی از خلاق
جهان نصرت و اقبال یابی ملک ریان با چهار
هزار کس از خاصان خود با زینت تمام و شوکت
مالاکلام برنشست و یوسف نیز با اکابر و اشراف
و همه اصناف با آراستگی تمام و جلال سوار شده
از مصر بیرون آمدند و یعقوب با فرزندان
بر فراز تلی تفرج آن کوکبه و شوکت مینمودند
و یهودا در پیش پدر ایستاده بود و بظاهر
معروف و جبرئیل بمعنی و یعقوب تمام خود بظاهر
و باطن احاطه همگی داشت و بزبان سر از حق
در راز و نیاز و بزبان شکر حضرت کردگار
و بلسان در مقام تفحص احوال عساکر ملک
نامدار از یهودا تفحص مینمود که ملک کدام و
از جبرئیل سوال کرد یوسف در چه مقام است
و چون فوجی که میرسید و یعقوب آنها را میدید

بگفت

بگفت ای جبرئیل این یوسف من است جبرئیل
گفت نه تا آنگه طنطنه جلال یوسفی نمایان
گردید و آفتاب جمالش بر صد صحرا و دشت
تابید قدر صورت سلطنت و فر معنی فتوت
و نبوت او ساحت صحرای دل و عرصه دشت
بیابان را شکوه دیگر بخشید و یعقوب یوسف
را دید که از یمین و یسارش هزاران هزار از
عسکر و لشکر و خادم و چاکر بجمه فیدهند یعقوب
در نظاره و حیرت بود جبرئیل گفت ای یعقوب
اینها چاکران و بندگان ظاهر یوسفند نظر
بالا کن و ببین که از زمین تا آسمان
هزاران هزار صفوف ملایک صفها آراسته
در فرمان و بند چون یعقوب آنها بدید بالا نگریست
و مشاهده عنایت سبحانی درباره یوسف نمود
که حق جل و علا چه کرامتها و عنایتها فرموده

وصال و غایت حرمان را اتصال لذت داده
زلیخا را پس از کوری و پیری بدولت وصلت
یوسف رسانید و یعقوب را بعد از این دو
ماجرا بثروت و مکنت این دولت کشانید عشق
را استادکاری نموده و شاگردانش را بنوعی یکجا
دارد که عاقبت امرشان نیکو و خاتمه حمیت شان
دلجوئیست لمؤلفه عشق خود می ساغر آن روی یار
از کف ساقی بود می خوش گوار * آنکه می نوشد
بکام خود دلست * شیخ دل کردن از آن می مشکلست
ساقی آن می نباشد جز خدا * دست ساقی پادشاه
اولیا * اوست دست ساقی و مینای می * جمله
اهل عاشقان وی * خاصه سرشان بزم کبریا
جان نثاران شهید کربلا * سرخیل سالار
خلق خدا فقین * باده نوش عشق یزدان حسین
آورده اند که چون یعقوب را بوی پیراهن یوسف

جوان

جوان گردید و دیده های بعد دیده او روشن شد
خالو یوسف خواهر راحیل و سراسر ذریه اسحق و خلیل
را از کنعان برداشته روانه مصر شد بتمامی برخود جای
زرین نشستر و بعیش و خرمی بپوشیدن عادتی کرام
از کنعان عالم هستی بند و بصر دولت قرب یزدان
بپیوند از عقبات حرمان رستند و منزل بمنزل
رفتند تا بدیار مصر پیوستند لمؤلفه خبر داوند
یوسف را که ای محبوب رفتاری * بیا و مژده
دولت که آمد پیر کنعانی * پس از چهل سال هجرانت
پس از آلام رفتارت * بدولت تازه شد جانت
بفضل اکرم یزدانی * یوسف از مژده وصول معد
پدر شیرین کام شده نزد ملک ریان شد
و گفت ای ملک ملک تو را پیغمبری است آگاه
از ذریه حضرت خلیل الله خدا آینده و پیغمبر است وارد
مصر میشود و مرا اجازه دهند که پدر را مرحبا باهل بیت

درصحرای حوالی شهر مصر استقبال سرور شهیدان
یوسف مصر وفا امام حسین ع را با حضرت رسالت
پناه در عرصهٔ قیامت در هنگامیکه با یکدیگر غرقه
در خون وجا سر بخون گلگون سر بریدهٔ خودرا
بر روی دست گرفته آید و باستقبال سید
عالم شتابد همچنانکه سید عالم از مشاهدهٔ
احوال آنحضرت حیران و گریان کرده دحرین فی
اندوه کین آید حضرت یعقوب را عجب صدت
شادی روی نمود از دیدن یوسف گمگشتهٔ
خود در اینجهان و حضرت خیر البشر را عجب حقیقت
دران جهان لمؤلفه این دو پیغمبر پیغمبر خوشنود
اند در نشاتین • از لقای یوسفان دیدن روی
حسین • شد ز قرب پادشاه مصر یوسف سرفراز
شد حسین از قرب یزدانی پناه خافقین
یعقوب از اعتبار یوسف در مصر خوشنود آست

وسرور

وسرور عالم از اعتبار یوسف مصر امامت در
بازار محشر قیامت در روزی که یوسف با بعقوب
یعقوب بخشید ملک زبان با او موافقت کرد
و روزی که امام حسین ع باستقبال سید عالم
آید ملک زبان با او عنایتها فرماید لمؤلفه
زلطفا تیمها یکی آمد بشر ما عاصیا • شاد باشید
اندران روز ای گروه شیعیان • باید دانست
که سبب اینکه یوسف بکنعان نرفت و یعقوب
بمصر آمد این بود که هرگاه یوسف ع بکنعان می
رفت و منزل و ماوای افتقار و احتیاج و تنگ
دستی و پریشانی و درویشی پدر را می دید
اندوه او افزون از فزون شدی پس یعقوب
را حق تعالی بمصر برد تا از مشاهده دولت
و ثروت و پادشاهی و سلطنت یوسف ع فرح
نمایدیغ و محن جمل سالهٔ خود را بعضو اخبار

بخضوع وخشوع تمام شاکر نعمای ملک علام آمده
گفت لمؤلفه هر سر مویم اگر گردد زبان • چون بیابم
شکر این نعمت توان • این منم کز گوشهٔ بیت الحزن
آمدم تا این مقام از فضل آن • این منم کز هجر یوسف
دیده ام • بعد در هر روز و هر شب خون فشان
این منم کاینک پس از پیری و عجز • آمدم با این
توانایی جوان • این منم اینک جمال یوسفی
هست اندر دیده ام نادم عیان • این منم کز لطف
خدا • آمدم اندر معرکهٔ کامران • یعقوب
در اندیشهٔ آن بود که چگونه شکر سبحانه حضرت رب
آید که یوسف ع بنزدیک رسید و جمال او دید
دید از مرکب بزیر آمد و دوید و سلام کرده
پدر را در آغوش کشید و یعقوب یوسف را در
بغل گرفته و هر دو از هوش رفتند و غلغله در
ملکوت اعلی افتاد ملائک مقربین و تمامی

کروبیان

کروبیان نگران بودند و از دوستی یوسف
یعقوب حیرت می نمودند که این چه دوستی است
که یعقوب را با یوسف است و یوسف را با یعقوب
که خطاب مستطاب الهی رسید که ای ملائکه بذات
اقدس بیچون خود سوگند که دوستی من با هر یک از
امت محمد عربی که حبیب من است هفتاد مرتبه
افزون است از دوستی یعقوب بیوسف ای
شیعه دانستی که رافت حق با توحید قدر است
پس سزاوار نیست که تو را نظر بحضرت بادی
باشد لمؤلفه دوستی با دوستان کبریا • نیست
آن جز دوستی با خدا • دوستی پادشاه دین حسین
دوستی حق بود در عالمین • حب او حب خداوند
علا است • هان مکن تشکیک کین نص ثابت
کما قال رسول الله احب الله من احب الحسین
ایعزیزان استقبال یوسف را بیعقوب شنیدید

دلالت مینماید که زلیخا از آمدن یعقوب ع
بیوسف پیوست چنانکه مذکور شد وبعضی
قراین دلالت مینماید که قبل از آمدن یعقوب
مواصلت آن واقع شد العلم عندالله یوسف
مقری در موضع خوش در نزدیکی مصر بنا کرده
بود پدر وخاله وبرادر وبرادرزادکان را
در آنجا بمکان داد فلما دخلوا علی یوسف
آوی الیه ابویه پس چون داخل شدند
کنعانیان بیوسف از پدر وخاله که بجای
مادر یوسف بود وبرادران یوسف بار دیگر
پدر را در برگرفت وخاله را پرسش نمود و
برادرزادکان را نوازش فرمود وقال ادخلوا
مصر ان شاء الله آمنین در آیید در مصر اگر
خدا خواهد پدر خالق که ایمن باشید از قحط
غلا وفقر وفاقه بباید دانست که در اصطلاح

اهل حقیقت مصر بمعنی اطلاق میشود بر مرد کامل
که ظل او موقتا یعنی از نکرامی وضلاله ثابت است
بجنب صورت یوسف میکفت مر ایشان را
که داخل شوید مصر را وایمن باشید از الام
جسمانی از قحط وغلا وفقر وپدر وبیش میکفت
وبجنب معنی وحقیقت میکفت داخل شوید
بمصری که محل امان واستیناسان آفات نفسانی
یعنی پناه یوسف نبی الله لؤلفه مصر معنی دل
مرد خداست • کاهم روحی زهر کاری جدا است
مصر دل چیست یوسف جان • مصر دولت
اوست روز و سوی آن • تا روانت زنده
کردد بعد مرگ • آنچه خیر یوسف بود ساری
تو ترک • کر تویی با نفل یوسف آشنا • قصه
بشنو ز اصحاب صفا • شهریار کشور عشق الله
سبط احمد پادشاه کرشاه • انکر او مصر فنا

کبریاست • سایهٔ اقبال او ظل خداست • حصن
ایمانست آنرا لا ادرین • دعخوان از حق تو
تو بیرها آمنین • مرویست که چون بنی اسرائیل
داخل مصر شدند هفتاد وسه نفر بودند وچون
با موسی ع از مصر بیرون رفتند ششصد هزار و
پانصد نفر بودند ودویست هزار کودک ومن
داشتند وفاصله میان ایشان چهار صد سال
بود از کسانی که با یوسف ع بمصر آمده بودند
سه کربلا در آمدند هفتاد ودو تن بودند
که دران جا بدو جنگ شهادت رسیدند و
در خاک آن زمین پنهان کردیدند وباید
نشان از مجاورین وزایرین که در آنجا اقامت
نمودند ودران خاک پنهان شدند البته
از هزار هزار هزار افزونست بلکه تا اکنون در
حیز عدد واحصا بیرون است ورفع ابویه

علی العرش وخروا له سجدا وقال یا ابت هذا
تاویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا
تا با لا بود بتخت خود پدر وخاله را بر ووداقتا
ودرخا لیکه سجده کنندکان بودند یوسف را و
کفت ای پدر اینست تعبیر خواب من که در خبر
بدرستیکه پروردکار کردانید آن خواب را
مرویست که تخت یوسف را میان سیدان قرار
دادند ویوسف ع بر آن بر آمد وتمام مردم
مصر او را سجده کردند وپدر وخاله وبرادران
موافقت کردند مردم را یعقوب ع کفت اینها
کیستند که ترا سجده میکنند یوسف ع کفت
اینها پرستندکانند که ایشان را خریده ام بدنیا
ودنیا را بعضی متد وهمه را بجهد مقدم مبارک
تو آزاد کردم آورده اند که جبرئیل این سخن را
بحضرت رسالت ع عرض نمود وحضرت رسالت ع

تعجب سیر بود تا انکه جبرئیل دوباره نازل شد
وگفت یا رسول الله در قیامت چندان از آن
تو بر آدم که گوید حبیبی حبیبی لطفه مصطفی از
گفت یوسف در عجب • تا چه آید بر سر ای از عجب
لقب • هم زعضو انفرین نا سزا • از خوابدهای خود
در روزگار • تا چه آمد بر سر اندر عالمین
در غم جانکاه شاه دین حسین • انکه یوسف
در غمش خون میگریست • دجلهای اشک از
خون میگریست • انکه اسماعیل و اسحق خلیل
از غمش کشتند در دوران علیل • انکه موسی
سیح و نادرش • در غمش گریند همچون خواهرش
وَقَدْ أَحْسَنَ بِي إِذْ أَخْرَجَنِي مِنَ السِّجْنِ وَجَاءَ
بِكُم مِّنَ الْبَدْوِ مِن بَعْدِ أَن نَّزَغَ الشَّيْطَانُ
بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِّمَا يَشَاءُ
إِنَّهُ هُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ بدرستی که نیکوی

کرد

کرد بمن پروردگار من چون مرا از زندان
بیرون آورد و آورد شما را از بادیه پس از
بعد از آنکه شیطان فساد کرد میان من و برادرانم
بدرستیکه آفریدگار من نیکوئی کننده است برای
هرکه میخواهد بدرستیکه اوست حکیم دانا
و محکم کار یا حکیم یا علیم و یا قدیر و یا خبیر

در بیان چگونگی عیش یعقوب علیه السلام با یوسف علیه السلام در مصر و وقایع انتقال آن دو بزرگوار از این عالم فانی به عقبی

حمد مخصوص خدایست که هرچه هستی هم اوست
و نیست که هرچه نیست او نباشد زیرا که هرچه
نیست نه اوست منزه از فنا اوست که جلوه حسن
در یوسف باعث بستگی یعقوب با او گردید
بعد عشقش در احمد موجب وابستگی بوی نکرد
بوی از غیر خوش شد لطفه ای خدا ای از تو احمد کامیا

رحلت یعقوب و یوسف

کامیاب از احمد تو تراب • ای خدا ای انکه هر دولت از تو
بود • هست اندر طور تو دیب تا ظهور • طور
تو در حضرت ایشان دلست • دیدنت در طور
دل بس مشکلاست • مشکل ما را تو آسان کن ز
جود • تا نمائیم کعبه دل را سجود • بایدانست
که سبب گریستن یعقوب از فراق یوسف این هجران
در روزه دنیا نبود چون یوسف ع از دیده بعدا
شد یعقوب ع از آن ترسید که مبادا ان حبیب
که حق تع با وداده اهل هوس مایل محبت او شوند
مثل زلیخا و خدا نخواسته دامن عصمت نبوت
از دست یوسف ع برود و همین جاست بجهت
یوسف و یعقوب ع حاصل آید و حق سبحانه و تع
از آن بود که یوسف را با عشق دنیا و تحول آخرت
بپدر برکه نماید تا معلوم شود که حق تعالی دوستان
خود را در دنیا و آخرت از نعمت و اسعد خود محروم

نمیدارد

نمیدارد یوسف را در دنیا هم پادشاهی داد و هم منصب
نبوت تا جمع میان دنیا و آخرت بجهت او نموده باشد
چون یعقوب ع وارد مصر شد و فرزند که گشته
خود را با آن جلال و عظمت دید و یوسف ع
که اظهار نعمتهای حق تع را بپدر نماید روزی
یعقوب را داخل خزانه نمود و اسباب خود را با آن
حضرت نمود تا گذار ایشان بدفترخانه افتاد
کاغذ بسیار بود در انجا بود یعقوب ع پرسید که
ای فرزند تو را چه مانع شد که در این مدت
نامه بمن ننوشتی و با انکه هشت منزل زیاده
فاصله در میان من نبود یوسف ع عرض نمود که
ای پدر جبرئیل مرا امر نمود که بتو کتابت ننویسم
گفت این را از او سؤال کن یوسف عرض کرد ای
پدر تو از من گشاده تری از او معلوم کن یعقوب ع
از جبرئیل کیفیت این نامه را پرسید جبرئیل گفت

سبب آن بود که چون تو از یوسف جدا میشدی
گفتی انی اخاف ان یاکله الذئب یعنی میترسم
که گرگ او را بخورد و حق بجانه وتعالی فرمود
چرا از گرگ ترسیدی و از من نترسیدی بعزت و
جلالم که مفارقت بعید میان تو و یوسف ع
پیدا نمایم تا بدانند که بایید دانست که هرکاه
کسی از حق نترسد و از غیر حق بترسد من خاف الله
لا تخف من غیره یعقوب ع که اظهار خوف از غیر
حق میکرد البته گرفتار رنجه عقوبت میشد
چنانچه شنیدی و دیدی یوسف صدیق جان
خود را در زندان بوساطت ساقی ملک ریان
میدید مورد صدمات دیگر میگردید چنانچه
سراسر احوال آن را فهمیدی و بیک بیک
ولد هان تو ای جوان از غیر دوست از
خدا ترسیدن ای دانا نکوست از خدا دائم

شهی را خوف پاک جسم و جانش پاک تر از همه
چه پاک انکه بودش خوف حق سوی بلا بودش
از بطحا بکوی کربلا خوف آنچنان که اندر کار
زار رفت تنها در میان صد هزار چون جلال
حق نبود از او ستر او نمی ترسید از شمر و پسر
سینه اش آماج گاه تیر شد این قضا از حق باو
تقدیر شد ور نکو بنگری از حکم قضا بود
او اندر قضای حق رضا خوف حق او را چنین
در کار داشت کا چنین او روی در پیکار
داشت ای حسین ای پیشوای خافقان خوف
تو ما راست از نیران امان یوسف از خوف
تو کر اکاه بود کی بمصر اندر بدولت شاه بود
بود یعقوب از غم یوسف تو حزین کی شدی از
دوری یوسف حزین ایضا جان هوش و
فرهنگ وای فریفتگان نام و ننگ گر خواهید

که خوف امام حسین ع را از خدا وند آگاه با خوف
حضرت اسرائیل الله بمیزان نظر دقیقه یاب و
عدلت کوهمی کنی صدق مصواب بگنجی و گرانی کفه
میزان یوسف مصر ولایت امام همام را بر یعقوب
بنجد راه ان یافتی و طریق آن کشیدن باین
خواست که حضرت یعقوب ع از پروردگار خود
آنقدر خوف بود که در هنگام بردن برادران یوسف
بصحرا میگفت میترسم از اینکه گرگ یوسف را
بخورد و امام حسین ع از پروردگار آنقدر خوف
بود که در وقتی که یوسف خود علی اکبر را روانه
میدان کارزار مینمود آنحضرت از یک صد و بیست
و هزار گرگ آدم خوار خوفی نبود ولمؤلفه خوف یعقوب
حسین بن علی ای مرد راه بود این او فزون زکوه
بود آنهم کمتر زکاه بود ترسان حضرت یعقوب
یوسف زگرگ بود شاه دین بجرات در تبرد سپاه

او همی ترسید از هجران یوسف در جهان این همی
ترسید از محرومی قرب الله بفدای آن سرو بی
شوم که پسر را بجان بازی حق میفرستاد و مژده وصول
درجه شهادت میداد و از دفع قضا و بیم بلا در
اضطراب بود اما یوسف او را نیز آن داعیه بود
که طالب بلا و مهیای وقوع قضا در نزد پدر با وفا
ایستاده بود آورده اند که یعقوب ع از یوسف پرسید
که برادران با تو چه کردند یوسف گفت ای پدر از
این سؤال در گذر یعقوب ع اصرار نمود و او را سوگند
داد یوسف ع گذارش دوری خود را از پدر و گرفتاری
در دست برادران جفا پرور را بیان نمود تا آنجا
که گفت مرا بسر چاه بردند و گفتند که پیراهن خود
را از تن بیرون کن و اگر نه تو را بکار دبرینیم یعقوب ع
از استماع این سخن مدهوش گردید چون او را هوش
آمد بر زد چندان گریست که قطرات اشک چون باران

نامه در عرابیش خاک مه • زین سبب تا پاکی انها پاک
به • چشم ما نوهت رحل خون پاک • چشم ما ان
بتر این غم خاک بر • خلاصه یعقوب چون بحضرت
بان آمد گفت ای فرزند دیگر با تو چه کردند
یوسف گفت ای پدر بحرمت ابراهیم خدا سوگند
میدهم که مرا عرض این مطلب معاف دار بلکه از من
مپرس که خدای با تو چه کرد یعقوب گفت بگو یوسف
عرض کرد ای پدر لو لا هن بود لطف و جود احسان
آمد • هر کس هم بقصد اهم بچاه • ذات او ذلت
بمن پنك دری • هم بقصد اهم بدنیا هم بکوی •
نکشان او بود با من هم عنان • هم بزندان هم بحبل
در جهان • چون یعقوب داستان کندن پیراهن
یوسف را شنید مدهوش گردید و سرود مظلومان
تن یوسف خود علی اکبر را غرق دریای خون دیدن
چنان که زبان حضرت چه رسید یعقوب بعد از

وصول

وصول بوصال یوسف بیست و چهار سال دیگر
جهان بماند و بروایتی هفده سال و چون
وفات یافت یک صد و چهل و شش سال
از عمر آنحضرت گذشته بود آورده اند که چون زمان
وفات حضرت یعقوب در رسید فرزندان
را طلبید و یوسف را خلیفه خود ساخت و به
بیان وصیت پرداخت پس همای اوج شرفش
هوای ریاض قدس جناح اقبال گشود و با علی درجه
فردوس نشیمن فرمود پس حضرت یوسف جسد
را در زمین شام بیت المقدس مدفون ساخت
بعد از ان که عمر شریف حضرت یوسف بیکصد و ده
سال رسید مثال صدور اسم علی نبی یعقوب را در
خواب دید که گفت ای جان پدر بشتاب تا سه روز دیگر
نزد ما باشی که بغایت مشتاق لقای توام چون
یوسف از خواب بیدار شد برادران طلبید و الفاظ

بدانان اوردان شد • نقل پیراهن چه آید در
میان • دیده ها گرد بحسرت خون فشان • یک
تن و پیراهن اندر نظر • میشود بین نقل بر ما
جلوه گر • کز غمش گردون بحسرت خون گریست •
دیده زهرا از ان او فزون گریست • زان تن و پیراهن
اندر روزگار • هست چشم فخر عالم اشکبار • زان
تن و پیراهن ای اهل فتوح • میرود طوفان چشم
نوح • زان تن پیراهن ای اهل دلیل • بفلك
باشد روان اشک خلیل • زان تن و پیراهن ای
اهل نجات • آب چشم خضر جاری چون فرات • زان
تن و پیراهن ای اهل بی بدیل • میرود از چشم موسی
رود نیل • هست آن پیراهن و تن در نظر • چون
تن و پیراهن خیر البشر • هست چشم و جان فخر عالمین
آن تن و پیراهن پاک از حسین • ای شیعه بنظر آورد
نقل تن و پیراهن یوسف و تن و پیراهن سرور مظلومان

امام

امام حسین ع را در وقتی که در صحرای کربلا از ضرب
تیر جفا آن پیراهن با فند کانکاه وفادار بر تن
یوسف مصر ولایت درخشد و آتش حسرت و آه
در کانون دل شیعیان از این داستان افروخته شد
پیراهن یوسف را از تن او کندند و پیراهن حسین
را چون تن اطهر کندند از شنیدن آن ماجرا
یعقوب بیهوش شد تا از وقوع این ماجرا بر آل
خدا چه رسید پیراهنی را وصف میکنم که از کمر
تا گریبان یک هزار و نهصد و پنجاه رخنه در آن
از ضرب تیر و سنان نمایان و عیان بود و حضرت
زهرا در جنان بر آن تن و پیراهن زار زار گریسته
و در بهشت جاودان با آتش حسرت نیشه آه آه آه
لمؤلفه انگه پیراهن بتن صد چاك داشت • جسم خون
آلوده را پاك داشت • جسم پر خونش از این ره
پاك بود • کش بتن پیراهن صد چاك بود • این تن

وداع و وصیت نمود بر یهودا که عهد ساخت
و فرزندان را بدو سپرد و با حق تعالی مناجات
نمود گفت رب قد آتیتنی من الملک وعلمتنی
من تأویل الاحادیث فاطر السموات والارض
انت ولیی فی الدنیا والآخرة توفنی مسلما
والحقنی بالصالحین پس در همان ایام بعد از سه
روز از دنیای فانی بروضهٔ جنان انتقال یافت
و او را در رود نیل دفن کردند در صندوقی از
رخام و سبب آن بود که چون یوسف وفات یافت
هر یک از محلات مصر میخواستند که جسد مبارک
او را در محله خود دفن کنند و نزدیک شد که باین
سبب نزاع کلی در میان خلق مصر واقع شود پس
قرار دادند که او را در رود نیل دفن نمایند که آب
رود نیل در همه محلات گردد موجب برکت همه
یک شود و چون حضرت موسی مبعوث شد جسد

آنحضرت

آنحضرت را از آن موضع بیرون آورده و در شام بر
آبای کرام خود دفن کرد نظم حضرت از هجر یوسف
یافت نیل • آنچنان حسرت که آتش از خلیل • نیل
بی‌تابست در نزد فراق • چون بایوان طبیب آید
علیل • شد فرات از نیل بی‌آرام تو • هر دو با هم
در تمنای رحیل • با فرات و نیل گفتم من براز •
کای شما را آرزوی بر طویل • این مقصود شما در دو مصر
بود • در جنان آمد بغیب سلسبیل • کامران گردید
از کام حسین • یوسف و اصحاب نام شد بجیل سلسبیل
نیل از این حسرت مدام اندر خروش • در جهان اندر
غم فرات آمد دلیل • بلی نیل و فرات از هجر یوسف
یوسف صدیق و امام شفیق هر دو در جهان تا لاله
و خروشان می‌باشند لغیر نیل خلق را نقطه آمد غنا
ای عزیزان نعیم حکیم از فرات • ای فرات ای از تو پاکان
دل فکار • ای توانا سلطان خوبان سرهنگ • ای

ذات ای از شده دین تو مجمل • ای فرات ای از عزیزان
منفعل • ای تو محروم کام کاملان • کامیاب از
تو گروه جاهلان • ای بتیت در جهان دریای
نیل • بهتر از تو جویبار سلسبیل • جویبار سلسبیل
بی‌قرین • خاتم دست ولایت را نگین • گوهر دریای
فضل کردگار • زینت انگشت اهل اعتبار • آن
نگین شد شهره اندر خافقین • جام کام خسرو عالم
حسین • ای عزیزان باید دانست که در دنیا هر
نعمتی قرین نقمتی است و هر محنتی قرین راحتی
بعد از اینکه ملک ریان بن ولید در ایام حیات
یوسف صدیق بملت اسلام و توحید زینت
و در گوشه عزلت نشسته از عهد بساط سلطنت
منکر شده خلق مصر از عدالت و فرمان روایی
در آفت و ملک از او یوسف تم بمقامیت که
مینمودند و چون ایام حیات ملک ریان بسر

رسید

رسید ایام راحت بمحنت مبدل گردید قابوس ابن
مصعب که از بنی اعمام ریان بن ولید بود بادشاه
دارالملک استقرار گرفت و تجدید رسوم فراعنه
و عمالقه نمود سر از رشته اطاعت یوسف بپیچید
و هر چند حضرت یوسف آنحضرت نگروید
او را بحق دلالت نمود گمراه تر شد یوسف از ایمان
آوردن آن نا امید شد و در شبی از شبها بعد از
مناجات با قاضی الحاجات رحلت خود را از این
دنیای دون مسئلت نمود بعد از تیقن اجابت دعا
برادران را طلب نمود و یهودا را خلیفه خود در میان
بنی اسرائیل فرمود و همه را با طاعت و فرمان
برداری وصیت کرد و خبر داد بنی اسرائیل را که بعد
از زمانی ظالم جباری از عمالقه و فرعون بر مملکت مصر
استیلا یابد و با نجز بنی اسرائیل انواع بلا و مصیبت کند
و مدت چهار صد سال سلطنت ذو الجلال

آیدا از غربت بخرگاه وطن • دو بیابان شد و ملاکند
از نشیب جای بالاکند • یکذره از جسم سوی
جان شود • کوی او در محفل جانان شود • روی
بر تابد ز ایوان مجاز • در بساط قرب آید سرفراز
چونکه یوسف وارد روح آگاه شد • خود زندان سوی
بزم شاه شد • پست شد زین دستگاه خوش و نظر
سربلند آمد ز حق آن نامور • مصر تن تیلسا و بدر
کرد • هر چه بیابایت کرد او زود کرد • معتمد کرد بید
با شاه بکام • تکیه ور شد بر بساط احترام • ایغوشا
آنکس که او صدیق وار • بزم او آید بساط قرب یار •
هر که خواهد طی کند این راه را • تکیه ور کرد در بساط
شاه را • هر چه کرد عشق حق شیدا شود • یار بند در
سوی بطحا شود • تا نگر آمد هر که پیش من بحنت • تیک
میتابیدم از او من درست • فاش میگویم که من افلاکیم
که تر ین این کهنان خاکیم • که هر که سیدید او که دارم در

برله

براه • دست و پایم بوسه داری عذر خواه • که آخ خاله
ناما بیطا یاد کن • خاطر ما را بحلی شاد کن • اندکر
کفتی که اندر سجاد • خواه تا آمرزدم پروردکار •
خویش را از بس که بودستم غبور • از تمام خلق سیدیدم
نفور • کفتم این خلق لعیم دون پست • حلم غفلت
جملکی را کرده مست • هر که اندر راه حق آگاه نیست
همچه من رویش بسوی راه نیست • در سرا داو بفرش
او قرار • خواهد آمرزد شما در سجاد • تکیه ور شد با نازنین
دلدار خویش • تا نهندش خط آمرزش بپیش • مرد راه
حق بکیتی و ز منم • چونکه عشق معشوقشان را صنم
من براه کعبه رو دارم بسر • فارغ از اندیشهای راه
دین • شکر یزدان که کرف دیرانیم • ختم جنا فی حمدالقایم
زانکه هستم ای کرده غافلین • هادی راه بتاه دین حسینع

کتبه اقل خلق الله محمد
کاظم ابن محمد جعفر الاستراباد
الاوزرتان القوجی ساکن دار
السلطنه تبریز زرهشتم
شهر ذی الحجه الحرام
فی ۱۲۳۸

دعای یعقوب و یوسف ۴

دعد و مجموع بنی اسرائیل را در دیقدر عبودیت و دل
بند کی کنند و علامت خروج او این است که این خرق
بیفکند که در خانه مستاصر عبو خاموش شود و صباح
آن در آن او آن بکو شد اهل فساد و صلاح و رسید
و زعال دولت او موقوف است با بعاث بیغمبری
موسی نام از اسباط برادرم لاوی و چون موسی
مبعوث شود بازجین خروش بحروش آید و موسی
او را بحلایل و براهین و معجزه عاجز سازد و او را
از آب نیل با آتش دوزخ دلیل بود وحید ما ابراهیما
سعون نمایند والسلام علی من اتبع الهدی • پس
بدان ای سالک راه و ای جب ساری طریق فرمان
بیداری حق آگاه • لمؤلفه خالق عالم خداوند کبیر
مالک الملک جهان حی قدیر • یوسف روح تو را
ایجاد کرد • مصر تن را بهر او آباد کرد • بابکاه جاه او را
ای عزیز • ساخت بالاتر ز هر گامی تمیز • کرد شو انقطاعا

آن

آن ذو المنن • حکم ران در کشور ملک بدن • مصر تن او را
ملک بی عدیل • همچو ملک مصر تن چون رود نیل • کرد او را
طلبا هر نام واد • نام وا دارش بفرمان دو دریاد • سالها شد
جمله از تعذیب و دود • طالب احسان آن شاه غیور
بای تعتش جای اخوان نفوس • هر یکی با حسرت و آه و
فسوس • یوسف آیین زاهل مصر اندر حجاب • تو کتش
ظاهر جهان اندر نقاب • کشور آرایان عقل تیز بین
جملکی با بندکانش همنشین • چونکه آید بعد رنج آن
نامور • در بساط شهر یاری مستقر • آمدش یعقوب
عقل یکند دان • بر بساط قرب او شادمان • مادر
طبع آمدش فرمان پذیر • نفس سرکش سربفرمانش حقیر
کارهای ملک او آید درست • کار هر دو ز دوش بار زو رخت
بخت • شد زلیخای هوس او را بکام • سر بسر اسباب
عیش او تمام • حکم یزدان رسیدش تا کهان • تا براید
زود او این خاکدان • روی تابد زود از مصر بدن

وهر ساعت برهیکشند یکی شرم ازجناب مصطفی کرد
یکی اندیشه از شیر خدا کرد یکی میکفت این سبط رسول
است حسین آن قرة العین بتول است عمر بعدوان در
جستجوی کافر تیره اندرون که بر کینش بود کمان کاه نظر شمر نصرانی
افتاد که مسافر جاده رهبرنعات بوده وهرکز با محرم راز نبوده
در صورت ترسا وهم معنی پارسا ظاهرش آراسته کیش
نصرانی اما ملبس بلباس مسلمانی جه ترسا ضیاء کار
نی کرد رهبر نعات پرهمانی جه نصرانی بری از ریب تا ما
بدین دار پیش عیسوی جه رهبانات بکیش خویش عارف مسکلی
بود تو کوهی از حواریین یکی بود جه نصرانی با اهل دین
عماد ناقوس محبت کوس دلیان بعینه خود پرست یا
رهبا بود آکر عیسی بود انا و صیا بود پس ابن سعد پلید
آن نصرانی را طلبید وکفت ای نصرانی قتل این مرکزیده و
سبحانی نامزد تو است زیرا که در کیش تو ثواب و در پیش
ما جایزه بی شمار خواهی یافت آن ملعون این بکفت و خنجر
برهنه بدست وی داد خواهی نخواهی ای بی انصاف بوعدهای
خلافت و نویدهای سر برلاف قصد قتل آن مسیح ثانی نصرا
نیز ابقتلکاه فرستاد جاده نصرانی آهسته آهسته قدم برمیدا
شت و در هر قدم عذر اندیشه در دشت خواطر معاینه
شت لمکدا یا حاصل این عمل جه باشد نصرانی مستمند
لرزش هرکام که مینهاد در پیش کامش جه نفس تو ده می
فت نقش قدم با آب میزد اتش بدل کباب میزد کین
خضر که غرق بحر خون است نخشی ز ستارکان فزون است
کرکشتن او ثواب بودی سودی که ما ری اجتناب میسود عیسی
کی ای عمل رضا بود کز طاعت موجب خدا بود یا جایز
داشت

داشت قاتل او میرفت کسی مقابل دوری زده ثواب آن
جیت از قتل وی اجتناب از جیت لشکر همراه آب دارند
اندیشه از این کناه دارند بهرجه از این سپه کریبل است
آب بتی من این قبار است کویا عمر ابن سعد بدبخت
جون من دیکری نیافت دلسخت دل زین ستم نکرده
خوداست جه است مال کار جه است کرده نوبت تاکار من ترسم
کرمزا نکند بجاهم با داش من زمال وجاه است ما راست مال جاه جاه
کر کار در تبه است اکر کل دست من و دامن تو کل میرفت زره فقط
میرفت هر دم بزبان حال میکفت یارب بجلال جاه عیسی یارب
بر واج دین ترسا یارب بعبادت برهمن یارب بمغان پاک دامن
یارب بکلیسیای اعظم یارب بطواف کاه مریم یارب بنوای
یارب کی بخشایش از نصاری بیآید جله ترسان و لرزان
جون بقتلکاه رسید مرقد نداجید شیر خدا پاره جکر فاطمه زهرا
افتاده کرا نتیر بلای حادث پرسره بوده و فرق مبارکش با حاسر تا
ابروشکافته از تشنکی بهلاکت رسیده و قطره آبی نیافته نصرانی سر از
کریبان میرانی برآورده اولی دید غرق اشک و ماده نهایی نظر
آورد مقتول ظلم و ستم نوحی دید کشتی حیاتش طوفانی
مجروحی دید سلیمانی دید در خیابانها هرینان نبوة ذکریانی دید
مجروح اره جفا عیسایی دید مذبوح فرزند ابراهیم دیدیانی در
کام نهنک بلا یونسی دید بتوی زندان ابتلا خلیل مستعد جا
نثاری دید جمی حیای قربانی خلیل در طور شهادت کرد مناجات
مسیحی اندار سعادت ناظر اعلی درجات احدی از فرق شجات
بیاده ابو تراب سر تراب نهاده افتاب نظلمت کرده عقیل

هذا مجلس نصرانی
من کلام جوهری

نامسلمان کرد ارکان مسلمانی شکست حرمت اسلام زان نخفت

کرد مسلمانی شکست محفل روحانیان را تا کمال زیب زین
خود برستی از تعلقهای نفسانی شکست قبل از آنکه کاتش
فتنه در خیمه کاه از قتل شاه کشتی اسلام تا کردید طوفانی
شکست بیر کنعان نبوت احمد مختار را قلب محزون بی فرح
آمد کنعانی شکست پشت کشتیبان شرع مصطفی شیر خدا
همچو یعقوب از غم افتد یوسف ثانی شکست شد جو قربان
حسین تشنه لب پشت خلیل از انفعال زاده نا کرده قربانی
شکست آه از آن ساعت که کافر کیش جاهل فطرتی بر خاتم قدر
انکشت سلیمانی شکست زد سنان بر پهلوی اوجون سنان
شمر دون آن غاسر راخون تر کرده بیشانی شکست
زد عمر کویا لکد بر پهلوی خیر النساء پاک عفات رونق آیات
قرآنی شکست ظالمی بر حضرت علم الهی پا نهاد کافری کنجینه اسرار
ربانی شکست یعنی اندر کربلا شمر از لکد کوب ستم سینه
دانای اسرار بنادانی شکست فی غلط کفتم که بیدعارف حق
آنجناب شمر بد برو لکد ظاهر جکر منزلی شکست در کلام الله
آل عمران خواننده بود آنکه نخل قامت شاداب عمرانی شکست شاه
دین فرمود مقام بهشت کربلا ظلم باشد دیدن مهمان
نی شکست یا منیای بی ادب بر حضرت علم رسول کر میانی
با سایش بنوانی شکست داد آنانکه نصاری شد کلیش
روان آنکه از جهد جهل از پشیمانی شکست کرد نصرانی
جه قصد امتیاز انبیا صورت روح الامین از تنک نصرانی
شکست جوهری را مرطلسم جم شک است تنک
بلرزند

بلرزندات پشت این مسکین زنصرانی شکست مشغل خوانات
سفر مطهر انجیل وهادی شناسان توراة کال و تکین محبت
کذ ذات دیرباش وبرس سوره انبیا منطوی و ملکانا
سهماه بنیاد ثالث ثلثه امنوم و فرقت و حقیقت شناس
بطلان قیساں لیلة القدر نخبه اهل کیران طریقه اهل حسین
مشعله ستیز و مروح بر مکان انبیا مطرب سوف اللانه
فستطیع بتغییر و تبدیل لیوی زنار و عقد با اهل انجیل بر چانهد
نعمة اهل هدایت افرایخشد و مناقب روحانیت ابد خشد کرد
هو اخبر انجیل به معنی بعینه حیست کجون یوسف کل برهن
آل عبا حسین خونین کفن از پدی شمر دون زاده لعین یعنی
شمر و ابن سعد بد پی با قلب مقروح و جسم مجروح جون صید
مذبوح در میان خاک و خون طپیده بیان خانه زینی
کشته بیر هنش هزار و سی صد و پنجاه زخم بر بدنش بجز
جراحت پیکان ندانسته دلسوزی چه بعم کاهر نام بترزی
شب غدری نخواهی کند دست خود بکرخن او نر
مادری کرد نهد سر بپای دامن او نر جاره ساز بغیر از شهید
کشتن او نرملتوا زخمهای بی درپی نمود چون
امرخر ازتیغ نفس نکرد سر کشتن او بغیر تیغ کسی در آن حال
آن وارث درة التاج ولایت و آن سالک معراج هدایت کاهی
از بسیاری زخم جراحت سر بر خاک مذلت می نهاد و جبه نارانج
شده سرادقات عصمت و طهارت بنا طرش میکشت بی
تابانه سر بر میخواست و اما الفظه بر نشستن در نهت نقره بوده از ضعف
می افتاد پس هر یک از آن طایفه تباه کاه که بقصد قتل آن برخی
کوا بر می آیند از بیم صولت اسد اللهی با اعضای مرتعش لرز

بگفتا دوست را با یاد عبادت   بگفتا کو عبادت کو شهادت
بگفتا زغرق خون گشتن چه مقصود   بگفت از خون وضو
مرا است معبود   بگفتا زمرگ مرهی هست بهتر   بگفتا
نشد کافی بعین اکبر   ان نصرانی گفت ای نبیع کچشو خار ای مسیح
آسمان محیا آیا   تعبیر خواب میدانی   اشاه پس اول فرمود
در سینه تو خواب چشم دل باز کرده بود تو راه مسیح و سان
فرمود که ای مرد مرهی بوده ای   خوشا بش بدیدن رخ
حسن   این ره که بجز عقل کاملست   مرهم زمره ره بهشت
است   عیسی بهرت چه دفنی از هوش پوشیده
قبای محض مغفرت دوش   چون نصرانی تمام معجزه اینجا
حضرت دید تفرع و زاری بر داشت و سر بر قدم مشکل
و بدست حضرت بشرف اسلام مشرف شد نصرانی چون
جام ذلالاهل بیت اندست فرزند شاه ولایت نوشید
و مست شوق شهادت شده گفت یا بن رسول الله
هزار جان مقدس فدا یت باد مرا رخص کن که تا پیش از
آنکه قافله شهیدان را به کاروان انتقال رسد ابن دانظام
تعیین با ایشان رسیم و انقید محرم رم حضرت مقتدای
نوازش آن تازه مسلمان اموه رخصت کا فنزا عدادم
و آن جوان تازه مسلمان چون سیری کرا زنجیر بهنه با
پیلی کراز سیجهل خروشان و دو دها ر د سنگرد طغیا
نهاد فریاد برآورده که ای گروه شمر تسر آمد مرا بدین زخ میزد
ستادی و نوید مال و جاه میدادی و مرهم سیکردی
و مرعذاب برویم مینهادی فتح فرزند پیغمبر کار مرا تبرع
کردی اولاد نانیم کشنده حسین ولد الزنا است

کداورا

کداورا عذاب الیم و عقوبات نامتناهی هست   مشتغل بودم که دو کر
تو موجب کالموهوت شد   اگر خواش سا گی چه مرغ عیسی جو
کر گشتم   کشودم بال به سیمرغ زنده بال بر گشتم   تو باطن
کو من که کودکی زری آکنده تیم در چاه حب   تو مانند کوه من از
تبث نظر اهل نظر گشتم   بد ونخ میفرستادی تو بی خلاص بدلی
محبا الله کرد و فرخ قدم شهادت بر گشتم   تو چه بد زمان
بر کردی کافر بر خلاف من   که کافر بودم و با اهل ایمان
همسفر گشتم این بگفت و متوجه جهاد شد و با هجوم لشکری ا
اعدا مبرو انکرد و با آن اشرار این قدر جهاد کرد تا بجام
شهادت پیوست   شهیر کان دین و شهدای بی مثل و قریب ملحق
گردید انا لله و انا الیه راجعون   قسمت ارزو فرمنم کلام چو من
عیبا از تحم با تمام رسید و در فکر از نظم کنم ... قلم کلام الملک خدد
... غلط داشت و بنده ... کلام ...
... جامع الاصول والفروع ...
... هذا المجلس ...
... اعتقاد ...
... کانه ...
... اینجا حسن کند مکافات تا دکس
احوال ظالمان بصفحه خر چو شود ... تشبیه ...
... صاحب تذکره العارفین
و قطب المحققین ... لسان الغیب ...
... قبال ... امیه

مه بگفتا منصب شاهی اینست   بگفتا این چه احوال است کو راست
بگفتا دل چنین احوال انجاست   بگفت آهسته رس برچرخ دوار
بگفتا شاه دانا بیدادار   بگفتا قامت از پیری کمان شد
بگفت از قتل عباس جوانه   بگفتا از غم مرغ دل بپیکر
بگفتا داغ اکبر داغ اکبر   بگفتا نیست از مهر و غم زار   بگفتا
بر اهل بیت بار   بگفتا کو برادرهای عزیز   بگفتا هر یکی از غرقه
در خون   بگفتا کشتی روشن شب   بگفتا خواهرت کلثوم و
زینب   بگفتا جدت ای افخار امت   بگفتا مصطفی سردار امت
بگفتا او بسر یافی جه تاویل   بگفتا قطیا آمد با انجیل   بگفتا
بر تعبد آیات   بگفتا سید آمد بتورات   بگفتا بابت
ای سبط محمد   بگفتا مرتقی با ما داحمد   بگفتا هست در انجیل
مذکور   بگفتا شطیا نامیست مشهور   بگفتا چیست در
تورات موسی   بگفتا ایلیا ای مرد ترسا   بگفتا باشد
دیگر برادر   بگفتا ای حسن ... حیدر   بگفتا کیست آن
ای قبله ناس   بگفتا مجتبی مقتول الماس   بگفتا دیگری نام ای
جوان هست   بگفتا ها سی انجیل راه هست   بگفتا ...
بتوراتش بیان کرد   بگفتا خواند تورات انجیل را مرد   بگفتا
کیستی ای نور چشم   بگفتا ... کرده حسینم   بگفت این نام
آن تورات شد یاد   بگفت قتل ... بزجر داد   بگفتا ... سیکرنی
ساز روشن   بگفتا خانه انجیر هوش   بگفت ای هوشی
بیکو چه حالت   بگفتا فصل ای سؤال است   بگفتا این کار
کار بیت کنی کو است   بگفتا جان نثاری در ره دوست

علیه الهادیه زمان دولت و زمان کوکب اقبال و خلفای بنی عباس
را محل طلوع ابهت و اجلال رسید نشست از لطف حق سفاح
ملک آرای دین پرور بر تخت خسروی چون سکندر صاحب قران برتر نهی
و پادشاه علی الاطلاق زمان و مرجع سلاطین عدو مالک گردید با جنات
کثیری چون پروین بکر چو ماه بدر سفاح اجتماع یافتند بنی امیه و نام
نشان که چون بنات النعش هر یک بگوشه پراکنده و پریشان گردید و نیز اما
بعد از چندی چون آوازه جلال مروی سفاح را شنیدند اظهار عجز
کردند و عذر گرفتند که ای امیر ما در اول قدم خطا کردیم که زال بی
جفا کردیم چشم پوشیدند از خدا و رسول رخنه در دین مصطفی کردیم
بر بنی هاشم و بنی عباس تنگ کافر انجیر ما کردیم عفو بهتر که وحشت
کرد که یک دم ظلمها کردیم سفاح چون این صحبت را دید بجوانی
نرم یک یک و فوج فوج از آن طایفه را بدزدیم و کرد و هر یک خشم کرد
از آن ظالم پرشر را طعمهای فراوان و خلعتهای الوان معطا
است از خوبی خود تا هفتاد هر یک را بسعادت ایمان چون دایره گرد
نقطه خط اسلام در میان کرد و از خلیفه زمان عطایای بیکران
دیدند هر یک از قبایا و قبایح شبیه رنگ بر سر هر یک عمامه
رنگ رنگ بر کرده و جوهر گوهر نشان ایشان بنیر جواهر بر سینه
عموی در صله طلب جا گرفت کاتب دینی بالا گرفت امابر

[illegible]

بول جواب	ول دوه	نان	ور	دوه
۴۰ م	[illegible]	[illegible]	۸	۱
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۱۷	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	۲۴	[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible] ۲۴۶ [illegible]

[illegible]

١٦٤